

سوریه و رئال پللیتیک کمونیستی

هر گام موسیقی، روی سازی مانند پیانو از هفت کلاویه تشکیل شده است. این پرسش که کدام یک از این کلاویه‌ها "بهرتر" است — دو، ر یا سل — پرسشی بی معنی است. موسیقی دان باید بداند چه هنگام از کدام کلاویه استفاده کند. پرسش انتزاعی چه کسی "شر کمتر" است — برونینگ یا هیتلر — به همان اندازه بی معنی است. دانستن اینکه باید به کدام یک از این کلاویه‌ها ضربه زد، ضروری است. روشن شد؟ برای کندذهن‌ها مثال دیگری می‌زنم. وقتی یکی از دشمنان پیش خودم تکه‌های کوچک سم را می‌چیند و دیگری در طرف دیگر در حال شلیک مستقیم به من است، خوب من باید نخست رولور را از دست دومی دریاورم چون همین کار به من فرصت خلاصی از شر اولی را نیز می‌دهد. اما این به هیچ روی به این معنی نیست که سم نسبت به رولور "شر کمتری" است.» بنابراین، انتخاب موضع دفاع از اسد برای ما ماجرای «شر کمتر» نیست، بلکه مسئله ضروری دانستن این بود که به کدام یک از کلاویه‌ها ضربه بزنیم. شکست یا تضعیف امپریالیسم غرب شرایط وقوع جنگ طبقاتی و جنگ طبقاتی پیروزمند برای پرولتاریا را ممکن می‌کند. سوریه آینه اسکندر ماست و رئال پللیتیک کمونیستی را به ما نشان می‌دهد.

سوریه

و

رئال پللیتیک کمونیستی

بابک پناهی

فرزان عباسی

زمستان ۱۳۹۷

«... انسان نمی‌تواند دربارهٔ قتل عام، حرف‌های زیرکانه و قشنگ
بزند، بعد از قتل عام، قاعدتاً همه مرده‌اند، و طبعاً نه صدایی از
کسی درمی‌آید و نه کسی دیگر چیزی می‌خواهد. بعد از قتل عام
انسان انتظار دارد آرامش برقرار شود، و همین هم هست، البته به‌جز
پرنده‌ها... و پرنده‌ها چه می‌گویند؟ مگر دربارهٔ قتل عام حرف هم
می‌شود زد؟ شاید فقط بشود گفت: ”جیک جیک جیک؟“»

کورت ونه‌گات، *سلاخ‌خانه شماره ۵*

تقدیم به زحمت کشان جنگ زده خاورمیانه

فهرست

فصل ۱: افتتاح سخن	۹
فصل ۲: امپریالیسم امریکا: عروج و افول هژمونی ابرقدرت	۲۵
فصل ۳: سوریه، از استقلال تا جنگ داخلی	۹۹
فصل ۴: موضع رئال پلئتیک کمونیستی	۲۱۹
پیوست ۱: گروه‌های حاضر در جنگ سوریه	۲۵۵
پیوست ۲: گاه‌شمار جنگ داخلی سوریه	۲۷۵
منابع	۲۸۹

فصل ۱

افتتاح سخن

مقدمهٔ روش بحث

پس انقلابی راستین، انقلابی‌ای که می‌داند ما در دوره‌ای انقلابی زندگی می‌کنیم و نتایج عملی از این شناخت می‌گیرد، همواره باید تمامیت واقعیت اجتماعی-اقتصادی را از این دیدگاه مشاهده کند و در جهت منافع انقلاب باید همهٔ رویدادها — چه بزرگ، چه کوچک، چه معمولی و چه ناگوار — را مطابق اهمیتش برای انقلاب و صرفاً مطابق آن بسنجد.

گنورگ لوکاج، تأملی در وحدت اندیشهٔ لنین

برای شناخت روندهای حاکم بر جهان، نیاز است که از جهان پدیدار فراتر رویم — جهانی که «فقط» پدیدارها را نمایان می‌کند و بنابراین، ممکن نیست تمام واقعیت را بنمایاند — و به سمت شناخت ذات حرکت کنیم تا به این ترتیب، امر انضمامی را، واقعیت را، فراچنگ آوریم. واقعیت دقیقه یا لحظه نیست، بلکه روند و رابطه است. این بدین معناست که واقعیت در دقیقه یا لحظه هرگز تمامی سویه‌ها و ابعاد خود را بر ما نمی‌نمایاند تا بتوانیم صرفاً با اشاره به آن وهله از شناخت تمامیت واقعیت سخن به میان آوریم. چنان‌که از هگل آموخته‌ایم، حقیقت یک واقعیت خود را در روند

تاریخی آن واقعیت بازیابی می‌کند. نمی‌توان با دست گذاشتن بر روی یکی از وهله‌های تاریخ موضوعی مدعی شناخت کلیت آن روند شد؛ زیرا واقعیت هر لحظه تاریخی، تا آنجا که فعلیت لحظه کنونی خود را از گذشته می‌گیرد و نیز تا آنجا که بالقوگی‌ای است برای فعلیت آینده، نمی‌تواند صرفاً و کاملاً و دقیقاً در همان وهله تاریخی خود را بنمایاند.^۱ تفسیرهای متعدد از وهله‌ای مشخص خود تأییدی است بر این مسئله، زیرا این تفسیرهای متعدد حاکی از آن است که هر مشاهده‌گر واقعیت را از حیث نسبتش با گذشته و آینده تفسیر می‌کند و، حتی پیش از آن، این واقعیت را با آن عینک می‌بیند. اگر این‌گونه نبود، تفسیرهای متعدد از وهله مشخصی از یک واقعیت بلاموضوع می‌شد؛ زیرا خود آن واقعیت، در تکینگی خود، نمی‌تواند چیزی بیش از صرفاً یک واقعیت باشد و تفسیرهایی متعدد و، بعضاً، متنافی بپذیرد.

همچنین باید این نکته را مد نظر داشته باشیم که واقعیت نه پدیدار صرف است و نه ذات، بلکه رابطه دیالکتیکی بین پدیدار و ذات است، نشان دادن توأمان پدیدار و ذات و درنهایت رابطه‌شان است. پس اگر واقعیت پدیدار صرف نیست، ذات صرف هم نیست و نمی‌تواند باشد. چه، ذات به هر روی باید خود را به میانجی پدیدار بر ما عرضه کند. با این توضیح،

۱. «مارکس می‌توانست به عبارت معروف ویلیام فاکنر که «گذشته نمرده است، آن حتی در گذشته نیست» اضافه کند که «و آینده نیز زاده نشده نیست، آن حتی در آینده نیست». بالقوگی شکلی است که از طریق آن آینده درون وضعیت حاضر حضور دارد، اما تا به امروز شکلی بدون محتوایی خاص بوده، زیرا به هر روی محتوای قابل‌تصورگی گشوده بوده است» (برتل اولمن، «چرا دیالکتیک؟ چرا اکنون؟»، دیالکتیک برای قرن جدید (مجموعه مقالات)، فؤاد حبیبی (ویراستار)، اختران، ۱۳۹۶، صص ۵۱-۵۲).

نمی‌توان فقط با شعار بازگشت به ذات امور واقعیت را شناخت. اگر تکیه کردن بر وهله خاصی از واقعیت تاریخی بدون در نظر داشتن پیش‌و‌پس آن به شناخت امور راه نمی‌برد، پس اتکای صرف بر مقوله ذات پدیده‌ها نیز در شناخت امور ناکام است، زیرا همان‌طور که گفتیم، واقعیت عبارت است از درهم‌تنیدگی ذات و پدیدار.

با این تعاریف، شناخت واقعیت یعنی دست گذاشتن بر روی وهله مشخصی از تاریخ که میانجی نمایان شدن ذات و کلیت آن تاریخ باشد. به این طریق می‌توانیم مدعی شویم که شناخت ما از واقعیت هم در تشخیص کلیت روند تاریخی کامیاب بوده است و هم در تشخیص فلان رویداد خاصی که میانجی آشکار شدن ذات و کلیت آن روند شده است. کاملاً واضح است که تشخیص فلان وهله خاص از واقعیت نمی‌تواند امری صرفاً مربوط به حوزه شناخت باشد، زیرا مستقیماً به منافع و مقاصد و نیات مشاهده‌گر بستگی دارد.

به بیان لوکاچ در کتاب *تأملی در وحدت اندیشه‌نین*: «نیاز به در نظر گرفتن همه گرایش‌های موجود در هر وضعیت انضمامی به‌مثابه یک تمامیت، هنگام تصمیم‌گیری و تحلیل، به هیچ وجه بدین معنا نیست که همه گرایش‌های مذکور اعتباری مساوی دارند. برعکس، هر وضعیتی معضلی کانونی دارد که آن معضل هم پاسخ هم‌زمان به سایر مسائل برخاسته از آن و هم کلید توسعه بیشتر همه گرایش‌های اجتماعی در آینده را مشخص می‌کند.»^۲ یعنی شناخت واقعیت مستلزم تشخیص وهله‌ای از

۲. نین می‌گوید: «باید بتوانید در هر لحظه خاص حلقه بخصوصی در زنجیر را بیابید که برای نگه داشتن کل زنجیر و ایجاد آمادگی کامل برای انتقال به حلقه بعدی، آن را با تمام قدرت در چنگ خود بگیرید؛ نظم حلقه‌ها، شکل آنها، شیوه اتصال آنها به یکدیگر و

←

واقعیت است که عمیق‌ترین و بنیادی‌ترین تضادهای وضعیت موجود خود را در آن لحظه بازنمایی کند، تشخیص وهله‌ای از واقعیت که در بالاترین سطح ممکن، فعلیت بالقوگی‌های گذشته قلمداد شود و باز در بالاترین سطح ممکن، به‌صورت بالقوه، گرایش‌های آینده را در خود نهفته داشته باشد.

در نظر گرفتن «حلقه اصلی و معضل کانونی» در کنار «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» برای کمونیست‌ها آنها را از موضع‌گیری نادرست دور و به واقعیت انضمامی و پراکسیس انقلابی رهنمون می‌کند. تحلیل مشخص از شرایط مشخص سرشت‌نمای نگرش دیالکتیک مارکسیستی به سیاست است و مثلاً می‌گوید که اتخاذ تاکتیک کمونیستی در جنگ جهانی دوم با جنگ جهانی اول متفاوت است، آن‌هم به سبب پدید آمدن فاشیسم. اگر در جنگ جهانی اول، تبدیل کردن جنگ به جنگ داخلی و تن ندادن به هیچ‌یک از طرف‌های جنگ تاکتیک کمونیستی بود، در جنگ جهانی دوم دیگر صحبت از این تاکتیک مضحک بود، آن‌هم با وجود فاشیسم روبه‌رشد از یک سو و سوسیالیسم واقعاً موجود از سوی دیگر. بنابراین، اتخاذ تاکتیک کمونیستی در دوره کنونی نیز از دل تحلیل مشخص از شرایط مشخص بیرون می‌آید، نه فقط با توجه به آرای گذشتگان، بلکه با در نظر گرفتن شرایط جدید و البته با اتکا بر دانش و تجربیات گذشتگان.

بر همین اساس، می‌کشیم در این نوشته به تحلیلی از وقایع چند سال اخیر در سوریه (و به تبع آن در منطقه) پردازیم تا در این راستا به اتخاذ

تفاوتشان با همدیگر در زنجیر تاریخی رخدادها به اندازه زنجیر معمولی ساخته دست آن‌نگر ساده و عاری از معنا نیست» (گنورگ لوکاج، تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین، ترجمه حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی، نشر اینترنتی، ص ۶۷).

موضع‌گیری کمونیستی هرچه جدی‌تر و هرچه دقیق‌تر برسیم. با این وصف، توضیح نکته دیگری نیز ضروری می‌نماید. چنان‌که گفتیم، تشخیص وهله تعیین‌کننده واقعیت و مانور دادن بر روی آن و برگرفتن نقشه مسیر از مجرای تحلیل آن وهله صرفاً امری شناختی نیست و مستقیماً به منافع و مقاصد و نیات مشاهده‌گر بستگی دارد؛ به عبارت دیگر، خود موضع و قرارگاه تحلیلگر مدخلیتی تام در اتخاذ موضع دارد. اینکه فلان شخص یا فلان جریان ماجرا را چگونه می‌بیند کاملاً به این مسئله مربوط می‌شود که آن شخص یا آن جریان چگونه می‌تواند و می‌خواهد ماجرا را ببیند. این به آن معنا نیست که در وهله معین تاریخی‌ای ممکن است چندین و چند نظرگاه، با منافع و آرمان‌های مختلف و بعضاً متضاد، درست باشد. ما قاطعانه بر آنیم که در این میان، موضع نقد موضعی درست است.

نقد در این زمینه به این معناست که باید در قرارگاهی پارادوکسی ایستاده باشیم. هم درون موقعیت و وضعیتی باشیم و هم بیرون آن. اولاً، بدانیم در کجا ایستاده‌ایم. ثانیاً، بدانیم چرا آنجا ایستاده‌ایم. ثالثاً، بفهمیم کدام شرایط اساساً اجازه بر ساخته شدن چنین جایگاهی را داده است. اگر می‌دانیم که جانب طبقه کارگر را گرفته‌ایم، باید این را هم توضیح دهیم که آن طبقه، به میانجی جایگاه ساختاری‌ای که در شیوه تولید سرمایه‌داری ایفا می‌کند، نقش و شأنی انقلابی دارد. اگر چنین کنیم، آنگاه جانب‌داری مان از طبقه کارگر و باورمان به ظفرمندی این طبقه خام‌اندیشانه و خیال‌پردازانه نخواهد بود. چنین رویکردی، پیش از هر چیز، این مسئله را توضیح می‌دهد که کدام گرایش‌های نهفته در هر وضعیت مشخص قادر است به یاری رشد نیروهای مولد بیاید و کدام ضرورت‌ها ما را بدان سو رهنمون می‌شود.

ما وقایع را از منظر فعلیت انقلاب پرولتری می‌نگریم. فعلیت انقلاب یعنی اینکه انقلاب در حکم واقعیت عملی در دستور کار قرار گرفته است. با دیدن امور از این زاویه، انکار جانب‌داری مان از پرولتاریا ناممکن است. با این وصف، مداخله‌گری در وقایع سوریه فقط از منظر نقد وضعیت کنونی و تلاش برای رفع^۳ این وضعیت به مرحله‌ای جلوتر موجه می‌نماید. در این میان، نقد این وضعیت (به‌مانند نقد هر وضعیت مشابه دیگری) به معنای تبیین امور از حیث امکان/انکشاف مبارزه طبقاتی به سود پرولتاریاست.

پدیده جنگ سوریه، نقش کشورها در این جنگ و موضع‌گیری درباره این وقایع را فقط می‌توان با توجه به حلقه‌بخصوصی در زنجیره ژئوپلیتیک جهانی که برساننده و نشان‌دهنده تمامیت است فهمید. آن حلقه مفقودشده در تحلیل‌های درباره جنگ سوریه «افول و عروج هژمونی کشورها» است. بررسی این موضوع اخیر این امکان را می‌دهد تا با شناخت از «افول و عروج هژمونی کشورها» و «پدیده جنگ سوریه» به موضع‌گیری کمونیستی درباره سوریه نائل شد و همچنین نقش کشورها در این جنگ را بتوان تشخیص داد، که این خود به تحلیل رویدادهای آینده و موضع‌گیری درست یاری می‌رساند. لوکاج در همین زمینه می‌نویسد:

صرفاً همین ارتباط با تمامیت است که به آن حلقه سرنوشت‌ساز این اهمیت را می‌بخشد: آن را باید دریافت چون صرفاً با این دریافت است که خود تمامیت قابل دریافت می‌شود.^۴

چند نکته کوتاه درباره کانون بحران

با توجه به توضیحات فوق درباره روش‌شناسی تحلیل ما، اینک باید به این مسئله پردازیم که چرا مسئله سوریه، در کنار مسائل بسیار دیگری که وجود دارد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و هر کمونیستی را موظف می‌کند تا در قبال این وقایع موضع‌گیری کند. بدین‌منظور بحث را با سه نکته روش‌شناختی دیگر و توضیح آنها دنبال می‌کنیم:

۱. میان امر عام و امر خاص دیالکتیک ناموزونی برقرار است. ناموزون است، زیرا هیچ قاعده و فرمول کلی‌ای برای چستی و چگونگی این رابطه در کار نیست — نه در سطح وجودشناختی، نه در سطح معرفت‌شناختی؛ یعنی، مسئله این نیست که چنین قاعده‌ای برقرار است و دست ما به آن نمی‌رسد، بلکه اساساً چنین قاعده‌ای در واقعیت وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. بازی دیالکتیکی میان امر عام و امر خاص بسته به دگرذیسی‌های خود واقعیت گاهی از این سو معنادار است و گاهی از آن سو. برای فهم این رابطه باید به این بازی تن بدهیم و فعالانه در آن مشارکت جوییم. این تصور که می‌توانیم بدون آلوده کردن دست‌هایمان مداخله‌ای بارز در بازی داشته باشیم بیشتر نوعی توهم است تا تصویری نادرست. بدون آلوده کردن دست‌هایمان حتی قادر نخواهیم بود از چیدمان بازی سر در بیاوریم، چه رسد به اینکه در آن مداخله‌ای بارز داشته باشیم. علاوه بر این، «سرپیچی جان زیبا از دست یازیدن به عمل، خود به دو معنا،

نوعی عمل است: این تصمیم متأثر از حادثی بودن هر کنشی است، و مضافاً این نقص را در جامهٔ خشم پرهیزکارانه پنهان می‌کند»^۵.

۲. میان امر عام و امر خاص^۶ دیالکتیک ناموزونی برقرار است. هر تحلیلی که نقش یکی از این دو امر را پررنگ‌تر از آنچه هست نشان بدهد در وهلهٔ نهایی گرفتار نوعی جزم‌اندیشی خواهد شد. جزم‌اندیشی در این زمینه بدین معناست که از پویایی (حرکت درونی) خود واقعیت غافل شده‌ایم و الگویی ذهنی را بر واقعیتی عینی تحمیل کرده‌ایم. اما گریز از این جزم‌اندیشی چگونه امکان می‌پذیرد؟ پاسخ این پرسش فقط از رهگذر مداخله‌ای مبارزه‌جویانه در وضعیت، تفسیری به هدف تغییر، سر برمی‌آورد، زیرا در پهنهٔ سیاست هر شکلی از فهم غیرمداخله‌گرایانه گویی امری ذهنی را بر واقعیت عینی تحمیل می‌کند.

۳. میان امر عام و امر خاص^۶ دیالکتیک ناموزونی برقرار است. در بحث حاضر، مناسبات و قوانین عام سرمایه‌دارانه را در مرحلهٔ تاریخاً مشخص کنونی‌اش همان /امر عام/ در نظر بگیرید. بحران سوریه و جنگ داخلی و نیروها و دولت‌های درگیر را هم /امر خاص/ قلمداد کنید. مناسبات عام سرمایه‌دارانه خود را می‌رود و جدال‌های سیاسی و ژئوپلیتیک هم راه خود را. رابطهٔ ناموزون این دو عرصه است که امکان مداخلهٔ دیگر نیروها را به وجود می‌آورد. حقیقت وضعیت را باید از دل همین مداخله بیرون کشید.

یکی از جدال‌های عمدهٔ فلسفهٔ مدرن (به‌ویژه، در سدهٔ بیستم) بر سر این مسئله بوده که حقیقت مثبت (ایجابی) است یا منفی (سلبی). هر پاسخی که خصلت تاریخی برآمدن حقیقت و نسبت آن با سوژه‌های درگیر

۵. ریکا کامی، جشن ماتم (هگل و انقلاب فرانسه)، ترجمهٔ مراد فرهادپور، لاهیتا، ۱۳۹۵،

در وضعیت را نادیده بگیرد پاسخی نادرست از آب درمی‌آید. اینکه حقیقت مثبت است یا منفی پاسخ سراسری ندارد — دقیقاً به این دلیل که حقیقت، بنا به سرشت خود، هم مثبت است و هم منفی. مسئله این است که در وهله تاریخی کنونی تأکید بر کدام یک از سویه‌های حقیقت می‌تواند خصلتی مترقی به خود بگیرد؛ یعنی، پافشاری عاملانه و آگاهانه بر کدام سویه حقیقت می‌تواند به انکشاف واقعیت در کلیت خود یاری برساند. با عنایت به آنچه گفتیم، خود این پاسخ خصلتی تاریخی دارد و نقطه ارشمیدسی خارج از تاریخی وجود ندارد که بتوانیم بر پایه آن به این پرسش پاسخ دهیم.

باید ببینیم مداخله در وضعیت سوریه از چه مجرای ممکن بوده و هست. سویه عام این بحران را در نظر بگیرید: مناسبات عام سرمایه‌دارانه. «چپ‌رو»ها از فهم خصلت درآمیخته سویه‌های مثبت و منفی حقیقت عاجزند و، بدین سبب، گمان می‌کنند که با نفی لجوجانه منطق سرمایه‌داری، به سوسیالیسم و کمونیسم می‌رسیم. اما مگر کمونیسم همان اصلی‌ترین امکان نهفته در دل سرمایه‌داری نیست؟ اگر سرمایه‌داری، همان‌گونه که مارکس و انگلس در *مانیفست حزب کمونیست* گفته‌اند، تولید را در سطح مشخصی اجتماعی کرده است، آیا کمونیسم چیزی جز پافشاری پیگیرانه بر این اجتماعی شدن است؟ این سخن بدیهی می‌نماید. در یک سطح، بدیهی هم هست. پس، سویه آشکارش را کار نداریم. مسئله دقیقاً به نحوه استفاده از این امر در مواجهه با امر خاص برمی‌گردد. نداشتن صورت‌بندی دقیقی از رابطه میان این دو به نتایج و مواضعی ارتجاعی ختم می‌شود؛ مثلاً، در وضعیت سوریه، شاهدیم که برخی «سوسیالیست»ها حاضرند از سوریه چیزی نماند جز مشتی سنگ و کلوخ و خاک و خل، اما هرطور شده دولت اسد

برود. طنز ماجرا زمانی بیرون می‌زند که معلوم نیست سوسیالیسم مطلوب ایشان بناست دقیقاً چه چیزی تولید کند یا چه چیزی را اشتراکی کند. سویه دیگری نیز درباره قضیه سوریه وجود دارد. برخی با تأکید بر خصلت «امپریالیستی» دول حاضر در بحران سوریه (از امریکا و فرانسه گرفته تا ایران و روسیه و ترکیه) هرآنچه را در آنجا می‌گذرد درگیری نیروهای مترجع می‌پندارند و بر آن‌اند که کمونیست‌ها می‌باید همه طرف‌ها را محکوم کنند. ما از این مسئله درمی‌گذریم که، اولاً، محکوم کردن همه طرف‌ها (در این وضعیت مشخص، نه در همه وضعیت‌ها) لزوماً به ایستادن در کنار یک طرف منجر خواهد شد. ثانیاً، محکوم کردن همه طرف‌ها بدون گرفتار آمدن در نتیجه‌ای که ذکر شد (حتی اگر ممکن باشد) چگونه به انکشاف رادیکال مبارزه طبقاتی یا حتی امکان انکشاف آن راه می‌برد؟ پافشاری لجوجانه بر مؤلفه‌های امپریالیستی دول متخاصم، در بنیادی‌ترین شکل خود، این مسئله را توضیح نمی‌دهد که کدام دسته از این دولت‌ها به‌طور گسترده در حال پیاده‌سازی پروژه‌ای امپریالیستی‌اند. گویی چون چیز عامی به نام امپریالیسم وجود دارد (و اینان از این نکته هم غافل‌اند که امپریالیسم خود محصول شرایط تاریخی معینی در دقیقه خاصی از سرمایه‌داری است)، پس هر دولتی که در وضعیت مشخصی دخالت می‌کند در حال پیش بردن منطق امپریالیستی سرمایه‌داری است. خلاصه اینکه این رویکرد، پیش و بیش از هر چیز دیگر، از نحوه بروز و ظهور منطق عام در وهله‌های تاریخی مشخص سر در نمی‌آورد.

اوضاع امر خاص از چه قرار است؟ امر خاص تنش دائمی‌ای با امر عام دارد؛ یعنی، از یک طرف، نقشی ندارد جز اینکه همان منطق انتزاعی امر عام را در وضعیتی انضمامی پیاده کند. امر عام بازی‌گردان است و امر

خاص بازیگر. اما از طرف دیگر، امر خاص خودآیینی ویژه‌ای هم دارد. به چه معنا؟ به این معنا که امر خاص برای پیاده‌سازی منطق عام ایجاد شده است، اما دقیقاً به سبب انسداد نهفته در خود امر عام است که به وجود آمده است. چون امر عام نمی‌تواند بی‌واسطه و مستقیماً واقعیت را دربنوردد، از طریق امر خاص نقش خود را در واقعیت ایفا می‌کند. بنابراین، امر خاص نوعی غیردرهمان^۶ است. امر خاص هم‌زمان مطیع است و سرکش. به این دلیل است که نمی‌توان با فرمولی عام نقشش را در تاریخ مشخص ساخت. درواقع، هر وهله تاریخی مشخص از منطق مشخص همان وهله بهره می‌جوید. گفتنی است که نمی‌توان این تنش را از بین برد. پس، باید در هر گامی که برای شناخت نقش امر خاص برمی‌داریم خود تنش را شناسایی کنیم و هر دو سوی فرمان‌برداری و فرمان‌نابرداری امر خاص از امر عام را تحلیل کنیم. گفتیم که در بحث حاضر می‌توان دولت‌ها و نیروهای درگیر در بحران سوریه را نشان‌دهندگان امر خاص بدانیم.

بررسی نقش امر عام و امر خاص در بحرانی که در سوریه واقع شده است می‌تواند دلالت‌ها و اهمیت مباحث مربوط به سوریه را هرچه بیشتر برای ما روشن سازد. ما مدعی هستیم که سوریه کانون بحران‌های ژئوپلیتیک در سطح جهانی است. کانون بحران دست‌کم واجد دو معناست. اولاً، کانون بحران دقیقاً همان نقطه‌ای در وضعیت است که شدت تعیین‌کنندگی بسیار بالایی دارد. ثانیاً، نقطه‌ای در وضعیت است که به بازآرایی نیروها منجر می‌شود؛ یعنی، مختصات کلیت نیروها پیش‌و‌پس از آن بحران به کلی دگرگون می‌شود. البته این لزوماً به معنای جابه‌جایی نیروها

6. other-in-the-same

نیست، بلکه بدین معناست که آرایش نیروها به صورت مشخصی، متفاوت با قبل از بحران، تثبیت می‌شود.

اما چطور می‌توان ادعا کرد که بحران سوریه کانون بحران در سرمایه‌داری امروزی است؟ به زعم ما، می‌توان دست‌کم سه گواه برای اثبات این امر به دست داد:

۱. **کمیت و کیفیت نیروهای درگیر:** تا جایی که به کمیت نیروهای درگیر در بحران سوریه مربوط می‌شود، چیزی بیش از ۴۰ کشور، مستقیم یا غیرمستقیم، در این بحران نقش ایفا می‌کنند. اگر از ایران و روسیه و ترکیه و امریکا و عربستان و چند کشور مهم در اتحادیه اروپا (که نقشی بسیار پررنگ در این ماجرا دارند) بگذریم، مهره‌های ریز و درشت دیگری، هریک به طریقی، در این میان مدعی‌اند و خواهان سهم‌بری. اما این مسئله به کمیت نیروهای درگیر محدود نمی‌شود. مسئله مهم‌تر ناظر است بر تضاد عینی منافع بلوک‌های مختلف سرمایه‌داری. اینک، پس از گذشت چند سال از آغاز بحران، بر همگان معلوم شده است که جدال روسیه با امریکا یا ایران با عربستان یا... جنگ زرگری نیست. منافع اقتصادی، ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک مشخصی در کار است که نمی‌توان بدون در نظر گرفتن آنها به تحلیل وقایع پرداخت. پیاده‌سازی طرح خاورمیانه کوچک، جدال‌هایی که بر سر تولید و توزیع و خریدوفروش انرژی (نفت و گاز) درگرفته است، استقلال کردها، پیشروی یا عقب‌نشینی حزب‌الله، و هزارویک عامل دیگر، همه‌وهمه مرزبندی‌های دقیقی از طرف‌های درگیر می‌طلبد، چراکه کلاف اوضاع سوریه آن‌قدر سردرگم شده است که تشخیص منافع فلان نیروی درگیر کاری است دشوار. طرح‌ریزی استراتژی و پیاده کردن آن برای

دستیابی به منافع مذکور حتی دشوارتر است. آیا نباید کمیت نیروهای درگیر و کیفیت درگیری نیروها را نشانه‌ای بر کانونی بودن این بحران قلمداد کرد؟

۲. روشن نبودن پاسخ کمونیستی در قبال بحران سوریه: گرچه روش مارکسیستی عبارت است از تحلیل مشخص از شرایط مشخص، این امر بدین معنا نیست که نمی‌توان الگویی نسبتاً عام برای تحلیل وضعیت‌ها به دست داد. در بادی امر چنین به نظر می‌رسید که مسئله سوریه هم مانند دیگر تلاش‌های غرب برای تغییر رژیم در خاورمیانه است (یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این تلاش‌ها جنبش سبز در سال ۱۳۸۸ در ایران است، که ارتجاعی بودن آن را بارها و بارها خط سیاسی کمونیستی اعلام و تبیین کرده است). اما گذر زمان نشان داد که قضیه در مورد سوریه پیچیده‌تر است. نمود این پیچیدگی را در سردرگمی کمونیست‌ها در قبال وضعیت سوریه مشاهده کردیم و می‌کنیم. کل تلاش ما نشان دادن این امر بوده است که وجود نداشتن موضع کمونیستی درست در قبال وضعیت سوریه (صرفاً) ناشی از ضعف نظری و سیاسی و تشکیلاتی کمونیست‌ها نبوده و نیست. این مرتبه گویی خود واقعیت به کفایت پتانسیل‌های کمونیسم را در دل وضعیت به ما نشان نداده است. از آنجایی که معتقدیم وضعیت سوریه کانون بحران سرمایه‌داری امروزمین است، پس لاجرم به سمت بازآرایی نیروها، با تعریف مذکور، کشیده شده‌ایم. نتیجه این امر نیز ابتدا به ساکن چیزی نیست مگر نامشخص و نامتعین بودن موضع کمونیستی در قبال این بحران. تلاش ما در این نوشتار بر این است تا پاسخ کمونیستی روشنی را در قبال این وضعیت بر سازیم.

در این باره، وضعیت برای کمونیست‌های ایرانی حتی بغرنج‌تر هم شده است. کمونیست‌های ایرانی با تمایزی در خصوص وضعیت سوریه

مواجه‌اند: موضع محلی و موضع جهانی. این تمایز هم جنبهٔ تحلیلی دارد و هم جنبهٔ واقعی؛ یعنی، تمایزی است که خود واقعیت آن را بر ما تحمیل کرده است و باید در قبال آن هوشیار باشیم. خود برآمدن این تمایز میان دو جنبه از موضوعی که با آن درگیریم نوعی وضعیت تنش‌آلود در خود دارد. کمونیست‌ها در ایران، بر پایهٔ تحلیل ما از بحران سوریه، نباید با جریان اصلی همگام شوند و خواهان سقوط دولت اسد، به هر قیمتی، باشند. اما وضعیت دربارهٔ خود دولت بورژوازی در ایران کاملاً برعکس است: اعتلای مبارزهٔ طبقاتی و آگاهی طبقاتی. تنش میان موضع محلی و جهانی بخشی از همان واقعیت زمختی است که باید با خود آن واقعیت به ستیز برخیزیم. به تعبیر لنین، «تاکتیک انقلابی را نمی‌توان تنها بر پایهٔ روحیهٔ انقلابی استوار ساخت. این تاکتیک باید بر پایهٔ محاسبهٔ هوشیارانه و کاملاً عینی چگونگی تمام نیروهای طبقاتی کشور مربوطه (و نیز کشورهای هم‌جوار و کلیهٔ کشورهای جهان) و ایضاً بر پایهٔ ارزیابی تجربهٔ جنبش‌های انقلابی استوار باشد» (تأکید از ماست).^۷ نکته این است که گزینهٔ مطلوب جریان اصلی سرمایه، سقوط دولت اسد، به سود نیروهای دست‌نشاندهٔ امریکائیاتحادیهٔ اروپا-ناتوست. هرچند، برای ما روشن است که بر جای ماندن دولت اسد اصلاً به معنای استقرار سوسیالیسم یا حتی گذاری ساده‌تر به سوسیالیسم نیست. کمونیسم یعنی پافشاری بر تضادهای نهفته در هر دو موضع: جهانی و محلی. هرچند موضع‌گیری امروز در قبال این دو وضعیت متفاوت، و حتی متضاد، به نظر می‌رسد، پیگیری سیاسی در این زمینه احتمالاً باید تا زمانی ادامه یابد که بتوان پاسخی یگانه به این دو موضع داد. این پاسخ را

۷. ولادیمیر لنین، بیماری کودکی «چپ‌گرایی» در کمونیسم، ترجمهٔ محمد پورهرمان، انتشارات حزب تودهٔ ایران (نشر اینترنتی)، ۱۳۸۷، ص ۶۵.

می‌توان با رفع هگلی صورت‌بندی کرد: برکشیدن تضادهای این دو موضع به سطح بالاتر و دادن پاسخی که بتواند هر دو وضعیت را منحل کند.

۳. ادعای سردمداران جهانی مبنی بر کانونی بودن بحران سوریه: اهمیت راهبردی و کانونی سوریه را در تحولات جهانی، بیش از هر جای دیگر، می‌توان در اظهارات مستقیم و غیرمستقیم سردمداران جهانی یافت. از آن جمله، جان برنان، رئیس سازمان سیا، در اظهاراتی سوریه را یکی از کانون‌های جهانی بحران معرفی کرد^۸ و نماینده روسیه در سازمان ملل این درگیری را بزرگ‌ترین جنگ پس از جنگ جهانی دوم دانست. سازمان ملل نیز بارها عنوان داشته است که سوریه کانون جنگ جهانی نیابتی‌ای است.^۹ فدریکا موگرینی، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، نیز در اسفند ۹۴ هشدار داد که جنگ نیابتی میان قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی می‌تواند به جنگ مستقیمی بدل شود. هم‌زمان مقامات جمهوری اسلامی وقایع سوریه را دروازه‌ای برای ورود به جنگ جهانی سوم می‌خواندند.^{۱۰}

سوریه چنان اهمیتی داشت که واقعه‌ای چون حوادث ۲۰۱۴ اوکراین را ذیل خود معنا می‌کرد. بحران سوریه برای سران قدرت‌های رقیب از چنان اهمیتی برخوردار شد که طرفین بر سر جزئیات اقداماتشان، علناً، بارها یکدیگر را به رویارویی مستقیم و آغاز نبرد جهانی تهدید کردند. برای

۸. «سیا: عراق، سوریه، کره شمالی و پاکستان کانون های بحران جهان هستند»، *ایسنا*، اسفند ۱۳۹۳.

۹. «سازمان ملل: درگیری سوریه به جنگ نیابتی چندوجهی تبدیل شده است»، *ایسنا*، اسفند ۱۳۹۴.

۱۰. «محسن رضایی: جنگ جهانی سوم در اطراف کشور در حال رقم خوردن است»، *ایسنا*، اسفند ۱۳۹۴.

نمونه، در درگیری لفظی پوتین و اولاند بر سر عملیات نظامی روسیه در سوریه، پوتین علناً فرانسه و بریتانیا را به تلاش برای آغاز جنگ جهانی متهم کرد. دیمیتری مدودف نیز تهدید شیخ‌نشین‌های عربی به حمله زمینی به سوریه را آغازگر جنگی جهانی دانست. در سال ۲۰۱۳ و به دنبال حملات شیمیایی در حومه شرقی دمشق نیز، قدرت‌های بزرگ جهان بار دیگر در آستانه درگیری مستقیم در سوریه قرار گرفتند. در حملات موشکی آمریکا به سوریه نیز روسیه ایالات متحده را به اقدام متقابل تهدید کرد. اینجا دیگر نقطه‌ای است که هر شکست و پیروزی تعیین‌کننده می‌شود. هم از این رو بود که هرچه زمان گذشت، آمریکا و روسیه و اعوان‌انصارشان هرچه آشکارتر در برابر یکدیگر قرار گرفتند.

فصل ۲

امپریالیسم امریکا: عروج و افول هژمونی ابرقدرت

مقدمه

خاورمیانه در وضعیت ملتهب و پراشویی به سر می‌برد. نه تنها جنگ تمام‌عیاری چندین کشور را در بر گرفته، بلکه عرصه تحولات سیاسی در منطقه به ساحت پیش‌بینی‌ناپذیری بدل شده است: دیرپاترین اتحادها در هم می‌شکنند و خصم‌های دیرین در ائتلاف‌هایی شکننده متحد می‌شوند. برآمدن قدرت‌های نوین در سطح جهانی و منطقه‌ای، تضعیف پیمان‌ها در میان دولت‌های غربی و، به‌ویژه، بحران اقتصادی — که زاییده و نتیجه گریزناپذیر شیوه تولید سرمایه‌دارانه است — به شکل‌گیری حوزه‌های هم‌پیمانی‌ای انجامیده که یک روز اتحادها و پیمان‌های ضعیف در میان آنها شکل می‌گیرد و روز دیگر از بین می‌رود. وضعیت سیاست جهانی به آب گل‌آلود شده‌ای می‌ماند که بورژوازی و دولت هر کشور، فارغ از پیمان‌ها و ملاحظات پیشین، به دنبال کسب منافع خود از آن است. عصر پیمان‌های طولانی و ثبات در روابط دولت‌ها به سر آمده است.

مواضع دولت‌هایی چون دولت ترکیه در یک دهه اخیر در خصوص مهم‌ترین کانون‌های تحولات در خاورمیانه — سوریه و عراق — هر از چند گاهی تغییر کرده و سیاست‌های جدیدی در سرلوحه کار قرار گرفته است. مهم‌ترین هم‌پیمانان امریکا در منطقه به بزرگ‌ترین معضل برای این دولت

بدل شده‌اند. کافی است به فهرست طولانی این دولت‌ها نگاهی بیندازیم: ترکیه، قطر، مصر، پاکستان، و حتی اسرائیل و عربستان، کشورهایی که در سال‌های اخیر و در سطوح مختلف، با ایالات متحده تنش داشته‌اند. ترکیه بیشتر به «متحد» روسیه شباهت دارد تا عضو ناتو و قطر از هم‌پیمان استراتژیک به «حامی تروریسم» بدل شد. عربستان نیز بر سر مسئلهٔ بروجام، سوریه و کاهش قیمت نفت با امریکا درگیر شد. جایگاه متحدان و معارضان در چند سال اخیر بارها عوض شده، که آخرین نمونهٔ آن نیز قطر است. در چنین فضایی است که نبرد سوریه وارد فاز جدیدی شده است و قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی حاضر در این نبرد در حال تجدید آرایش‌اند. کانون جنگ از حلب به شمال و شمال شرق سوریه معطوف شده و دشمن‌های دیرین (امریکا، روسیه، ایران، ترکیه، شبه‌نظامیان کرد، شبه‌نظامیان عرب، نیروهای بنیادگرای اسلامی و...) را در زمین عمل رودرروی هم قرار داده است. هر تحلیلی که بناست به باز شدن کلاف سردرگم خاورمیانه یاری برساند نمی‌تواند از شناسایی بنیان‌ها و نیز تبعات و آثار این تحولات برکنار بماند.

برای ترسیم راهی که خاورمیانه در آن گام برمی‌دارد، به تعیین آرایش قدرت‌ها و تحولات آن در این منطقه نیاز است و برای شناخت صفت‌بندی‌های فعلی خاورمیانه، شناخت جامعی از آرایش نیروهای جهانی و تغییراتش ضروری است. پیش‌تر خاطر نشان شد که واقعیت دقیقه و لحظه نیست، بلکه روند و رابطه است. از این رو برای شناخت وضعیت صفت‌بندی‌های جهانی، توازن قوا میان دولت‌ها و از آن رهگذر صفت‌بندی‌های خاورمیانهٔ امروز، نیاز است تا تغییر و تحولات قدرت‌های جهانی را از دوران پس از جنگ جهانی دوم تا به امروز بررسی کنیم.

آخرین مرحله سرمایه‌داری، امپریالیسم، هنوز پایان نیافته است، بلکه تحولات کیفی‌ای در آن رخ داده که باعث افول امپریالیسم انگلیس و عروج امپریالیسم امریکا شده است. بنابراین، در عصر امپریالیسم امریکا قرار داریم، عصری که دولت ایالات متحده، با بدل شدن به یکی از دو ابرقدرت و بعدها با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به قدرت بلامنازع جهان، نقش برجسته‌ای در مهم‌ترین حوادث و رویدادهای آن ایفا کرده است.

۱. عصر طلایی سرمایه‌داری، رهبری بلامنازع امریکا (۱۹۴۵-۱۹۷۱)

پس از جنگ جهانی دوم، در آرایش نیروها و قدرت‌های جهانی تغییرات عمده‌ای به وجود آمد که خود نتیجه روندهایی بود که از اواخر قرن نوزدهم در حال نمو بود. جنگ امریکا-اسپانیا یکی از مصادیق این روندها بود. جنگ قدرت‌های امپریالیست اروپا — بریتانیا، فرانسه و آلمان — را فرسوده ساخت و با نابود شدن توان نظامی و اقتصادی این دولت‌ها و تخریب وسیع زیرساخت‌های حیاتی اروپا، راه برای عروج ایالات متحده به عالی‌ترین سطح قدرت سیاسی و اقتصادی هموار شد. پیش از آن و در دوران مابین دو جنگ، مراکز مالی و صنعتی عمدتاً به امریکا منتقل شد و این کشور با مصون ماندن از ویرانی‌های گسترده جنگ توانست بر صدر قدرت جهان غرب و بالاتر از رقیبان اروپایی بایستد. ایالات متحده پس از جنگ در تمامی عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی به قدرت بلامنازع

جهان غرب تبدیل شد و رهبری بلوک غرب را در مواجهه با دول سوسیالیست، که از قدرت روزافزونی برخوردار بودند، در دست گرفت. از سوی دیگر، دولت‌های امپریالیست اروپا در یک دهه پس از جنگ اقتدار و هژمونی (سرکردگی) خود را در تمامی زمینه‌ها از دست دادند. آلمان و ایتالیا به علت وضعیت بسیار وخیم پس از جنگ در آستانه شورش‌های گسترده اجتماعی قرار داشتند^۱ و بریتانیا و فرانسه نیز برای بازسازی ویرانی‌های ناشی از جنگ نیازمند مساعدت خارجی بودند. به مدد اقتصاد قدرتمند و دور ماندن از کانون‌های جنگ و ویرانی‌های گسترده ناشی از آن، ایالات متحده با به دست گرفتن برنامه بازسازی اروپا نه تنها از پیوستن آلمان (غربی) و ایتالیا به جبهه سوسیالیستی جلوگیری کرد، بلکه برای مدت قریب به سه دهه نبض سیاسی اروپا را نیز به دست گرفت.^۲ اما دولت‌های اروپایی، چه طی جنگ و چه پس از آن، پایگاه‌های استراتژیک و مستعمرات خود را یکی پس از دیگری از دست دادند.^۳

۱. آلمان از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ درگیر قحطی مصنوعی شدیدی بود که متفقین اعمال می‌کردند. همچنین، علاوه بر خسارت‌های ناشی از جنگ و غرامت‌های هنگفتی که از این کشورها اخذ شد، به موجب قرارداد تسلیم بی‌قید و شرط، صنایع سنگین آلمان و ایتالیا و ابزارآلات تولید آنها پیاده و از این دو کشور خارج شد. در هر دو کشور سرانه تولید غذا در سال ۱۹۴۷ کمتر از نصف تولید در سال ۱۹۳۸ بود. همچنین تولیدات صنعتی در سال ۱۹۴۷ به ۳۰ درصد تولیدات در سال ۱۹۳۸ رسیده بود.

۲. ایالات متحده در قالب طرح مارشال ۱۳ میلیارد دلار بودجه برای بازسازی ۱۶ کشور اروپایی اختصاص داد. همچنین اصل ۴ ترومن، به منظور پیشگیری از گسترش کمونیسم، کمک‌های مالی و فنی وسیعی برای متحدان امریکا در جهان سوم در نظر می‌گرفت.

۳. از جمله، یکی از مهم‌ترین مستعمرات بریتانیا، سنگاپور، در ۱۹۴۲ سقوط کرد و ۸۰ هزار سرباز بریتانیا به اسارت نیروهای ژاپنی درآمدند. این شکست افسانه‌ ←

فرانسه تا ابتدای دهه ۱۹۶۰ هندوچین، الجزایر، تونس، مراکش، سوریه، لبنان و افریقای غربی فرانسه؛ دولت بریتانیا هند، زیمبابوه، عراق، فلسطین و مصر؛ و همچنین دولت بلژیک مستعمره باارزش کنگو را از دست دادند. در اغلب این مناطق جای خالی امپریالیست‌های پیشین را دولت امریکا و حکومت‌های هم‌گرا با این کشور پر می‌کردند. رویداد خصلت‌نمای عروج بلامنازع ایالات متحده به صدر قدرت سیاسی جنگ ۱۹۵۶ سوئز بود، جایی که ایالات متحده طی اولتیماتومی دولت‌های فرانسه و بریتانیا را ملزم به خروج از مصر کرد تا شکی باقی نماند که امریکا یگانه قدرت هژمون در جهان غرب است.

در عصر پساجنگ، ایالات متحده غالباً از جنبش‌های ملی‌گرا در حوزه‌های نفوذ بریتانیا و فرانسه حمایت می‌کرد. این مسئله از دو جنبه حائز اهمیت بود. نخست آنکه حضور شوروی و چین کمونیست و سیاست حمایت از خیزش‌های استقلال‌طلبانه، به‌ویژه در افریقا و امریکای لاتین، امکان استعمار کلاسیک دولت‌های امپریالیست را از میان برده بود. دوم آنکه این جنبش‌های استقلال‌طلبانه مستقیماً رقبای امریکا را نشانه می‌گرفتند و بعضاً امریکا را چونان کشوری حامی آزادی می‌نگریستند. حمایت امریکا از این جنبش‌ها در برابر قوای اشغالگر، به‌ویژه در افریقا و خاورمیانه،

شکست‌ناپذیری بریتانیا در مستعمرات را بر باد داد. چرچیل این شکست نظامی را فاجعه‌بارترین شکست تاریخ بریتانیا خوانده بود.

۴. مشتمل بر موریتانی، سنگال، چاد، نیجر، مالی، گابن، ساحل عاج و چند کشور دیگر در غرب افریقا. دولت فرانسه تا به امروز نیز روابطی راهبردی با این کشورها دارد. از جمله در مالی عملیات نظامی انجام می‌دهد و ذخایر عظیم منگنز و اورانیوم گابن با مشارکت شرکت‌های فرانسوی استخراج می‌شوند.

می‌توانست شکل نوینی از سیطرهٔ امریکا را بر این کشورها ممکن سازد. این سیاست بیش از همه در افریقا و شرق آسیا خود را نشان داد. حتی در ایران، که امریکا به دلایل مشخص (وجود حزب توده در مقام حامی مصدق) راه دیگری پیمود، می‌توان خطوط این سیاست را مشاهده کرد — از آن جمله است رأی دادگاه لاهه به نفع ایران و نیز تردیدهای امریکا در انجام دادن کودتا (عملیات آژاکس)، که تا آخرین روزهای منتهی به ۲۸ مرداد نیز تداوم داشت.

سرکردگی ایالات متحده در عرصهٔ سیاسی جهان غرب بر قدرت اقتصادی و نظامی این کشور تکیه داشت.^۵ در این دوران، ایالات متحده در رأس نظام اقتصادی‌ای قرار گرفت که پس از جنگ در جهان سرمایه‌داری سر برآورد. این نظام اقتصادی، که به نظام برتون‌وودز موسوم شد و به مدت سه دهه بر پیکرهٔ اقتصادی جهان سیطره یافت، با تمام ارکان خود در خدمت حفظ هژمونی و قدرت بلاواسطهٔ ایالات متحده بود. بر مبنای توافق برتون‌وودز، نظام مبادلات بین‌المللی در سال‌های پس از جنگ بر پایهٔ دلار تعریف شد. دولت‌های حاضر در اجلاس برتون‌وودز متعهد می‌شدند مبادلات بین‌المللی خود را به دلار انجام دهند. این امر اقتصاد، مؤسسات و بنگاه‌های مالی و تولیدی امریکا را در موقعیت بی‌نظیری قرار داد. مادامی که این توافق برقرار بود، ایالات متحده در زمینهٔ خرید اوراق قرضهٔ دولت‌ها، سهام بنگاه‌های خارجی و... از جایگاه ممتازی در جهان برخوردار می‌شد و به یگانه کشوری بدل می‌شد که می‌توانست کسری تراز تجاری خود را با چاپ اسکناس جبران کند. این یگانه امکان و مزیتی نبود که نظم اقتصادی

۵. امریکا در ۱۹۴۵ به‌تنهایی نیمی از تولید ناخالص داخلی جهان و نیز دوسوم کل ذخایر طلا را در اختیار داشت.

نوین برای ایالات متحده به همراه آورد. نهادهای جهانی‌ای که در این نظم نوین تأسیس شدند به محمل و ابزاری برای اعمال قدرت دولت امریکا در اقصی نقاط جهان تبدیل شدند. ارکان اقتصادی سیستم برتون‌وودز، از جمله صندوق بین‌المللی پول و گروه بانک جهانی (در آغاز، بانک ترمیم و توسعه)، مهم‌ترین نهادهای اقتصادی بوده و هستند که ایالات متحده سیاست‌های اقتصادی خود را به واسطه آنها بر دیگر کشورها اعمال می‌کند. سازمان ملل نیز نهاد سیاسی‌ای بود که در سلسله اجلاس‌های اواخر جنگ به بستر اعمال قدرت امریکا (و جهان غرب)، حتی علیه شوروی، بدل شد. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در سال ۱۹۴۴ تشکیل شدند و از ۱۹۴۷ آغاز به کار کردند. هیچ کشوری بدون عضویت در یکی از دو نهاد امکان عضویت در نهاد دیگر را ندارد. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی وظیفه تأمین هزینه وام‌های اعطایی به کشورهای عضو را بر عهده دارند. صندوق پول برای اعطای این وام‌ها شرایط خاصی برای دولت متقاضی وام تعیین می‌کند و گزارش‌ها و توصیه‌های اقتصادی این نهاد تأثیر مستقیمی در ورود و خروج سرمایه به کشورها دارد. هر کشور بر حسب میزان دارایی خود در صندوق پول دارای سهام است و درنهایت بر اساس میزان سهام خود حق رأی دارد. در ابتدای تأسیس، هر عضو ۲۵۰ رأی داشت و به ازای پرداخت هر یک‌صد هزار دلار سهم به صندوق، از یک حق رأی دیگر برخوردار می‌شد. بر این مبنا، ایالات متحده در زمان تأسیس صندوق قریب به ۳۶ درصد حق رأی‌ها را در اختیار داشت.^۶ با توجه به اینکه اغلب مصوبات این صندوق به اجماع هشتاد درصدی آرا نیاز دارد،

۶. «اساسنامه صندوق بین‌المللی پول»، مرکز پژوهش‌های مجلس.

ایالات متحده در صندوق حق وتو دارد، به گونه‌ای که برای تصویب مصوبات این نهاد جهانی همواره رأی موافق کنگره آمریکا مورد نیاز است! در حال حاضر، ایالات متحده ۲۲ درصد حق رأی‌های صندوق را در اختیار دارد.

بانک جهانی نیز ساختار مشابهی دارد. ایالات متحده ۱۶ درصد حق رأی‌های این نهاد را در اختیار دارد.^۷ نفوذ این کشور در این نهاد چنان پررنگ است که رئیس این سازمان را همواره رئیس جمهوری آمریکا معرفی می‌کند و ده تن از دوازده رئیس بانک جهانی پیش‌تر از مسئولان بلندپایه دولت ایالات متحده بوده‌اند. برای مثال، رابرت مک‌نامارا، وزیر دفاع آمریکا در اوج جنگ ویتنام، و پاول ولفوویتز، معاون وزیر امور خارجه دولت بوش پسر و معمار تهاجم نظامی به عراق، رئیس بانک جهانی نیز شده‌اند. در لیست رؤسای بانک جهانی می‌توان نمایندگان کنگره ایالات متحده، رؤسای فدرال رزرو و حتی رئیس بانک جی‌پی مورگان را نیز مشاهده کرد.

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی همواره کارکرد یکسانی نداشته و در بازه‌های زمانی مختلف امورات کاملاً متفاوتی به پیش برده‌اند. این دو نهاد در بدو پیدایش خود بیش از هر چیز در راستای جلوگیری از پیوستن اروپای غربی و نیز متحدان آمریکا در اقصی نقاط جهان به جبهه سوسیالیستی عمل می‌کردند. به این ترتیب، از ۱۹۴۵ تا اوایل دهه ۱۹۷۰ بیشترین تمرکز ساختار اقتصادی نوین بر بازسازی و حفظ اروپا قرار داشت؛ مثلاً، می‌توان به نخستین وام پرداخت‌شده بانک اشاره کرد، که در

۷. برای مقایسه، ژاپن با ۷/۵ درصد مقام دوم را در اختیار دارد و ایران با ۱/۵ درصد حق رأی‌ها در مقام هفدهم قرار دارد.

سال ۱۹۴۸ و به مبلغ ۲۵۰ میلیون دلار برای بازسازی خطوط راه‌آهن فرانسه پرداخت شد.

نقش مهم این دو نهاد در حفظ هژمونی امریکا در بحران ۱۹۷۳ آشکارتر شد، زمانی که نظام مالی برتون‌وودز از هم پاشید. همچنین، از دهه ۱۹۸۰ به این سو، این دو نهاد نقش برجسته‌ای در اعمال سیاست‌های اقتصادی ایالات متحده ایفا کرده‌اند. در بحران‌های دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ امریکای لاتین و نیز در بحران ۱۹۹۷ شرق آسیا، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به کارگزار اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری در مکزیک (۱۹۹۵)، آرژانتین (۱۹۸۰-۲۰۰۱)، برزیل (۱۹۹۹) و آسیای شرقی (۱۹۹۷) بدل شدند — نیویورک تایمز مورد آخر را «بزرگ‌ترین حراجی جهان» نامیده بود. در ادامه نقش این دو نهاد در بحران‌های سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ را می‌کاویم.

پر واضح است که نظام برتون‌وودز نه بنیان هژمونی ایالات متحده در جهان غرب، بلکه بازتاب سیاسی قدرت اقتصادی امریکا بود. این قدرت اقتصادی مقدم بر هر چیز بر انحصارات عظیم و بنگاه‌های صنعتی-مالی‌ای استوار است که از امکان تولید بیش از نیمی از تولید ناخالص جهان در ۱۹۵۰ برخوردار بود. از این رو، اشاره به نقش آنها در بسط سلطه امریکا بر نظام اقتصادی غرب فقط به منظور نشان دادن ابزارهای در اختیار دولت امریکا برای بسط این هژمونی است و نباید این اشاره را به مفهوم اهمیت تام‌وتمام این دو نهاد در توسعه سلطه ایالات متحده درک کرد. نباید چنین بپنداریم که این دو نهاد جهانی به‌تمامی خواست‌ها و سیاست‌های ایالات متحده را اعمال می‌کنند؛ مسئله پیچیده‌تر از این است. در بسیاری موارد، سیاست‌ها و منافع کشورهای نظیر آلمان، بریتانیا، فرانسه، ژاپن و حتی

اسپانیا از طریق این سازمان‌ها اعمال شده و به‌ویژه در دهه‌های متأخر، صحن این سازمان‌ها به محل حل و فصل اختلافات قدرت‌های اروپایی و امریکایی بر سر تقسیم حوزه‌های نفوذ دولت‌ها بدل شده است. با این حال، در آغاز پیدایش این دو سازمان، ایالات متحده، به‌ویژه به علت ناتوانی اروپا، نقش و نفوذی برجسته داشت.

هر دولت بورژوازی برای تضمین عملکرد روابط سرمایه‌دارانه در چارچوب مرزهایش به ضمانت فراقضایی و از جمله امنیت و توان نظامی نیاز دارد. سرکردگی ایالات متحده در جهان غرب، در دوران پس از جنگ، با دو تهدید جدی مواجه بود. نخستین و مهم‌ترین تهدید اتحاد جماهیر شوروی و دولت‌ها و جنبش‌های تحت حمایت آن و نیز نفوذ شوروی در جنبش‌های کارگری و احزاب کمونیست اروپای غربی بود. دومین تهدید درگیری نظامی دولت‌های اروپایی و متحدان امریکا با یکدیگر بود، امری که در صورت وقوع، جبهه غرب را در برابر دول سوسیالیستی تضعیف می‌کرد. پیمان نظامی آتلانتیک شمالی، ناتو، که در سال ۱۹۴۹ میان دوازده دولت اروپایی و امریکایی منعقد شد، پاسخی به هر دو تهدید در سطح نظامی بود. اتحاد دولت‌های معارض اروپایی در قالب تشکیلات نظامی ناتو نه تنها توان نظامی اروپا را در دهه‌های پس از جنگ به انقیاد ایالات متحده درآورد و نه تنها عاملی بازدارنده در برابر توان نظامی شوروی بود، بلکه از جمله نهادهای حافظ صلحی بود که در اروپا صلح طولانی و در نیمکره غربی صلح امریکایی^۸ نامیده می‌شد (و هنوز هم می‌شود)، صلحی که از ۱۹۴۵ تا کنون در میان دولت‌های اروپای غربی برقرار بوده و طولانی‌ترین صلح در تاریخ اروپا به حساب می‌آید.

جهان پس از جنگ دوم افول قدرت امپریالیست‌های اروپایی را به همراه داشت. این به ایالات متحده اجازه داد قریب به سه دهه به رهبر بی‌چون و چرای جهان غرب بدل شود. اروپای جنگ‌زده به لحاظ اقتصادی به کمک‌های مالی ایالات متحده نیاز مبرم داشت. به لحاظ نظامی و سیاسی نیز خود را در برابر گسترش بلوک شرق به سمت غرب ناتوان می‌دید. از این رو، اروپای غربی بیش از پیش به تابع ایالات متحده بدل شد. این اتحاد استراتژیکی بود که نه فقط از سر میل و رضا، بلکه از سر اجبار نیز شکل گرفت.^۹ اروپا مجبور به تن دادن به رهبری ایالات متحده بود و این رهبری در ساحت اقتصاد جهانی معنای مشخصی داشت.

سیاست اقتصادی‌ای که در این زمان بر جهان سرمایه حاکم شد و بارزترین وجه خود را در نظام اقتصادی ایالات متحده یافت نظام کینزی-فوردیستی بود. این نظم اقتصادی در عرصه سیاسی نقش تنظیم‌کننده دولت در بازار را ترویج می‌کرد و در عرصه حیات اجتماعی کارگران، حمایت از تشکیل اتحادیه‌های کارگری دست راستی، افزایش سطح دستمزد کارگران و ایجاد نهادهای ضامن رفاه را (از جمله بیمه‌ها، وام‌ها و...) تبلیغ

۹. البته این بدیهی است که دولت هیچ کشوری به رضا و میل خود سیادت و رهبری دولت دیگر را نمی‌پذیرد، بلکه مجموعه‌ای از شرایط است که دولت کشوری را ناچار به تبعیت از دولت دیگر می‌کند. حتی در این سطح نیز با تبعیتی بی‌چون و چورا و تمام‌وکمال روبرو نخواهیم بود. دولت‌های تابع همواره سعی در گسستن زنجیرهای تبعیت دارند. این نکته بدیهی را به‌ویژه تحلیلگران بورژوازش نادیده می‌گیرند و تبعیت اروپا را از امریکا (به‌ویژه در دوران جنگ سرد) چونان تبعیتی از سر میل و رضا در نظر می‌آورند، تبعیتی که بیش از هر چیز دیگری به واسطه تفاهم و اشتراکات فرهنگی (!) به وجود آمده است. هم از این روست که قادر به تحلیل مناقشات فزاینده اروپا و امریکا (و مسائلی از قبیل برگزیت) نیستند.

می‌کرد. منطق فوردیستی حاکم بر اقتصاد خواهان تقویت توان خرید کارگران و ایجاد جامعه‌ای مصرف‌گرا به منظور حفظ توازن تولید و مصرف در نظام اقتصادی و پیشگیری از وقوع بحران‌هایی چون رکود ۱۹۲۹ بود. سیستم اقتصادی پس از جنگ به مدت سه دهه چنان سطحی از شکوفایی را به همراه داشت که به عصر طلایی سرمایه‌داری موسوم شد. در این بازه زمانی، رشد اقتصادی جهان غرب خیره‌کننده بود. بیکاری در پایین‌ترین سطح و وضعیت رفاهی کارگران نیز مناسب بود، وضعیت رفاهی روبه‌رشدی که البته با استثمار فزاینده طبقه کارگر به‌ویژه در کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم و حتی در کشورهای پیشرفته همراه شد. برتون‌وودز را می‌بایست جلوه‌ای از این منطق اقتصادی-سیاسی دانست.

با وجود این، این نظم اقتصادی، که در سیطره ایالات متحده بود، تناقض‌ها و تضادهای خود را به همراه داشت. نه تنها دستورالعمل‌های کلان این نظم اقتصادی حامل همان تناقض‌های بنیادین شیوه تولید سرمایه‌داری بود، بلکه سیاست‌های اقتصادی‌ای که امریکا در جهان غرب اعمال می‌کرد و نیز سیاست‌های اقتصادی و نظامی در قبال اروپای غربی با تضادهایی همراه بود که در نهایت در اوایل دهه ۱۹۷۰ به منصف ظهور رسید و در عالی‌ترین سطوح سیاسی، اقتصادی و نظامی، هژمونی و سلطه ایالات متحده بر جهان غرب را به مبارزه طلبید.

۲. تغییر شرایط جهانی: از آغاز خزان هژمونی تا آغاز افول هژمونی

بخش اول: فروپاشی نظام برتون‌وودز (۱۹۷۱-۱۹۹۱)

ایالات متحده در سال‌های آغازین دهه ۱۹۷۰ جهان متفاوتی در پیش روی خود می‌دید. اروپای غربی (به‌ویژه آلمان غربی) و ژاپن، طی سال‌های پایانی دهه ۱۹۶۰ و در پی رشد اقتصادی چشمگیر، سهم مهمی در بازارهای جهانی به دست آوردند. تلاش امریکا برای حفظ اروپا در برابر نفوذ بلوک شرق و سرکوب مبارزات و اعتراضات طبقه کارگر در اروپا به کاتالیزوری برای احیای بورژوازی اروپا در برابر جنبش‌های کارگری و نیز رشد و توسعه دوباره سرمایه‌داری در اروپا بدل شد.^{۱۰} به این ترتیب، ایالات متحده با مجموعه نوظهوری از رقبای اقتصادی در میان هم‌پیمانان خود روبه‌رو شد. دولت‌های اروپای غربی دیگر نه متحدانی گوش‌به‌فرمان، بلکه هم‌پیمانی با منافع و ضرورت‌های خاص خود بودند. برای مثال، فرانسه، که سیاست‌های ایالات متحده را در آتلانتیک شمالی مغایر با منافع خود می‌دید، آشکارا به این سیاست‌ها اعتراض می‌کرد، تا آنجا که این کشور در

۱۰. سهم آلمان غربی و ژاپن در «تولید ناخالص داخلی کشورهای پیشرفته» در سال ۱۹۵۳ به ترتیب ۶/۵ درصد و ۳/۶ درصد بود. حال آنکه این نسبت در سال ۱۹۷۷ برای هریک از دو کشور به ۱۳/۲ درصد رسید. با این حال، سهم ایالات متحده در همین بازه زمانی از ۵۹ درصد به ۴۸ درصد کاهش یافت. همچنین سهم اروپای غربی در تجارت جهانی از ۳۰ درصد در سال ۱۹۴۸ به ۴۵ درصد در سال ۱۹۷۳ رسیده بود. اما سهم ایالات متحده از ۲۷/۵ به ۱۶ درصد کاهش یافته بود. (آمارهای اقتصادی فوق از فصل دوم کتاب تحلیل امپریالیسم آورده شده است.)

سال ۱۹۶۶ همکاری‌اش را با ناتو به حالت تعلیق درآورد و نیروهای نظامی خود را از این پیمان خارج کرد. همچنین شارل دوگل، رهبر وقت فرانسه، مدت‌ها بود که صریحاً از روش‌هایی انتقاد می‌کرد که امریکا برای مسلط کردن دلار در تجارت جهانی و خرید ارزان‌قیمت سرمایه‌گذاری‌های خارجی به کار می‌برد.

نقصان دیگری که در دهه ۱۹۷۰ بروز کرد امری بود که در نهایت به فروپاشی نظام برتون‌وودز انجامید. همان‌گونه که پیش‌تر نیز ذکر شد، با بدل شدن دلار به ارز پایه مبادلات بین‌المللی، ایالات متحده از موقعیت ممتازی در جهان برخوردار شد. این کشور به مدت سه دهه با تزریق دلار به بازار جهانی از امتیاز کنترل نسبی بازار بین‌الملل برخوردار بود. اما از سوی دیگر، بر مبنای معاهده برتون‌وودز، ایالات متحده به معاوضه ذخیره دلار دیگر کشورها با طلا متعهد می‌شد. با وجود این، طی رشد خیره‌کننده عصر طلایی، میزان ارزش ذخایر دلار کشورها از ذخایر طلای ایالات متحده فراتر رفت. تزریق دلار به بازارهای اروپا و رشد سریع حجم تولید و مبادلات بین‌المللی در عمل امریکا را به بزرگ‌ترین کشور بدهکار جهان تبدیل کرد. تا سال ۱۹۷۰، حجم دلار در گردش جهان بیش از ۵ برابر ذخایر طلای ایالات متحده بود و چاپ غیرقانونی دلار توسط فدرال رزرو نیز روند انباشت ذخایر دلار را در دیگر کشورها شدت بخشید. در آستانه دهه ۱۹۷۰، ایالات متحده ذخایر کافی طلا به منظور پایبندی به معاهده برتون‌وودز نداشت. در این میان، معاوضه ذخایر دلار فرانسه با طلا در سال ۱۹۶۷ به الگویی برای دیگر کشورهای اروپای غربی بدل شد، تا آنجا که بریتانیا، هم‌پیمان استراتژیک امریکا، تقاضای معاوضه ۳ میلیارد دلار از ذخیره ارزی خود را با طلا مطرح کرد. در چنین شرایطی، دولت ایالات

متحده در سال ۱۹۷۱ قرارداد تبدیل ارز دلار به طلا را به صورت یک‌جانبه فسخ کرد. فسخ یک‌جانبه این قرارداد نه تنها اعتماد سیاسی و اقتصادی هم‌پیمان‌های ایالات متحده را به این کشور متزلزل کرد، بلکه دلار امریکا و نظام تولیدی‌ای را که دلار بر آن مبتنی و نماینده آن بود در موقعیت ضعیف‌تری قرار داد.

از طرف دیگر، سقوط طولانی‌مدت بازارهای مالی امریکا در سال ۱۹۷۳، که تا سال بعد نیز ادامه یافت، نه تنها پایان عصر طلایی سرمایه‌داری را با قدرت تمام اعلام کرد، بلکه اقتصاد ایالات متحده را در برابر رقبا و به‌ویژه ژاپن و آلمان تضعیف کرد. همچنین در همین زمان، نخستین شوک نفتی، که با افزایش ۴ برابری قیمت نفت همراه بود، به رکودی کم‌سابقه در اقتصاد جهان غرب دامن زد، که بیشترین ضرباتش را اقتصاد ایالات متحده متحمل شد. به‌ویژه، ژاپن و آلمان غربی با وقوع بحران مالی‌ای که بیش از همه ایالات متحده را هدف قرار داده بود فرصتی برای کسب جایگاه بالاتر در اقتصاد جهانی به دست آوردند. برای نمونه، صادرات صنعتی ژاپن در اوایل دهه ۱۹۶۰ فقط یک‌سوم صادرات صنعتی امریکا بود و حال آنکه تا اواخر دهه ۱۹۷۰ صادرات صنعتی این کشور جایگاهی برابر امریکا را به دست آورد. از دیگر سو، سهم ایالات متحده از تولید ناخالص جهانی در این دوره از بیش از ۵۰ درصد در سال ۱۹۵۰ به کمتر از ۲۵ درصد در سال ۱۹۸۰ سقوط کرد. به این ترتیب، ایالات متحده به شکل محسوس و معناداری جایگاه بی‌نظیر خود را در اقتصاد جهانی از دست داده بود.^{۱۱} هنری کسینجر، وزیر امور خارجه وقت امریکا، در پیام ۱۹۷۳ خود تحت

۱۱. آمارها برگرفته از تحلیل امپریالیسم است.

عنوان «سال اروپا» دربارهٔ خطرات ناشی از اینکه بلوک بازرگانی‌ای شامل خاورمیانه و شمال آفریقا تحت نفوذ اروپا و با امکان بستن در به روی امریکا تشکیل شود هشدار داد. وی در جلسه‌ای اختصاصی اظهار داشت یکی از ارکان سیاستش از ۱۹۷۳ به این طرف تضمین جلوگیری از مداخلهٔ اروپایی‌ها و ژاپنی‌ها در سیاست‌های مربوط به خاورمیانه است.^{۱۲}

در عرصهٔ سیاسی دههٔ ۱۹۷۰ نیز، ایالات متحده با شورش‌ها و مقاومت‌های محلی‌ای مواجه شد که اقتدار نظامی و سیاسی این کشور را متزلزل کرد. شکست دو دهه جنگ خونین در ویتنام در ۱۹۷۵ نه‌تنها هزینه‌های هنگفت و معتابهی به دولت‌های امریکا تحمیل کرد و به عروج جنبش‌های گستردهٔ ضدجنگ در امریکا و اروپای غربی منجر شد، بلکه در توان نظامی ایالات متحده نیز تردید ایجاد کرد. شکست در ویتنام واقعه‌ای استراتژیک و به معنای شکست نظامی در برابر کمونیسم بود. با این حال، ویتنام تنها نگرانی دولتمردان ایالات متحده نبود. دههٔ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ عصر عروج جنبش‌های چریکی علیه دولت‌های غرب‌گرای جهان سوم بود. این دومینو از کوبای ۱۹۵۹ آغاز شد و راه خود را در امریکای لاتین، این حیات خلوت امریکا، تا نیکاراگوئه، السالوادور و گواتمالا در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ باز کرد. در نیکاراگوئه، که مبارزات دهقانی علیه زمین‌داران بزرگ و دولت‌های امریکایی به دههٔ ۱۹۳۰ بازمی‌گشت، علیه حضور نیروهای امریکایی در کشور و نیز دولت غرب‌گرای سوموزوا جبههٔ آزادی‌بخش سان‌دینستی شکل گرفت. این جبهه، به پیروی از انقلاب کوبا، از خط مشی مبارزهٔ چریکی استفاده می‌کرد و توانست در سال ۱۹۷۹ به قدرت برسد.

۱۲. نوام چامسکی (نعام چامسکی)، مثلث سرنوشت‌ساز: فلسطین، آمریکا و اسرائیل، ترجمهٔ عزت‌الله شهیدا، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹، ص ۲۷.

تشکیل دومین دولت چپ‌گرا در امریکای مرکزی نه‌تنها دسترسی شرکت‌های امریکایی را به تولیدات کشاورزی نیکاراگوئه قطع کرد،^{۱۳} بلکه پایگاه جدیدی در اختیار گروه‌های چپ‌گرا در دیگر کشورهای امریکای لاتین قرار داد. دولت ریگان تلاش‌های بی‌شائبه‌ای برای سرنگون کردن دولت ساندینیستی در پیش گرفت، که از یک سو به تجهیز و تسلیح شورشیان کنترا، وابسته به زمین‌داران، و کشاندن نیکاراگوئه به ورطهٔ جنگ داخلی انجامید و از سوی دیگر با ماجرای رسوایی ایران-کنترا همراه شد، که وجههٔ عمومی دولت ریگان را شدیداً تخریب کرد.

رشد جنبش‌ها و سازمان‌های چریکی به امریکای لاتین محدود نماند. در این دهه، خاورمیانه و از جمله ایران، عمان، ترکیه و سرزمین‌های اشغالی فلسطین و حتی کشورهایی چون آلمان غربی، ایتالیا و ژاپن به عرصهٔ شکل‌گیری و رشد این گروه‌ها بدل شدند.^{۱۴} در اوج چنین وضعیتی بود که انقلاب ۱۹۷۹ ایران را از دایرهٔ متحدان امریکا در خاورمیانه خارج ساخت. سقوط متحد دیرین امریکا و یکی از مهم‌ترین تکیه‌گاه‌های این کشور در خاورمیانه ضربهٔ مهلکی به نفوذ امریکا در منطقه وارد آورد. ایران در مقام صنعتی‌ترین کشور خاورمیانه ارتش قدرتمندی داشت و با تولید روزانه ۶ میلیون بشکهٔ نفت نقش عمده‌ای در کنترل جریان انرژی ایفا می‌کرد. از سوی دیگر، ایران مکمل رژیم اسرائیل در حفظ هژمونی غرب در خاورمیانه

۱۳. نیکاراگوئه یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان موز، قهوه و کتان در جهان است.

۱۴. در ایران سازمان چریک‌های فدایی خلق، در عمان جبههٔ آزادی‌بخش ظفار، در فلسطین سازمان آزادی‌بخش فلسطین، در ترکیه ارتش آزادی‌بخش خلق و در آلمان غربی فراکسیون ارتش سرخ (RAF).

بود و به همراه این کشور در زمره مهم‌ترین حافظان منافع ایالات متحده در منطقه قرار داشت.^{۱۵}

در تحلیل نهایی، شکل‌گیری جنبش‌های چریکی علیه دولت‌های تحت‌الحمایه امریکا، که بعضاً به سرنگونی دولت‌های هم‌پیمان منجر می‌شد یا ایالات متحده را در تنگنای حمایت مالی و نظامی آشکار از نظام‌های سرکوبگر قرار می‌داد، نه‌تنها نفوذ امریکا را در جهان سوم با مشکلات فراوانی روبه‌رو کرد، بلکه وجهه سیاسی این کشور را نیز نزد هم‌پیمانان اروپایی خدشه‌دار کرد: اگر توان نظامی ایالات متحده نه در ویتنام و نه حتی در «حیات خلوت» خود قادر به مقابله با چند گروه چریکی چپ‌گرا نبود، چگونه می‌توانست از اروپا در برابر تهاجم نظامی شوروی محافظت کند؟ از دیگر سو، حمایت قاطع و علنی از دولت‌های سرکوبگر به شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی در ایالات متحده و اروپای غربی انجامید، تا آنجا که دولت ایالات متحده به منظور کنترل اوضاع به استفاده مستقیم از نیروهای نظامی علیه شهروندان خود روی آورد — که این نیز به رادیکال شدن این جنبش‌ها انجامید. این چرخه‌ای بود که در سراسر دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ مشروعیت دولت‌های امریکا را در داخل مرزهای این کشور با چالش مواجه می‌ساخت.

در واکنش به وضعیتی که پایه‌های هژمونی ایالات متحده در جهان غرب را متزلزل ساخته بود، این کشور به اقداماتی دست زد که اگرچه به بازسازی اقتدار ازدست‌رفته و بعضاً تأسیس ارکان، نهادها و ائتلاف‌های

۱۵. در این باره به کتاب زیر مراجعه شود: فرار از زندان، اوضاع سیاسی ایران و مبارزه‌ی مسلحانه (مصاحبه با محمدتقی شهم (۱۳۵۳))، اندیشه و پیکار (نسخه مجازی)، آبان ۹۵، صص ۱۰۷—۱۲۷.

نوبنی منجر شد، هیچ‌گاه نتوانست جایگاه پیشین این کشور را در جهان پس از جنگ بازیابی کند.

در این میان، آنچه به آمریکا امکان بخشید تا صرف‌نظر از اقداماتش، برتری خود را در میان متحدان حفظ کند و بلوک غرب را تحت رهبری خود یکپارچه نگه دارد وجود تهدیدی به نام شوروی بود. شوروی آن یگانه عاملی بود که تا پیش از فروپاشی، به رهبری آمریکا بر بلوک غرب مشروعیت می‌بخشید. فروپاشی شوروی رهبری بلامانع آمریکا بر جهان غرب را به دو عصر کاملاً متفاوت تقسیم می‌کند. نکته در اینجاست که روندی که شوروی را به سمت فروپاشی کشاند همان روندی بود که رهبری ایالات متحده بر جهان غرب را در سرایشی سقوط قرار داد. این روند، که از ۱۹۷۰ آغاز شد، فرایندی بود که علی‌رغم آشکار شدن تقابل‌های دولت‌های غربی در عصر جهان دوقطبی و آغاز خزان هژمونی آمریکا، حضور شوروی آن گسست را می‌پوشاند و اتحاد ترانس‌آتلانتیک را ضرورت می‌بخشید.

با آشکار شدن ضعف‌های نظام برتون‌وودز، صندوق بین‌المللی پول در سال ۱۹۶۷ و به منظور جبران بخشی از نیاز پولی روبه‌رشد جهان اقدام به ایجاد واحد پولی جدیدی کرد. حق برداشت مخصوص (SDR) واحد پولی جدیدی بود که در آغاز بر مبنای میانگینی از ارز ۱۶ کشور تنظیم می‌شد. تأثیر دادن وزن ارز دیگر کشورها در تعیین واحد پولی جدیدی که به منزله یکی از ذخایر مالی جهان تعریف شده بود جلوه‌ای از این حقیقت بود که در جهان غرب رقبای جدی‌ای در برابر اقتصاد ایالات متحده شکل گرفته

بود.^{۱۶} با این حال، ایالات متحده توانست نقش ارز خود را در نظام مالی بین‌الملل به شکل دیگری بازیابد. با افزایش قیمت نفت در دهه ۱۹۷۰، عربستان سعودی در توافقی با ایالات متحده مبادلات نفتی خود را فقط بر پایه دلار انجام می‌داد. این پیمان به اتحاد استراتژیکی میان عربستان و امریکا انجامید. برای درک اهمیت استراتژیک عربستان در سیاست خاورمیانه‌ای امریکا کافی است به تحلیلی که وزارت امور خارجه امریکا در ۱۹۴۵ در خصوص عربستان منتشر کرده اشاره کنیم: «... منبع حیرت‌آوری از قدرت سوق‌الجیشی و یکی از بزرگ‌ترین غنائم مادی در تاریخ جهان.»^{۱۷} به این ترتیب، هر کشوری که خواهان خرید نفت از عربستان سعودی در مقام یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان نفت جهان بود می‌بایست به ذخایر دلار دسترسی داشته باشد. این سیاست جایگزینی بود برای نظام مبادله دلار با طلا، که اگرچه تا حدودی نقش جهانی دلار را حفظ کرد، امریکا را در برابر متحدان غربی به منزله دولت مستبدي معرفی می‌کرد که از روش‌های رذیلانه‌ای برای مسلط ساختن دلار بر بازار جهانی سود می‌برد.

از سوی دیگر، ایالات متحده به منظور حفظ سلطه مالی و سیاسی خود در جهان به سیاست اعطای وام به کشورها، مقروض ساختن آنها و درنهایت گرفتن امتیاز از آنها روی آورد. همچنین این دهه سرآغاز تبدیل سیاست تغییر رژیم^{۱۸} به اصلی عام بود. دولت‌هایی که با حمایت توده‌ای همراه بودند و منافع ایالات متحده و بعضاً دولت‌های اروپای غربی را در

۱۶. تعیین ارزش هر واحد حق برداشت مخصوص هم‌اکنون بر اساس میانگینی از ارز ۵ کشور تعیین می‌شود، که سهم آنها به قرار زیر است: دلار امریکا ۴۲ درصد؛ مارک آلمان ۱۹ درصد؛ و فرانک فرانسه، ین ژاپن و پوند بریتانیا هر یک ۱۳ درصد.

۱۷. نوام چامسکی، همان، ص ۲۳.

کشورهای در حال توسعه تهدید می‌کردند به اشکال گوناگون ساقط شدند. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نهادهایی بودند که در این مسیر کارایی خود را به‌خوبی نشان دادند. اگرچه، این بار ایالات متحده تنها نبود؛ دولت‌های اروپای غربی نیز در اجرای این سیاست هم همراه ایالات متحده و هم رقبای این کشور بودند.

صندوق پول و بانک جهانی شرایط اعطای تسهیلات به کشورهای عضو در حال توسعه را تعیین می‌کردند، که شامل پایین آوردن حجم پول داخلی، پایین آوردن ارزش پول، کاهش دستمزدها، کاهش تعرفه‌های گمرکی، و تسهیل بازرگانی و سرمایه‌گذاری خارجی بود. این شرایط در کشورهای در حال توسعه، که به‌تازگی شاهد رشد و شکوفایی صنایع خود بودند، به نتایجی ویرانگر انجامید. کاهش تعرفه‌های گمرکی و تسهیل سرمایه‌گذاری خارجی به معنای گشایش بازارهای نوین برای سرمایه‌های اروپای غربی و امریکا و همچنین امکان خریداری صنایع برای شرکت‌های چندملیتی بود. کاهش دستمزدها نیز به تأمین نیروی کار ارزان در این کشورها منجر می‌شد. منابع مالی اعطای وام به کشورهای در حال توسعه را غالباً دولت‌های اروپای غربی و ایالات متحده تأمین می‌کردند. یکی از شروط تأمین مالی وام‌ها اختصاص درصدی از وام پرداختی به خرید کالایی که تأمین‌کنندگان مالی تولید می‌کردند بود. این سیاست‌ها، که سرآغاز عصر نئولیبرالیسم بود و به تعدیل ساختاری نیز شهرت یافت، در امریکای لاتین، آفریقا و آسیا اجرا شد، که اغلب با در هم شکستن مقاومت کارگران و فرودستان کشورهای هدف از طریق تحریم‌های اقتصادی، کودتا و بعضاً حمله‌های مستقیم نظامی همراه بود.

در آرژانتین سیاست درهای باز، که دولت‌های نظامی برآمده از کودتا علیه دولت ایزابل پرون از ۱۹۷۶ آن را اجرا می‌کردند، به تسهیل تملک دولت‌های خارجی و سرمایه‌گذاری‌های مالی انجامید. این سیاست‌ها به وقوع بحران و استقراض بیشتر از صندوق و دولت‌های امپریالیستی منتهی شد. تا سال ۱۹۸۴، آرژانتین مبلغ ۶۰ میلیارد دلار بدهی داشت. چنین وضعیتی دولت مقروض را در تنگنایی قرار می‌دهد تا هر شرایطی را به منظور بخشودگی بدهی‌های خود بپذیرد. این سیاست‌ها فقط به آرژانتین محدود نماند. دستورالعمل‌هایی که صندوق دیکته می‌کرد و با مجموعه‌ای از کودتاها، تهاجمات نظامی و حمایت از دولت‌های نظامی همراه بود با بر سر کار آمدن ریگان در ایالات متحده و تاچر در بریتانیا به اصول عام سیاست جهان غرب تبدیل شد. این اصول عام تحت عنوان نئولیبرالیسم نظام اقتصادی کینزی و دولت رفاه را برای همیشه به زباله‌دان تاریخ فرستاد. اصول نئولیبرالیسم برای نخستین بار نه تنها در امریکا و بریتانیا، بلکه در امریکای لاتین نیز اعمال شد. در شیلی دولت سوسیالیست سالوادور آلنده به قطع ید از شرکت‌های امریکایی در صنایع معدنی (به‌ویژه مس) و مخابرات اقدام کرد، اما طی کودتایی خونین و تحت حمایت ایالات متحده سرنگون شد و سیاست‌های تعدیل ساختاری به اجرا درآمد. نتیجه آنکه در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میزان فقر در امریکای لاتین به شدت افزایش یافت. فقط در شیلی میزان فقر از ۳۶ درصد در سال ۱۹۷۹ به ۴۹ درصد در سال ۱۹۸۸ رسید و مقدار واقعی حداقل دستمزد بیش از ۱۲ درصد کاهش یافت. در مکزیک در دهه ۱۹۸۰، مقدار واقعی حداقل دستمزد بیش از ۵۰ درصد کاهش یافت. فهرست طولانی‌ای از کاهش هزینه‌های آموزشی و بهداشتی را نیز در امریکای لاتین می‌توان به این موارد اضافه کرد. این سیاست‌ها علاوه

بر کشورهای چون آرژانتین، مکزیک، شیلی، السالوادور، گواتمالا، کلمبیا، برزیل و اکوادور در افریقا و همچنین در خاورمیانه و از جمله در ایران، ترکیه، مصر، عراق و سوریه به اجرا درآمد. دولت ایالات متحده به‌طور ویژه به انحصار مختلف در کودتاها، سرکوب شورشیان چپ‌گرا و حمایت از دولت‌های نظامی نقش ایفا کرد. سیاست تغییر رژیم نیز — که در امریکای لاتین، افریقا و خاورمیانه در سراسر دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ اجرا شد — بعدها و در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ با تغییراتی در شرق اروپا و خاورمیانه اعمال شد.

در آغاز دهه ۱۹۸۰ و با بر سر کار آمدن دولت ریگان، ایالات متحده به منظور بازیابی سلطه سیاسی و نظامی خود در اروپا، که با شکست در جنگ ویتنام و رشد جنبش‌های چریکی تضعیف شده بود، وارد رقابت تسلیحاتی تازه‌ای با بلوک شرق و شوروی شد. افزایش هزینه‌های نظامی، اجرای مانورهای گسترده نظامی ناتو در اروپای غربی و حمایت از مجاهدین در افغانستان سیاستی بود که ایالات متحده دو هدف را با اجرای آنها دنبال می‌کرد.^{۱۹} هدف نخست ایالات متحده از این نبرد تسلیحاتی وارد کردن شوروی به رقابتی بود که توان مالی برای تأمین اعتبارات آن را

۱۹. بودجه نظامی ایالات متحده در آخرین سال رئیس‌جمهوری کارتر ۴/۷ درصد تولید ناخالص داخلی و معادل ۱۱۶ میلیارد دلار بود و در دوره اول رئیس‌جمهوری ریگان ۶/۲ درصد تولید ناخالص داخلی و معادل ۲۱۰ میلیارد دلار بود. برای مقایسه، بودجه نظامی ایالات متحده در دوره بوش پسر و اشغال عراق و افغانستان ۳ تا ۴ درصد تولید ناخالص داخلی بود. برای مطالعه اقدامات امریکا در افغانستان دهه ۱۹۸۰، به کتاب زیر مراجعه کنید: چالمرز جانسون، *برچیدن امپراتوری: آخرین امید امریکا*، ترجمه خسرو کلانتری، مهریستا، ۱۳۹۰، صص ۲۵-۴۷.

نداشت. همچنین ایالات متحده با حمایت از مجاهدین افغان در نبرد علیه دولت چپ‌گرای افغانستان شرایطی مشابه با ویتنام را در افغانستان برای شوروی آفرید. هدف دیگر امریکا از این رقابت تمام‌عیار ایجاد شرایط تنش‌آمیزی بود که در بستر آن تهدید شوروی بسیار پررنگ‌تر از پیش نشان داده می‌شد. اجرای مانورهای متعدد در دهه ۱۹۸۰ به رهبری امریکا و در برابر دروازه‌های اروپای شرقی مهر تأییدی بر هراس اروپای غربی از شوروی و پذیرش این تهدید بود. در چنین وضعیتی ایالات متحده می‌توانست جایگاه رهبری نظامی و سیاسی خود را در مواجهه با بلوک شرق تا حدی بازیابد.

در سراسر دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، ایالات متحده ناگزیر به مواجهه با تبعات و نتایج نظام کلان اقتصادی، سیاسی و نظامی سه دهه پس از جنگ و همچنین مواجهه با چالش‌های تازه‌ای بود که در دهه‌های پایانی قرن بیستم رخ داد. بحران‌های مالی و سیاسی این دهه پایه‌های هژمونی ایالات متحده را در جهان غرب متزلزل ساخت. واکنش دولت امریکا به وضعیت پیش‌آمده اگرچه توانست برخی از این تغییرات را به سود خود بچرخاند، هیچ‌گاه نتوانست جایگاه پیشین ایالات متحده را بازیابد. حقیقت نیز این بود که امریکا هیچ‌گاه امکان بازیابی جایگاه پیشین خود را نداشت، چه شرایط جهانی‌ای که ایالات متحده در آن در تمامی زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی مهم‌ترین نقش را داشت دیگر از دست رفته بود. ظرف سه دهه چنان تغییرات عمیقی در وضعیت سیاسی-اقتصادی نظام سرمایه‌داری و آرایش طبقاتی جهان حادث شد که ایالات متحده نمی‌توانست بر بستر آن وضعیت عنان مطلق مسائل را همچون گذشته در دست گیرد. فقط در زمینه اقتصاد، همان‌گونه که ذکر آن رفت، رشد و توسعه اروپا و نیز سرمایه‌گذاری‌های

ایالات متحده در اروپا و ژاپن اقتصاد این سه ناحیه را عمیقاً به هم پیوند داده بود. چنین پیوند عمیقی ایالات متحده را ناگزیر به پذیرش نقش دولت‌های اروپایی در سیاست‌گذاری‌های کلان اقتصادی کرد.

از سوی دیگر، اضافه‌انباشت سه‌دهه‌ای به بروز بحران‌هایی انجامید که از قضا ایالات متحده بیشترین آسیب‌ها را از آن دید. همچنین شکل‌گیری هسته‌های مقاومت علیه امپریالیسم ایالات متحده در امریکای لاتین، آسیا، افریقا و حتی در خود غرب هژمونی این کشور را در جهان با چالش جدی مواجه کرده بود. بدین ترتیب، امکان بازگشت به گذشته پرافتخار عصر رونق طولانی از میان رفته بود. ایالات متحده ناچار به پذیرش این واقعیت بود که عصر رهبری مطلق جهان غرب به سر آمده است. در عرصه‌های متعدد، این کشور به حضور قدرت‌های نوظهور دیگر تن داد. شکل‌گیری گروه ۷ قدرت اقتصادی^{۲۰} در سال ۱۹۷۵، نقش پنج کشور در تعیین واحد پول جهانی به جای دلار، اعتراضات فرانسه به سیاست‌های نظامی و اقتصادی امریکا، بازگشت قدرت‌های اروپای غربی به برخی از حوزه‌های نفوذ پیشین خود در جهان سوم و... خود مهر تأییدی بر این مسئله است. به این ترتیب، ایالات متحده اگرچه توانست هژمونی نسبی^{۲۱} خود را در غرب (به‌ویژه در عرصه نظامی) بازیابد، رهبری ایالات متحده همچون گذشته مطلق نبود، بلکه مجموعه‌ای از کشورهای تأثیرگذار پدید آمد که ایالات متحده

۲۰. G7، متشکل از ۷ کشور امریکا، ژاپن، فرانسه، آلمان، بریتانیا، ایتالیا و کانادا.

۲۱. اگرچه توان نظامی و اقتصادی ایالات متحده در سراسر دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ افزایش چشمگیری داشت، پا به عرصه نهادن اقتصادهای رقیب به کاهش قدرت نسبی این کشور در جهان منجر شد، که خود پایه‌های اقتدار و هژمونی این کشور در جهان را تضعیف کرد.

بارزترین نقش را در میان آنها داشت. فروپاشی برتون وودز و ضربه خوردن حیثیت سیاسی امریکا نزد هم‌پیمانان، انقلاب‌های چپ‌گرایانه علیه دولت‌های همسو با امریکا در امریکای لاتین و خاورمیانه، و نیز تعارض منافع هم‌پیمانان اروپایی با امریکا مهم‌ترین عواملی بودند که هژمونی امریکا را در جهان غرب متزلزل ساختند. دهه ۱۹۷۰ سرآغاز عصر طولانی مدت خزان هژمونی امریکا بود، که در آن امریکا به علت از دست رفتن مشروعیت سیاسی و کاهش قدرت نسبی اقتصادی بیش از پیش مجبور به تکیه صرف بر قوای نظامی می‌شد. همچنین در عصر آغاز خزان هژمونی، ایالات متحده به شکل مردم‌فزاینده‌ای خود را از همسو ساختن هم‌پیمانان ذیل سیاستی واحد ناتوان می‌یافت و نهادهایی را که پیش‌تر ضامن سلطه‌اش بودند در برابر خود می‌دید. از این رو، عصر آغاز خزان هژمونی عصری است که در آن ایالات متحده از پذیرفتن قواعد و تصمیم‌های سازمان‌های جهانی، در مقام تنظیمگر روابط دولت‌های بورژوازی، و نیز عمل به تعهداتش آشکارا سر‌بازمی‌زند. حضور شوروی از جمله مهم‌ترین عواملی بود که سرکشی هم‌پیمانان امریکا را قریب به دو دهه به تأخیر انداخت.

بخش دوم: فروپاشی شوروی و برآمدن جهان تک‌قطبی

(۱۹۹۱-۲۰۰۳)

برچیده شدن دیوار برلین در نهم نوامبر ۱۹۸۹ بروز سیاسی روندی بود که تا دسامبر ۱۹۹۱ به انحلال اتحاد جماهیر شوروی منتهی شد. فروپاشی شوروی چهره سیاسی جهان را عمیقاً تغییر داد. فروپاشی شوروی به معنای پایان جهان دوقطبی بود، که مدتی قریب به نیم قرن صحنه سیاسی جهان را

تنظیم می‌کرد. تحلیلگران غالباً فروپاشی بلوک شرق را بی‌واسطه به معنای برآمدن جهان تک‌قطبی می‌دانند. این همان نگرهٔ بورژوایی‌ای است که از دریاچهٔ تنگ ارزش‌های مشترک غربی و لیبرال‌دموکراسی به تحلیل سیاست می‌نشیند. حقیقت این است که فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» از هم پاشیدن اتحاد غربی را نیز با خود به همراه داشت. اتفاقاً پایان جهان دوقطبی امکان و افقِ وضعیت چندقطبی را در خود داشت، که به علت ناتوانی اقتصادی و نظامیِ قدرت‌های غربیِ رقیب امریکا در مقایسه با این کشور عقیم ماند و ایالات متحده توانست از وضعیت بغرنج پس از فروپاشی به نفع ترمیم موقعیت خود بهره‌برداری کند. فروپاشی شوروی پایان دورانی طولانی‌ای بود که در آن غرب لیبرال یکی از عناصر یکپارچگی خود را به رهبری ایالات متحده در وجود شرق سوسیالیست بازمی‌شناخت. در این عصر رهبری امریکا بر بلوک غرب، با تمام فرازونشیب‌هایش، ضرورت بود. بلوک غرب نمی‌توانست خود را بدون امریکا (به‌ویژه قدرت نظامی آن) در برابر سوسیالیسم متصور شود. اگرچه پس از فروپاشی، ایالات متحده توانست برای مدتی قریب به یک دهه همچنان خود را در جایگاه رهبر جهان پسا‌شوروی تحمیل کند، یکی از ضرورت‌های این رهبری با فروپاشی شوروی از میان رفته بود. دیگر دوران جدیدی در رهبری امریکا بر جهان آغاز می‌شد. درحقیقت، با فروپاشی شوروی، از یک سو مهم‌ترین عامل وحدت‌بخش غرب به سرکردگی امریکا از میان رفت و از سوی دیگر، امکانات نوینی برای امریکا فراهم آمد تا از طریق آن در کوتاه‌مدت خود را رهبر جهان معرفی کند.

● فاجعه در شرق، گسست در غرب

در دسامبر ۱۹۹۱، برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم، عامل وحدت‌بخش جهان غرب، بلوک شرق، سرانجام شکست خورده بود. پیمان ورشو از هم پاشیده بود و دولت‌های غربی، به‌ویژه اروپایی‌ها، ضرورت اتحادی به رهبری امریکا را از بین رفته می‌دیدند. دیگر، متحدان دیروز شمشیر رقابت را آشکارا کشیده بودند. موجودیت ناتو، به رهبری امریکا، با بحران مواجه بود، تا آنجا که اجلاس سال ۱۹۹۱ شورای همکاری آتلانتیک در کپنهاگ به صحنه‌ی رویارویی دو منظر اروپایی و امریکایی در خصوص ادامه‌ی حیات ناتو بدل شد. فرانسه حتی خواستار انحلال ناتو و نشانیدن نیروی دفاع کاملاً اروپایی جای آن بود.^{۲۲} جهان غرب دیگر آشکارا از پذیرفتن سرکردگی امریکا سر باز می‌زد. در این میان، آلمان یکپارچه و تازه‌نفس بار دیگر سودای سرکردگی اروپا را در سر می‌پروراند. بن‌بست سیاست‌های آلمان در بالکان رقم خورد، جایی که در آن سودای سرکردگی آلمان بر اروپا عجلتاً عقیم ماند و امریکا به قیمت جان صد هزار تن اروپا را برای مدتی به کنترل خود درآورد. اما این بار اختلافات بسیار پررنگ‌تر از گذشته بود. این زخم چرکین در دولت اول بوش به بدترین شکل ممکن سر باز کرد.

همچنین، با فروپاشی شوروی، دولت‌های غربی ناگهان خود را در برابر دروازه‌های گشوده‌ی سرزمینی از بازارهای بکر و منابع سرشار یافتند، امری که اتحاد پیشین را به رقابت‌های بعضاً سرسختانه بدل کرد. روسیه شوروی با دارا بودن ۳۰ درصد ذخایر نفت و گاز جهان، ۲۰ درصد ذخایر

۲۲. بیان جدی‌تر این رویکرد را در سخنان ماکرون در یک‌صدمین سالگرد پایان جنگ جهانی اول می‌توان مشاهده کرد، اصراری که با پاسخ جدی‌تر ترامپ مواجه شد.

نیکل و ذخایر عظیم فولاد، اورانیوم، کروم، طلا و... و همچنین صنایع سنگین پتروشیمی، فولاد، زیرساخت‌های انتقال انرژی و اسلحه‌سازی اهمیت فراوانی داشت. طی فرایند فروپاشی شوروی ۲۲۵ هزار شرکت دولتی به بخش خصوصی واگذار شد. ایالات متحده در این واگذاری‌ها تنها نبود. آلمان، بریتانیا و ژاپن نقش چشمگیری در این فرایند داشتند؛^{۲۳} مثلاً، صندوق بین‌المللی پول برای اجرای سیاست‌های آزادسازی در روسیه وامی به ارزش ۲۲/۵ میلیارد دلار به روسیه پرداخت کرد که ۴۰ درصد اعتبارات آن را ژاپن تأمین می‌کرد. این اعتبارات پس از مدتی از بانک‌های اروپایی سر درآوردند.

خروج سرمایه از روسیه طی سال‌های ۱۹۹۵-۲۰۰۱ معادل ۱۵ تا ۲۰ میلیارد دلار (۵ درصد تولید ناخالص داخلی) و تشکیل سرمایه ثابت در این بازه در روسیه منفی بود. بزرگ‌ترین شرکت‌های روسیه، که ارزش‌های چندین میلیارد دلاری داشتند، به کمترین مبالغ واگذار شدند.^{۲۴} نتیجه آنکه تا

۲۳. باید خاطرنشان ساخت که برخلاف جمهوری‌های اروپای شرقی، در روسیه بخش بزرگی از این شرکت‌ها طی فرایند فروپاشی به مقامات سابق روسیه شوروی واگذار شد و این مسئله به این کشور اجازه داد تا در سال‌های بعد امکان بازیابی توان اقتصادی خود را داشته باشد. غارت میراث شوروی در روسیه بیش از هر چیز با خروج سرمایه از این کشور، خرید سهام صنایع به دست شرکت‌های اروپایی و امریکایی و نیز هزینه‌وام‌های صندوق پول در مسیرهایی همراه بود که این پول‌ها را در نهایت به غرب بازگرداند.

۲۴. از آن جمله، شرکت نیکل نوریلسک (تولیدکننده ۲۰ درصد نیکل جهان) به مبلغ ۱۷۰ میلیون دلار، شرکت نفتی سیدانکو به مبلغ ۱۳۰ میلیون دلار و شرکت نفتی یوکاس به مبلغ ۳۰۰ میلیون دلار واگذار شدند. همچنین جورج سوروس، سرمایه‌دار شناخته‌شده بریتانیایی، اپراتور تلفن روسیه و سهام برخی از شرکت‌ها را خرید. وی در لهستان نیز سهام بسیاری از شرکت‌های توزیع مواد غذایی را خریده بود. شایان ذکر است که قاطبه

سال ۱۹۹۸ قریب به ۸۰ درصد مزارع روسیه ورشکست شد، ۷۰ هزار کارخانه دولتی تعطیل شد و بیش از یک سوم جمعیت کشور به زیر خط فقر درگلتید. این امر در سایر جمهوری‌ها نیز مشابه بود. محض نمونه، فقط در گرجستان جمعیت کشور قریب به ۳۰ درصد کاهش یافت و اغلب بانک‌ها به مالکیت مؤسسات خارجی درآمد. به این ترتیب، غارت روسیه و سایر اعمار شوروی، که با رقابت ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن برای تصاحب هرچه بیشتر همراه بود، به فاجعه‌ای انسانی در سرزمین‌های سوسیالیستی سابق انجامید.

در اروپا، نخستین اثر فرایند فروپاشی شوروی با اتحاد دوباره آلمان غربی و شرقی در اکتبر ۱۹۸۹ خود را نشان داد. این اتحاد، در عرصه سیاسی و اقتصادی، قدرت دوچندانی برای آلمان به ارمغان آورد. آلمان غربی، که رشد اقتصادی خود را از دهه ۱۹۶۰ آغاز کرده و به قدرت اقتصادی و سیاسی اروپا بدل شده بود، تقریباً یک‌شبه وارث یکی از ثروتمندترین دولت‌های بلوک شرق شد. حجم اقتصاد آلمان شرقی معادل ۱۱ درصد اقتصاد آلمان غربی و مجموع دارایی‌هایی به ارزش ۶۵۰ تا ۱۳۰۰ میلیارد مارک بود. این کشور دارای صنایع سنگین فولاد، پتروشیمی،

→ مردم روسیه بهترین راه خصوصی‌سازی دارایی‌های شوروی را واگذاری آنها به اتحادیه‌های کارگری می‌دانستند. وقتی که در سال ۱۹۹۳ پارلمان روسیه برای متوقف ساختن فرایند تعدیل ساختاری اقدام به برکناری یلتسین از قدرت کرد، وی طی کودتایی که با حمایت‌های مالی و رسانه‌ای غرب همراه بود (ایالات متحده ۲/۵ میلیارد دلار به دولت یلتسین کمک کرد) دومای روسیه را به توپ و تانک بست. برای کسب اطلاعات بیشتر در خصوص فروپاشی شوروی از این منظر، به کتاب دکترین شوک نوشته نائومی کلاین و نیز بوریس کاگاریلتسکی، میراث‌خواران اتحاد شوروی، ترجمه شهریار خواجهان، کتاب آمه، ۱۳۸۸، صص ۳۱۵-۳۳۶ مراجعه کنید.

خودروسازی، زیرساخت‌های انتقال انرژی از روسیه به اروپا و منابع معدنی باارزشی از جمله زغال، سنگ‌آهن و نیکل بود. همچنین به علت سطح پایین‌تر زندگی، دستمزد کارگران در آلمان شرقی بسیار کمتر از آلمان غربی بود.^{۲۵} آلمان غربی پس از اتحاد ۸۵۰۰ شرکت بزرگ دولتی را، به همراه قریب به ۵/۵ میلیون کارگر، از آلمان شرقی به ارث برد. ارزش این شرکت‌ها بالغ بر ۲۶۰ میلیارد مارک بود. برای واگذاری این شرکت‌ها به بخش خصوصی، کمیته دولتی‌ای تحت عنوان تروی‌هندآنشالت (THA) تشکیل شد، که در هیئت‌مدیره ۲۴ نفره آن فقط ۹ تن از آلمان شرقی (۵ استاندار و ۴ نماینده اتحادیه‌های کارگری) حضور داشتند و بقیه اعضا از مقامات آلمان غربی بودند.^{۲۶} تا سال ۲۰۰۳ این کمیته قریب به ۷۵۰۰ شرکت را به بخش خصوصی واگذار کرد.

الحاق آلمان شرقی بورژوازی آلمان غربی (اینک آلمان متحد) را در جایگاه سیاسی-اقتصادی رفیعی قرار داد، به نحوی که این کشور به منظور پیشبرد منافع اقتصادی و سیاسی خود در دهه ۱۹۹۰ و به‌ویژه ۲۰۰۰ بارها در برابر سیاست‌گذاری‌های ایالات متحده ایستادگی کرده و سیاست‌های خاص خود را به پیش برده است، سیاست‌هایی که اغلب خود را در اختلافات روبه‌رشد آلمان با امریکا نشان می‌دهد.

۲۵. سطح زندگی و دستمزدهای کارگران حتی امروزه نیز در مناطقی که زمانی جزو آلمان شرقی بود پایین‌تر از آلمان غربی است. بنگرید به: «مردم آلمان شرقی هنوز رنگ رفاه را ندیده‌اند»، خبرآنلاین، آبان ۱۳۸۸.

۲۶. «افسانه تروی هند داستان بزرگ‌ترین خصوصی‌سازی تاریخ»، *دنیای اقتصاد*، آذر

فروپاشی شوروی همچنين با گشايش دروازه‌های آسیای مرکزی همراه بود. آسیای مرکزی نه تنها از منابع عظیم معدنی، نیروی کار ارزان و بازارهای تازه برخوردار است، بلکه به لحاظ ژئوپلیتیک اهمیت بسزایی دارد. این منطقه دولت‌های چین و روسیه را از یکدیگر جدا کرده و همچنین نقطه اتصال این دو دولت به خاورمیانه است. از این رو، گسترش حوزه نفوذ غرب به این منطقه، پس از فروپاشی، اهمیت راهبردی داشت.^{۲۷}

فروپاشی شوروی معانی سیاسی متضادی برای اروپا — به ویژه آلمان، فرانسه و ایتالیا — و امریکا داشت. همچنين فروپاشی بلوک شرق به گسست کاملی در سیاست‌های کلان ایالات متحده و اروپای پیر — عبارتی که دونالد رامسفلد برای آلمان، فرانسه و ایتالیا به کار می‌برد — در برابر شرق منجر شد. ایالات متحده فروپاشی شوروی را مرهون تلاش‌ها و سیاست‌های خود می‌دانست و به پاس این کوشش، خواهان سرکردگی مطلق خود بر جهان پساجنگ سرد بود. در قبال روسیه نیز به چیزی کمتر از تحلیل این کشور به دولتی زبون و مطیع قائل نبود، تا آنجا که برژینسکی از تجزیه روسیه به چندین منطقه خودمختار سخن می‌گفت. از سوی دیگر، اروپا نه تنها خود را در پیروزی بر کمونیسم شریک امریکا می‌دید، بلکه فروپاشی شوروی را به معنای استقلال خود از سیاست‌های امریکا و امکان قدرت‌یابی در جهان پساجنگ سرد نیز می‌دانست. در خصوص روسیه نیز، اروپا و به ویژه آلمان خواهان عادی‌سازی روابط و ایجاد رابطه‌ای به رهبری اروپا بودند. روابط آلمان با روسیه، حتی در دوره جنگ سرد نیز، بر مبنای تعامل با این کشور بود، سیاستی که به اُست‌پلیتیک شهرت داشت و بر

۲۷. «استراتژی کلان امپراتوری امریکا»، تحلیل امپریالیسم.

مبنای تمایل آلمان به تعامل با شوروی شکل گرفته بود.^{۲۸} روسیه بزرگ‌ترین تأمین‌کننده انرژی اروپا و همچنین بازار مصرف بزرگی برای اقتصادهای این قاره است. روابط سیاسی دو قدرت اقتصادی اروپا، آلمان و فرانسه، با روسیه در سطحی بود که این دو کشور در آوریل ۲۰۰۸ با پیوستن اوکراین و گرجستان به ناتو مخالفت کردند.^{۲۹}

معضلات ناشی از فروپاشی شوروی یگانه چالش تازه دولت امریکا نبود. در ابتدای دهه ۱۹۹۰، ایالات متحده شاهد عروج منطقه اقتصادی شرق آسیا بود. «ببرهای جنوب شرق آسیا»، که رشد اقتصادی خود را از ۱۹۸۵ آغاز کرده بودند، تا سال‌های میانه دهه ۱۹۹۰ از رشد حجم صادراتی ۱۸ درصدی (سه برابر کشورهای صنعتی) برخوردار بودند. تشکیل گروه بیست در سال ۱۹۹۹ و اضافه شدن قدرت‌هایی چون برزیل، اندونزی، کره جنوبی، هند و افریقای جنوبی به جمع رهبران اقتصادی جهان خود نشانی از دگرگونی تازه‌ای در مناسبات اقتصادی در عرصه بین‌المللی بود. در امریکای لاتین نیز، اروپا در حوزه مرکوسور^{۳۰} سرمایه‌گذاری‌هایی به مبلغ ۸۳ میلیارد دلار انجام داده بود و حال آنکه حجم سرمایه‌گذاری‌های امریکا فقط به ۴۴ میلیارد دلار می‌رسید. اروپایی‌ها همچنین در سال ۲۰۰۱ مبلغ ۱۲۶ میلیارد

۲۸. این سیاست را ویلی برانت، صدراعظم وقت آلمان، در ۱۹۶۹ و به منظور تعامل با پیمان ورشو پایه‌ریزی کرد. بنگرید به: «اختلاف در اتحاد»، خیرآن‌لاین، آذر ۱۳۸۷.

۲۹. البته باید متذکر شد که این مخالفت فقط با هدف جلب رضایت روسیه نبود، بلکه عوامل سیاسی دیگری نیز در آن دخیل بود. همچنین تهاجم نظامی روسیه به گرجستان، که با محکومیت شدید از سوی اروپا و تضعیف اعتماد میان روسیه و اتحادیه همراه بود، چند ماه بعد از این امر صورت گرفت.

۳۰. شامل آرژانتین، برزیل، پاراگوئه و اروگوئه.

دلار صرف خرید شرکت‌های امریکایی کرده بودند؛ امریکا فقط ۴۲ میلیارد دلار صرف خرید شرکت‌های اروپایی کرده بود. همچنین طی بحران‌های دهه ۱۹۹۰ در امریکای لاتین، بیش از یک سوم دارایی‌های ۲۰ بانک بزرگ این قاره در اختیار مؤسسات اسپانیایی قرار گرفته بود. به شکل آشکاری قدرت و نفوذ اقتصادی امریکا در سطح جهانی و به‌ویژه در امریکای لاتین کاهش می‌یافت و قدرت‌های اقتصادی نوظهور نیز از رشدی خیره‌کننده و تهدیدگر بهره می‌بردند. هم از این رو بود که در سقوط اقتصاد شرق آسیا در ۱۹۹۷ ایالات متحده نابودی رقیبان خود را به نظاره نشست و از فرصت پیش‌آمده بیشترین بهره را برد.

اقتصادهای شرق آسیا از سیاست‌های اقتصادی‌ای پیروی می‌کردند که در تقابل با منافع مستقیم جهان غرب قرار داشت. ممنوعیت ورود کالا، وضع تعرفه‌های وارداتی و ممنوعیت خرید شرکت‌های داخلی توسط نهادهای خارجی سرفصل سیاست‌های اقتصادی این منطقه بود. وقتی در سال ۱۹۹۷ هراس کمبود نقدینگی بازارهای شرق آسیا را درنوردید و بحران آغاز شد، ظرف کمتر از یک سال ۶۰۰ میلیارد دلار سرمایه از منطقه خارج شد. این در حالی بود که جهان غرب (و بیش از همه امریکا) کوشید تا بحران همچنان تداوم یابد. بهترین توضیح را در این خصوص شاید بتوان در بیانات یکی از استراتژیست‌های ارشد مؤسسه مورگان استنلی^{۳۱} یافت: «اگر بحران به حال خود گذاشته شود، کل ارزش‌های خارجی از منطقه تخلیه و شرکت‌ها... به‌ناچار تعطیل یا به مؤسسات غربی فروخته می‌شود... ما به تداوم اخبار بد نیاز داریم تا بر این بنگاه‌ها فشار بیاید که شرکت‌های خود را بفروشند.» نتیجه برای شرق آسیا واضح بود: تجارت آزاد قانونی شد،

۳۱. از مؤسسات زیرمجموعه بانک جی‌پی‌مورگان، دومین بانک بزرگ جهان.

قوانین حمایتی نیروی کار برداشته شد و سرمایه‌گذاری خارجی مجاز اعلام شد. سازمان بین‌المللی کار برآورد می‌کند که بیش از ۲۴ میلیون نفر از کار بیکار شدند. فقط در کره جنوبی، که تا سال پیش از آن اعتراضات و اعتصابات کارگری موفقی از سر گذرانده بود و کارگران از قوانین حمایتی بسیاری برخوردار بودند، نه تنها اتحادیه‌ها از بین رفتند، بلکه قوانین حمایتی کارگران نیز به کلی برچیده شد.

در این «بزرگ‌ترین حراجی جهان»، سهام بسیاری از شرکت‌های منطقه را نیز شرکت‌های چندملیتی خریدند. نقش صندوق بین‌المللی پول در این بحران حائز اهمیت بود — در انتخابات رئیس‌جمهوری کره جنوبی در ۱۹۹۷، این سازمان پیش از برگزاری انتخابات از تمامی نامزدها تعهد گرفت تا به سیاست‌های صندوق پایبند باشند. چین یگانه کشوری بود که به مدد نیروی کار ارزان خود و نیز با سر باززدن از پذیرفتن سیاست‌های صندوق، توانست به سلامت از این بحران عبور کند.^{۳۲}

۳۲. نئولیبرالیسم معرفت تاریخی-جهانی سرمایه و حرکت به سمت مالیه‌گرایی در بلوک هژمون است. نئولیبرالیسم را نباید به‌عنوان پروژه و بسته آماده‌شده امپریالیسم امریکا درک کرد. نئولیبرالیسم پاسخی به بروز بحران در نظام مدیریت بحران کینزی بود و طی فرایندی دوده‌ای در هریک از کشورهای پیشرفته غربی به‌شکلی خود را به دولت‌ها اعمال می‌کرد تا تبعات بحران را از میان بردارد. دستورالعمل‌های نئولیبرالی کمابیش به‌صورت هم‌زمان در دولت‌های جهان سوم نیز به اجرا درآمد. اگرچه، شیوه پیاده‌سازی در این کشورها تا حدی با اجبار و حتی دخالت مستقیم دولت‌های غربی همراه بود. چین اگرچه دخالت کشورها و نهادهای غربی را نپذیرفت، از پذیرفتن منطق نئولیبرال ناگزیر بود. اتحاد جماهیر شوروی نیز ناگزیر از پذیرش این منطق بود و حرکتش به سمت پیاده‌سازی این منطق از جمله عوامل فروپاشی این اتحاد بود.

ایالات متحده به کمک بحران اقتصادی شرق آسیا و نیز ارکان اقتصاد بین‌المللی نه تنها توانست برخی از مدعیان اقتصادی نوظهور را نابود کند، بلکه موفق شد نبض اقتصادی این منطقه را نیز در اختیار بگیرد. با این حال، دولت امریکا در حراجی شرق آسیا تنها نبود و ژاپن و اروپای غربی را همچنان دوشادوش خود می‌دید. در شرق اروپا و امریکای لاتین، همان‌گونه که پیش‌تر آمد، شرایط ناگوارتر نیز بود.

درحقیقت، فروپاشی شوروی ضربه دیگری بر اقتدار و هژمونی تا حدی بازیافته امریکا در دهه ۱۹۸۰ بود — شوروی عنصر متضاد و عامل وحدت‌بخش جهان غرب به رهبری امریکا بود و اضمحلال آن نظریه‌پردازان سیاست را در امریکا به هراس می‌انداخت. به این ترتیب، ایالات متحده در جشن پیروزی بر بلوک شرق با چالش‌های این پیروزی نیز مواجه بود: سرکردگی امریکا در جهان غرب در عین پیروزی بر این دشمن دیرین زیر سؤال رفته بود. اکنون بزرگ‌ترین چالش سیاست خارجی امریکا قد افراشتن متحدان اروپایی و نیز توسعه اقتصادی در چین بود. یکی از مهم‌ترین نقاط رقابت میان آلمان و امریکا جایی بود که البته درنهایت به برگ برنده امریکا بدل شد: یوگسلاوی.

• بالکان، سرزمین تجزیه و خون

یوگسلاوی، با بافت درهم‌تنیده قومی-مذهبی و معضلات اقتصادی-سیاسی پس از شکست بلوک شرق، حامل بحرانی بود که اروپا و امریکا با دخالتگری مغرضانه در آن فاجعه تمام‌عیاری آفریدند. جنگ و تجزیه خونین بالکان درحقیقت نمودی از تقابل‌های میان اروپا (به محوریت آلمان) و امریکا بود. بحران بالکان آن رویدادی بود که اروپا کوشید تا نشان دهد

می‌تواند به‌منزلهٔ قدرت جهانی هم‌سنگ با امریکا شناخته شود. اگرچه، این تقابل را فقط می‌بایست به‌مثابهٔ نطفه‌های اختلافاتی درک کرد که امروز اتحاد پیشین غرب را به شکل آشکاری از هم گسیخته است.

جنگ بالکان بزرگ‌ترین جنگ و نسل‌کشی‌ای بود که پس از جنگ جهانی دوم در اروپا رخ داد. غالباً تجزیهٔ یوگسلاوی را تجلی مناقشات قومی-مذهبی‌ای می‌دانند که به مدد مشت آهنین یوسیپ تیتو و تا پیش از مرگ وی، امکان بروز نیافته بود. اما آنچه کمتر ذکری از آن می‌شود بحران اقتصادی و نیز نقش سیاست‌ها و منافع قدرت‌های غربی، از جمله امریکا و آلمان، در بستر این قبیل مناقشات است. تاریخ نه ساخته و پرداختهٔ صرف اشخاص، بلکه بیش از هر چیز محصول روابط و فرایندهای پیچیدهٔ اجتماعی است. از این رو، پرداختن به علل و بنیان‌های تجزیهٔ یوگسلاوی با رویکرد مارکسیستی اهمیت بسزایی دارد، چرا که تجزیهٔ یوگسلاوی — بالکانی کردن (بالکانیزاسیون) — نه تنها سرآغاز سیاست «دخالت بشردوستانه» و نیز «انقلاب‌های رنگی» است، بلکه فرایندی است که با تشابه کم‌نظیری، در خاورمیانه نیز به اجرا درآمد و امروز شاهد تبعات ویرانگر آنیم.

تا پیش از فروپاشی شوروی، یوگسلاوی به‌منزلهٔ کشور سوسیالیستی‌ای که خود را در زمرهٔ اقمار شوروی تعریف نمی‌کرد برای غرب و به‌ویژه اروپا اهمیت بسیاری داشت و، از این رو، همواره از وام‌ها و کمک‌های دولت‌های غربی برخوردار بود. یوگسلاوی نه تنها خود را در زمرهٔ اقمار شوروی تعریف نمی‌کرد، بلکه حد فاصل میان اتحاد جماهیر

سوسیالیستی و دریای آدریاتیک^{۳۳} نیز بود. وقتی که در دهه ۱۹۸۰ کشورهای سوسیالیست اروپای شرقی سیاست‌های اصلاح اقتصادی را در پیش گرفتند، یوگسلاوی در زمره دولت‌های پیشتاز قرار داشت.

از دیگر سو، توزیع نامتقارن درآمد در جمهوری‌های مختلف این فدراسیون نارضایتی شدیدی می‌آفرید. کرواسی و اسلونی، با دارا بودن قریب به ۳۰ درصد جمعیت فدراسیون، از سرانه درآمدی بیش از دو برابر میانگین درآمد در یوگسلاوی بهره می‌بردند.^{۳۴} این وضعیت از یک سو کرواسی و اسلونی را به جدایی تحریک می‌کرد و از سوی دیگر دولت یوگسلاوی را در بلگراد به تحمیل مالیات‌های بیشتر بر این جمهوری‌ها وامی‌داشت. جز این، وضعیت نامساعد اقتصادی بلوک شرق بلگراد را به استقراض از صندوق پول مجبور می‌کرد. به منظور دریافت وام‌های لازم برای اصلاحات اقتصادی از صندوق بین‌المللی پول، دولت فدرال یوگسلاوی ملزم به اجرای شروط صندوق شد. از جمله مهم‌ترین این شروط انتقال حاکمیت جمهوری‌های خودمختار یوگسلاوی به بلگراد (پایتخت مشترک یوگسلاوی و جمهوری خودمختار صربستان)، کاهش هزینه‌های دولت، حذف یارانه‌ها و آزادسازی تجارت بود. چنین تغییری نه تنها به ایجاد نارضایتی در ساکنان دیگر جمهوری‌ها، به ویژه کرواسی، انجامید، بلکه به تورم، قطع یارانه‌های غذا و انرژی، بیکاری، فقر گسترده و همچنین تضييع حقوق برخی از اقلیت‌های قومی-مذهبی منجر شد.

۳۳. دریایی است در شرق ایتالیا که این کشور را از بالکان جدا می‌کند.

34. Edward S. Herman and David Peterson, "The Dismantling of Yugoslavia (Part I): A Study in Inhumanitarian Intervention (and a Western Liberal-Left Intellectual and Moral Collapse)," *Monthly Review*, Oct 01, 2007.

در میانهٔ چنین آشوبی، سیاست‌های آلمان در بالکان آتش خانمان‌سوزی برافروخت. الحاق یوگسلاوی به جامعهٔ اروپا زنگ خطری برای این کشور بود. یوگسلاوی چهارمین نیروی نظامی قدرتمند اروپا را در اختیار داشت. همچنین، با دارا بودن صنایع کشتی‌سازی، خودروسازی و کشاورزی توسعه‌یافته، اقتصاد این کشور پهن‌تر تهدید جدی‌ای برای سیادت اقتصادی آلمان در اروپا به شمار می‌رفت. از این رو، تحریک جمهوری‌های اسلوانی و کرواسی به جدایی از یوگسلاوی به سرفصل سیاست آلمان در بالکان غربی بدل شد. انتخاب کرواسی بی‌دلیل نبود. کرواسی سنتاً متحد آلمان بود و این کشور از منافع سیاسی و اقتصادی فراوانی در کرواسی برخوردار بود.^{۳۵} در سال ۱۹۹۱، اسلوانی و کرواسی از یوگسلاوی اعلام استقلال کردند و در سال بعد نیز بوسنی طی انتخابات مناقشه‌برانگیزی جدایی خود را از یوگسلاوی اعلام کرد.

اعلام استقلال بوسنی، که اقلیت قابل‌توجهی از صرب‌ها را در خود جای داده بود، به جنگ تمام‌عیاری میان صربستان، بوسنی و کرواسی انجامید. آلمان، بریتانیا و فرانسه، علی‌رغم تحریم تسلیحاتی شورای امنیت علیه یوگسلاوی، طرف‌های درگیر را تسلیح و تجهیز می‌کردند. همچنین آژانس اطلاعات فدرال آلمان (BND) در کوزوو اقدام به تجهیز، آموزش و عضوگیری برای شورشیان موسوم به ارتش آزادی‌بخش کوزوو (KLA) می‌کرد. تقویت ارتش آزادی‌بخش کوزوو به تهاجم نظامی صربستان به این

۳۵. «مصاحبه با اریک رولو (سر‌دبیر لوموند)»، روزنامهٔ *خرداد*، ۴ اردیبهشت ۱۳۷۸ (نقل از غلام‌رضا علی‌بابایی، «ایالات متحده، ناتو و بحران بالکان»، *سیاست خارجی*، س ۱۳، ش ۲، تابستان ۱۳۷۸، صص ۴۳۵-۴۵۳).

منطقه خودمختار در سال ۱۹۹۸ منجر شد. پس از پایان جنگ بوسنی در ۱۹۹۵، بحران کوزوو مجدداً آتش جنگ را در منطقه شعله‌ور کرد.

اروپا در بالکان بسیار کوشید تا خود را چون قدرتی مستقل از امریکا نشان دهد. در سال ۱۹۹۱، رئیس جامعه اقتصادی اروپا اعلام کرد که اروپا در یوگسلاوی دخالت خواهد کرد، چرا که «این ساعت [عرض اندام] اروپا بود، نه امریکا»^{۳۶}. به رسمیت شناختن استقلال کرواسی و اسلوونی از سوی جامعه اروپا، تحت فشارهای آلمان تازه‌متحدشده، چنان سریع بود که امریکا را به اظهار نگرانی واداشت. این وضعیتی بود که در آن آلمان تازه‌متحدشده می‌کوشید تا سیاست‌های کاملاً یک‌جانبه‌گرایانه‌ای در اروپا اعمال کند و امریکا شاهد عقب افتادن از سیر وقایع بود.

امریکا تا پیش از آغاز بحران در سال ۱۹۹۲ تمایل آشکاری به تجزیه یوگسلاوی به هر قیمتی نداشت. این را می‌شد از اظهارات جیمز بیکر، وزیر امور خارجه وقت امریکا، نیز دریافت که می‌گفت یوگسلاوی نباید به هر قیمتی تجزیه شود.^{۳۷} این امر دو دلیل عمده داشت. نخست آنکه یوگسلاوی می‌توانست اقتدار آلمان را در اروپا به چالش بکشد و به رقیبی برای این کشور تبدیل شود. دوم آنکه تجزیه یوگسلاوی احتمال دخالت روسیه و نفوذ این کشور را در بالکان افزایش می‌داد. با وجود این، ماجراجویی آلمان و سرعت عملش در به رسمیت شناختن کشورهای تازه‌استقلال‌یافته شرایط را چنان در هم پیچید که درنهایت با دخالت تمام‌عیار امریکا کل وضعیت به نفع امریکا تمام شد. تحرکات قدرت‌های اروپایی در بالکان به بحرانی

36. Artak Galyan, "Learn as We Go: The European Union's Involvement in Constitution Building in the Post-conflict Western Balkans," *International IDEA*, Jun 15, 2014.

37. Thomas L. Friedman, "Conflict in Yugoslavia; War in Yugoslavia Feared by Baker," *New York Times*, Jul 4, 1991.

منتهی شد که خود اروپا از حل آن بازماند و ناچار به تن دادن به دخالت ایالات متحده شد — حتی فرانسه نیز مجبور شد عجالتاً ایده‌های خود در خصوص پیمان دفاعی کاملاً اروپایی را وانهد و بپذیرد که «امریکا بزرگ‌ترین ابرقدرت در جهان است».

باری، در هر دو موردِ جنگ بوسنی و کوزوو، جامعهٔ اروپا (بعداً اتحادیهٔ اروپا) از حل بحران بازماند. در بوسنی تا سال ۱۹۹۵ و با طولانی شدن جنگی که به نسل‌کشی‌های متعدد، کشته شدن بیش از صد هزار نفر و سه میلیون آواره انجامید، مشخص شده بود که سردمداران اروپا قادر به حل بحران نیستند. به این ترتیب، ناتو در این بحران مداخله کرد. نسل‌کشی مسلمانان بوسنیایی در سربرنیتسا فقط به روند مداخله سرعت بخشید. بمباران ۱۵ روزهٔ صربستان و بوسنی توسط ناتو طرف‌های درگیر را در دیتون (شهری در امریکا) پشت میز مذاکره نشانده تا ثابت شود که اشراف امریکا بر مسائل داخلی اروپا همچنان ضرورت دارد. بیل کلینتون در نوامبر ۱۹۹۵ و در دفاع از حضور نیروهای امریکا در بالکان چنین اظهار داشت: «هدف از این دخالت برقراری ثبات در اروپای مرکزی و حفظ رهبری فعال امریکا در جهان است.»^{۳۸}

این اظهارات خود به‌خوبی گویای وضعیتی است که در آن رقبای امریکا می‌کوشیدند تا «رهبری فعال» امریکا را به چالش بکشند و امریکا نیز، که بیش از پیش به قوای نظامی خود متکی می‌شد، در پاسخ با تمام قوا دخالت و جایگاه خود را در جهان اعاده کرد. در جنگ کوزوو نیز بار دیگر پای ناتو به شرق اروپا باز شد.

بمباران ۷۸ روزه بلغراد و مواضع نیروهای صرب از این کشور چیزی جز مخروبه باقی نگذاشت. تخریب زیرساخت‌ها، مراکز آموزشی، درمانی و... بیش از صد میلیارد دلار خسارت به یوگسلاوی وارد ساخت.^{۳۹} دو دهه پس از جنگ بالکان و یک دهه پس از استقلال کوزوو، این کشور کاملاً به کمک‌های اتحادیه اروپا وابسته است. ۳۴ درصد مردم با درآمد روزانه کمتر از ۱/۵ یورو روزگار می‌گذرانند. امید به زندگی در کوزوو ۵ سال کمتر از کشورهای همسایه و ۱۰ سال کمتر از اتحادیه اروپاست. از سوی دیگر، اختلافات قومی میان صرب‌ها و مسلمانان در جمهوری صرب بوسنی بار دیگر بالا گرفته و صدای پای جنگ در منطقه برخاسته است. این است دستاورد «دخالت بشردوستانه» و بالکانی کردن در هر جا که به اجرا درآید.^{۴۰}

حمله ناتو به صربستان به بهانه تهاجم نظامی صربستان علیه ارتش آزادی‌بخش کوزوو و نقض حقوق بشر نیروهای صرب آغاز شد. ناتو به بهانه اهداف «بشردوستانه» به این جنگ وارد شد. جالب توجه خواهد بود اگر بدانیم که کمی پیش از حمله ناتو، کمیته پناهندگان و مهاجران ایالات

۳۹. «یازده هفته بمباران ۲۴ ساعته یوگسلاوی سابق»، پایگاه تحلیلی خبری ایران بالکان، فروردین ۱۳۹۳.

۴۰. ذکر این نکته بیش از هر چیز باید ناسیونالیسم کوردی را رسوا سازد که در سال ۲۰۰۶ برای تشکیل این کشور خودخوانده ریشه می‌رفت و هوادارانش نیز پیشاپیش وعده استقلال کردستان را به یکدیگر تبریک می‌گفتند. کار این جریان به آنجا رسیده که اکنون آلت دست سفاک‌ترین دولت‌های دنیا شدن را مایه افتخار خود می‌داند؛ با شنیدن نام «کردستان» از دهان فاسد اربابان امپریالیست، قند در دلش آب می‌شود؛ و سرانجام جلوگیری از استقلال «کردستان» عراق را جاری شدن جوی خون میان بغداد و اربیل می‌پندارد.

متحدہ گزارش کرده بود کہ حملات ارتش آزادی‌بخش کوزوو بہ منظور پاک‌سازی این منطقہ از صرب‌ها انجام می‌شود.^{۴۱} در جریان حملات ارتش آزادی‌بخش کوزوو، کہ از سال ۱۹۹۶ آغاز شدہ بود، بیش از ۳۰ ہزار صرب از کوزوو آوارہ شدہ بودند. همچنین، شورای آتلانتیک شمالی تأکید کردہ بود کہ ارتش آزادی‌بخش آغازگر خشونت‌ها بودہ است. با تمام این اوصاف، تمامی فرماندہان این ارتش در دادگاہ لاہہ تبرئہ شدند و برخی از آنها در زمرہ مقامات بلندپایہ کوزوو قرار گرفتہ‌اند.^{۴۲} محکومیت یک‌جانبہ صرب‌ها در این نبرد بی‌دلیل نبود. یوگسلاوی تحت رہبری میلوشویچ آخرین متحد روسیہ در شبہ‌جزیرہ بالکان بود. طی بحران کوزوو، روسیہ در برابر تہاجم ناتو مقاومت‌هایی از خود نشان داد و حتی اقدام بہ اعزام نیرو بہ یوگسلاوی کرد، نیروہایی کہ البتہ هیچ‌گاہ بہ صحنہ نبرد نرسیدند. واپسین حلقہ اقدام علیہ میلوشویچ حمایت از جنبش ائتپور در سال ۲۰۰۰ بود. بنیاد سوروس، خانہ آزادی و کاخ سفید، ضمن حمایت از این جنبش، صدہامیلیون دلار بہ سران و رہبران ائتپور اہدا کردند.^{۴۳} این سرآغاز سلسلہ انقلاب‌های رنگی در قرن ۲۱ بود.

۴۱. عمدہ جمعیت کوزوو را آلبانیایی‌تباران تشکیل می‌دہند. ارتش آزادی‌بخش کوزوو بہ منظور حمایت از ایشان و مقابلہ با اقلیت صرب، کہ تحت حمایت صربستان بود، تشکیل شد.

۴۲. از جملہ می‌توان بہ ہاشم تاجی، رئیس‌جمهوری فعلی کوزوو، اشارہ کرد کہ در مقطعی فرماندہی این نیرو را نیز بر عہدہ داشت.

۴۳. گفتن ندارد کہ در اینجا، بنای دفاع از جنایت‌های شنیع فرماندہان صرب جنگ بالکان را نداریم. فقط روشن ساختن این نکتہ مد نظر بود کہ سویہ ناگفتہ این جنگ خانمان‌سوز جنایت مقابل فرماندہان کروات، بوسنیایی و ارتش آزادی‌بخش کوزوو علیہ مردم صربستان است، فرماندہانی کہ پس از جنگ ہریک پست و مقامی در بالکان

←

• انقلاب رنگی، تحولی در سیاست تغییر رژیم

زدودن دولت‌های ناهمسو با غرب در جمهوری‌های استقلال‌یافته بلوک شرق، و بر سر کار آوردن دولت‌هایی مشخصاً همسو با امریکا، در سال‌های ابتدایی دهه ۲۰۰۰ از چند منظر اهمیت وافری یافت. نخست آنکه پس از فروپاشی در این جمهوری‌ها غالباً دولت‌هایی بر سر کار آمده بودند که به تدریج در معرض نفوذ روسیه قرار می‌گرفتند — این امر اهمیت بسیاری داشت. ایالات متحده به تجربه می‌دانست که روسیه بالقوه رقیب خطرناکی است، از همین رو به دنبال ایجاد کمربندی تحت نفوذ خود در این منطقه بود. دوم آنکه امریکا خواهان ایجاد وزنه تعادلی تحت نفوذ خود در اروپای شرقی در برابر توسعه‌طلبی اروپای غربی بود. اگرچه، در این خصوص چندان موفق نشد، چرا که از یک سو، اروپای غربی نیز در حمایت از جنبش‌های اعتراضی شکل‌گرفته در اروپای شرقی و هدایت آنها نقش فعالی داشت و از سوی دیگر، هرچه زمان گذشت، بیش از پیش در برابر سیاست‌های امریکا در شرق اروپا ایستادگی کرد. سوم آنکه بازارهای

تجزیه شده یافتند. این در حالی بود که رسانه‌ها و نهادهای حقوقی و قضایی غرب به شکل جانب‌دارانه‌ای فقط به جنایات فرماندهان و سیاست‌مداران صرب پرداختند. اینکه کلان‌رسانه‌های غربی این نکته را بازتاب ندادند نیز واضح است: نیروهای ناتو در بالکان در کنار جنایت‌کارانی چون ارتش آزادی‌بخش کوزوو و علیه نیروهای صرب می‌جنگیدند — همان‌گونه که امروز در سوریه، در قالب ائتلاف ضد داعش، در کنار نیروهایی چون پکک و ارتش آزاد سوریه می‌جنگند. (برای مطالعه درباره بنیان‌ها و تحولات فکری و تاریخی جریان پکک و نیز اقتدارطلبی و اپورتونیزم این جریان و همراهی آن با ناتو در سال‌های اخیر، مقاله زیر سودمند خواهد بود: «کوبانی در کجای این جهان ایستاده است؟»، کوبانی، نقطه‌ی رهایی یا غسل تعمید سوسیالیسم؟ (مجموعه‌نوشتار)، نشر اینترنتی، تابستان ۹۴).

اروپای شرقی و نیروی کار ارزان این منطقه برای امریکا اهمیت زیادی داشت و همسو بودن دولت‌ها با امریکا در این باره امتیاز مهمی بود. بستر نارضایتی عمومی‌ای که از وضعیت نامساعد سیاسی و اقتصادی اروپای شرقی و حوزه بالکان پس از فروپاشی ناشی می‌شد به جهت‌دهی دولت‌های غربی و به‌ویژه امریکا به این اعتراضات و هدایت آن یاری می‌رساند. این نارضایتی عمومی در آغاز به شکل‌گیری جنبش‌های مدنی، که تحت حمایت غرب قرار می‌گرفت، منجر شد. سرانجام منطقی این جنبش‌ها امروز در کشوری چون اوکراین و لهستان به بازگشت جنبش‌های فاشیستی به عرصه عمل منجر شده است.

ایالات متحده از ابتدای هزاره سیاستی قدیمی را در جهانی نوین می‌آزمود: **تغییر رژیم**. به کمک سازمان‌هایی چون بنیاد جامعه باز (بنیاد سوروس)، خانه آزادی، بنیاد ملی برای دموکراسی و اتاق‌های فکر آژانس‌های اطلاعاتی و امنیتی، ایالات متحده به حمایت از اپوزیسیون دولت‌هایی می‌پردازد که در دایره متحدان قرار ندارند. بنیاد جامعه باز جورج سوروس هم‌اکنون در بیش از ۳۰ کشور جهان نمایندگی دارد، که دست بر قضا غالباً شامل کشورهای شرق اروپا، آسیای مرکزی و خاورمیانه است. سلسله نظام‌مند انقلاب‌های رنگی (علی‌رغم تجربه‌های مشابه در گذشته) نخستین بار در سال ۲۰۰۰ در صربستان به وقوع پیوست. جنبش مقاومت (اتپور)، که از سال ۱۹۹۸ علیه حکومت اسلوبودان میلوشویچ آغاز به کار کرده بود، از خط مشی ساده‌ای پیروی می‌کرد: انقلاب بدون خشونت.

پایبندی به اصول جامعه مدنی — یعنی دموکراسی، حقوق بشر، آزادی بیان و سکولاریسم — و نیز هدف قرار دادن «فساد سیاسی» وجه مشترک

این انقلاب‌ها بود. طرفه آنکه فاسدترین رهبران، یعنی کسانی چون ساکاشویلی و تیموشنکو، از درون همین جنبش‌های پروغرب پا به عرصه سیاست نهادند. لوازم و ابزارهای این انقلاب‌ها چیزی جز سازمان‌های مردم‌نهاد و هسته‌های تحت حمایت امریکا نبود.

گام بعدی در سال ۲۰۰۳ و در گرجستان بود، جایی که میخائیل ساکاشویلی، رهبر غرب‌گرای اپوزیسیون، در انتخابات بر ادوارد شوارنادزه پیروز شد. حمایت امریکا از انقلاب گل رز سخاوتمندانه بود. کتاب *از دیکتاتوری تا دموکراسی*، خودآموز گام‌به‌گام براندازی جین شارپ، در تیراژ بالا به چاپ می‌رسید. امریکا کمک‌های خود را به دولت تازه گرجستان به ۲۰۰ میلیون دلار افزایش داد. بیش از ۵۰۰۰ کارمند غرب‌گرای دولت با اعانه‌های ماهانه (تا ۱۲۰۰ دلار در ماه) تحت پوشش بنیاد سوروس قرار گرفتند. در جامعه‌ای که متوسط درآمد ۲۵ دلار در ماه بود، ساکاشویلی و دستیارانش ماهانه ۱۵۰۰ دلار حقوق از این بنیاد دریافت می‌کردند. این سیاست‌ها در جریان انقلاب نارنجی اوکراین در سال ۲۰۰۳ و انقلاب لاله‌ای قرقیزستان در سال ۲۰۰۵ به اجرا درآمد. وزارت خارجه امریکا فقط در انقلاب نارنجی اوکراین ۶۵ میلیون دلار به اپوزیسیون کمک کرد. همچنین از طریق بنیادهای مذکور ۵۸ میلیون دلار دیگر به این کشور وارد شد. در قرقیزستان نیز بنیادهای به‌ظاهر مردم‌نهاد نقش مهمی ایفا کردند. بنیاد سوروس در سال ۲۰۰۴ سه میلیون دلار در قرقیزستان هزینه کرد. این بنیاد طی یک دهه در آسیای میانه ۵ میلیارد دلار برای «دموکراسی» (!) خرج کرده است.^{۴۴}

۴۴. تمامی داده‌های آماری درباره انقلاب‌های رنگی از کتاب زیر استخراج شده است: زهره دیانی‌نژاد، *کالبدشکافی چهار انقلاب رنگی*، نگاه معاصر، ۱۳۹۳.

سیاست تغییر رژیم با استفاده از حمایت از براندازی نرم و اعمال تحریم‌های سنگین بر دولت‌های ناهمسو با امریکا به سرخط سیاست خارجی امریکا در ابتدای دهه ۲۰۰۰ بدل شد. با این همه، این سیاست در ایران به شکست انجامید. اگرچه غرب و به‌ویژه امریکا از کمک بی‌شائبه به معترضان به نتایج انتخابات ۱۳۸۸ مضایقه نکرد، نمی‌توان از این نکته درگذشت که غرب از واکنش به‌موقع به گسترده‌گی اعتراضات بازماند. همچنین چنددستگی آشکار در میان دولت‌های غربی و نیز ضعف و ناتوانی امریکا (نسبت به سال‌های ابتدایی ۲۰۰۰) عملاً این حمایت‌ها را بی‌نتیجه گذاشت.

• بوش پسر و یک‌جانبه‌گرایی افراطی

ایالات متحده در دهه ۱۹۹۰ توانست بر برخی از چالش‌های پس از واپاشی بلوک شرق فائق آید. اگرچه در عرصه اقتصادی، این کشور به شکل روزافزونی قدرت رهبری خود را از دست می‌داد، ترکیبی از نظامیگری و سیاست چندجانبه‌گرایی در دولت‌های بوش پدر و کلینتون توانست همچنان امریکا را به‌منزله ابرقدرت حافظ نظم جهانی معرفی کند.^{۴۵} این سرکردگی نظامی در واپسین سال‌های قرن بیستم و سال‌های آغازین هزاره جدید امتیازات منحصربه‌فرد جدیدی برای امریکا به همراه آورد. به پشتوانه

۴۵. از جمله می‌توان به تهاجم نظامی دولت بوش به عراق در بحران کویت اشاره کرد، که با حمایت متحدان اروپایی نیز همراه بود. شایان ذکر است که جز این سیاست‌ها، شرایط جهانی — یعنی نبود ابرقدرتی که توان و ویژگی‌های لازم برای ایستادن در برابر امریکا را داشته باشد و نیز تشتت و آشفتگی میان رقبای امریکا — به این کشور اجازه داد تا جایگاه خود را حفظ کند.

این برتری، که برخلاف گذشته بیش از پیش متکی بر قهر آشکار نظامی بود، دولت امریکا امکان اعمال نفوذ در سیاست‌های جهانی را به دست آورده بود. به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی، برای نخستین بار این کشور می‌توانست در هر نقطه از جهان دست به اقدام نظامی بزند و حوزه‌های نفوذ جدیدی برای خود ایجاد کند. در بحران کوزوو نیز ثابت شد که روسیه امکان و تمایل استفاده از توان هسته‌ای خود را به منظور پیشبرد منافعش ندارد و اروپا نیز توان ظاهر شدن در قامت ابرقدرت را ندارد. مجموعه این عوامل دست به دست هم دادند تا دولت جورج بوش پسر، متوهم از موقعیتی که برخلاف دهه‌های پیشین بیشتر مرهون توان نظامی بود تا سلطه اقتصادی-سیاسی بر ارکان و پایه‌های نظم جهانی، سیاست‌های به‌شدت یک‌جانبه‌گرایانه‌ای در نخستین سال‌های قرن ۲۱ اتخاذ کند.

کوزوو اوج نمایش قدرت امریکا در اروپا بود و ناتو به نهادی تبدیل شده بود که دخالت و نفوذ امریکا در شرق اروپا را مشروع جلوه می‌داد. عقب‌نشینی مقطعی آلمان در اعمال سیاست یک‌جانبه‌گرایانه در اروپا این کشور را و، به تبع آن، اروپای پیر را به پذیرش مجدد سلطه امریکا بر اروپا ملزم ساخت. این آرایش جدید، که با فروپاشی شوروی آغاز شد و در بالکان به اوج خود رسید، مهر تأییدی بود بر قدرت بلامنازع امریکا در جهان.

با این همه، این قدرت بلامنازع یک چیز کم داشت: مشروعیت. دولتی که در سال ۲۰۰۰ در ایالات متحده بر سر کار آمد از تجربه دهه‌های پیش این درس را آموخته بود که این کشور با جهان دیگری مواجه است. اگرچه بورژوازی امریکا در آغاز هزاره شاهد بالاترین سطح اقتدار نظامی خود در جهان بود، چالش سرکشی رقبای قدرتمند را به‌خوبی درک می‌کرد. از این

رو، سیاست‌های دولت بوش پسر عمدتاً بر این دیدگاه مبتنی بود که برتری امریکا ممکن است به‌زودی با پیدایش رقبای کاملاً تازه‌ای به چالش کشیده شود. زلمی خلیل‌زاد^{۴۶} استراتژی سیاسی و نظامی راست جمهوری خواه را چنین تبیین می‌کرد: «منافع حیاتی ایالات متحده ایجاب می‌کند که برای جلوگیری از شکل‌گیری رقیب جهانی دیگری در آینده، هر جا که لازم باشد از نیروی نظامی استفاده کند.»^{۴۷}

همچنین گسترش سریع ناتو به شرق اروپا، در دهه ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، نه‌تنها بازار اسلحه جدیدی برای ایالات متحده گشوده بود و نه‌تنها محاصره روسیه را تکمیل می‌کرد، بلکه وزن متحدان اصلی اروپایی را در این پیمان به نفع امریکا کاهش می‌داد. دولت بوش و استراتژیست‌های نومحافظه‌کار کاخ سفید، به منظور تحمیل برتری امریکا به متحدان خود و با پیش گرفتن خط مشی به‌شدت یک‌جانبه‌گرایانه‌ای، بر سر تصویب پیمان آب‌وهوایی کیوتو و نیز پیمان تجارت آزاد (بستن تعرفه بر واردات فولاد به امریکا) با اتحادیه اروپا درگیر شد.^{۴۸} جورج بوش حتی آشکارا سازمان ملل را نادیده می‌گرفت. این رفتار برتری‌جویانه در ناتو و سازمان ملل به هیچ وجه به مذاق متحدان اروپایی خوش نمی‌آمد.

۴۶. از استراتژیست‌های ارشد کاخ سفید در دولت بوش و سفیر امریکا در سازمان ملل. وی به همراه پاول ولفوویتز از طراحان جنگ افغانستان و عراق بود.

۴۷. «استراتژی کلان امپراتوری امریکا»، تحلیل امپریالیسم.

۴۸. تشابه و تناظر جالبی میان نپذیرفتن پیمان کیوتو و درگیری تجاری با اروپا در دولت بوش، و خروج امریکا از معاهده پاریس و جنگ اقتصادی با رقبا در دولت ترامپ وجود دارد.

وقتی در سپتامبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده حمله شد، تهاجم نظامی محدود به افغانستان چندان دور از انتظار نبود. با این حال، هنگامی که دولت این کشور فهرست طولانی‌ای از «حکومت‌های شرور و یاغی» را معرفی و با تهاجم گسترده نظامی به افغانستان آن را سرآغاز جنگ‌های دیگر اعلام کرد، برای دیگر دولت‌های غربی، ایالات متحده بود که داشت به «ابرقدرت یاغی» تبدیل می‌شد. اگر در سایه فضای هراس‌آلود پس از حملات ۱۱ سپتامبر، اشغال افغانستان حمایت دولت‌های غربی را به همراه داشت، اشغال عراق به شکست تمام‌عیار سیاسی (و بعدها نظامی) برای امریکا تبدیل شد.

آلمان، فرانسه و بلژیک مخالفت صریح و سخت خود را با این تهاجم اعلام کردند. دولت جورج بوش نه تنها نتوانست مجوز شورای امنیت را برای مداخله در عراق بگیرد، بلکه برای نخستین بار این کشور در جنگی تمام‌عیار حتی از حمایت ناتو نیز برخوردار نبود. کوفی عنان این تهاجم را غیرقانونی خواند. اتحادیه اروپا نیز کوشید تا با لغو قانون مصونیت قضایی شهروندان امریکا و متهم کردن برخی از فرماندهان نظامی برجسته امریکا در جنگ عراق به جنایت جنگی، ایالات متحده را به راه آورد. پیرو این امر، وزیر دفاع امریکا بلژیک را به خارج کردن سرفرماندهی ناتو از بروکسل تهدید کرد و کاخ سفید در نامه‌ای رسمی به دولت‌های پانزده کشور اروپایی این دولت‌ها را به مانع‌تراشی در راه اتحاد ترانس آتلانتیک متهم کرد. اروپا نیز متعاقباً رفتار امریکا را «قلدرمآبانه» نامید.^{۴۹} مخالفت آلمان با این جنگ

۴۹. از جمله این متهمان ژنرال تامی فرانکس، فرمانده نیروهای امریکایی در عراق، بود.

بنگرید به:

“US threatens to pull Nato HQ out of Belgium,” *telegraph*, Jun 13, 2003.

تا آنجا پیش رفت که وزیر دادگستری این کشور جورج بوش را به هیتلر تشبیه کرد، گرهارد شرودر تهدید امریکا به حمله به ایران را «یاوه‌گویی» خواند و کاندولیزا رایس فضای به‌وجودآمده را مسموم دانست.

مخالفت‌های گستردهٔ متحدان اروپایی با این تهاجم وسیع دلایل مشخصی داشت. دیگر مشخص شده بود که ایالات متحده نه تنها با به‌کارگیری نیروی نظامی در صدد تحمیل و تثبیت رهبری خود بر متحدان غربی است و نه تنها با اشغال نظامی کشورها منافع اقتصادی مستقیمی را پی می‌گیرد، بلکه در صدد اعمال کنترل بر یکی از شاه‌راه‌های حیاتی انرژی در جهان است. این کشور نه با قواعد مرسوم میان دولت‌های امپریالیست، بلکه با تکیهٔ صرف بر بازوی قدرتمند نظامی، منافع ژئوپلیتیک خود را در خاورمیانه تضمین می‌کرد. حمله به عراق یگانه مورد اختلاف نبود. اروپا و امریکا بر سر مسائل گوناگونی از جمله بر سر تحریم تسلیحاتی چین (که اروپا لغوش کرد)، اصلاح در ساختار ناتو و مسئلهٔ ایران اختلاف نظرهای جدی‌ای داشتند.^{۵۰} امریکا تهدید کرده بود که در صورت لغو تحریم‌ها علیه چین، انتقال فناوری را به اروپا محدود می‌کند و احتمال تهاجم نظامی به ایران به نگرانی اصلی اروپا بدل شده بود. این مسئله به‌ویژه سوئیس، آلمان، ایتالیا، فرانسه و هلند را نگران می‌کرد که روابط اقتصادی گسترده‌ای با ایران داشتند و بزرگ‌ترین شرکای تجاری ایران در اروپا بودند.^{۵۱} آلمان در همان مقطع پروژه‌هایی را به ارزش بالغ بر ۱/۵ میلیارد پوند در صنایع پتروشیمی و میدان گازی پارس جنوبی در دست اجرا داشت و در زمینهٔ تولید خودرو

۵۰. «روز نامه فایننشال تایمز: بوش در رفع اختلافات خود با اتحادیه اروپایی شکست خورد»، مهر، ۵ اسفند ۱۳۸۳.

۵۱. «۱۰ صادرکننده اول کالا به ایران»، *دنیای اقتصاد*، ۲۲ آذر ۱۳۹۴.

و ساخت کشتی‌های اقیانوس‌پیما با ایران موافقت‌نامه امضا کرده بود.^{۵۲} اروپا — به‌ویژه پس از انتخابات ۱۳۷۶ — به گسترش روابط خود با ایران تمایل فراوانی داشت. امریکا و رفتارش در این میان مانع جدی‌ای بود. امریکا، که پس از سقوط نظام سلطنتی متحدی کلیدی را در خاورمیانه از دست داد، اکنون شاهد شکل‌گیری پیوندهای سیاسی و اقتصادی میان ایران و اروپا بود.

حمله به عراق و افغانستان مقدمه‌ای برای پروژه خاورمیانه بزرگ بود. محاصره نظامی و منزوی ساختن ایران، که در جایگاه یکی از کشورهای تأثیرگذار خاورمیانه حتی با عربستان نیز روابط دوستانه‌ای (در دولت‌های هاشمی و خاتمی) برقرار ساخته بود، از جمله اهداف تحرکات نظامی ایالات متحده بود. سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه دولت دست راستی امریکا چنان پررنگ بود که از برخی از اتاق فکرهای این کشور زمزمه‌های حمله به عربستان نیز به گوش می‌رسید. این هذیان‌ها را اگرچه هیچ‌گاه کاخ سفید جدی نگرفت، نشان‌دهنده عمق شکافی بود که میان ایالات متحده و هم‌پیمانانش ایجاد شده بود.

بخش سوم: دولت دوم بوش، سپیده‌دم افول هژمونی (۲۰۰۳ تا کنون)

دولت بوش در وضعیتی بر سر کار آمد که ایالات متحده در غیاب مانع شوروی مقتدرترین ماشین جنگی جهان را به‌مثابه امتیازی منحصربه‌فرد در

۵۲. «خیز آلمان‌ها برای باز پس‌گیری بازار نفت ایران از چین/آیا نفت برای منضبط‌های اروپایی جا باز می‌کند؟»/یلنا، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۴.

اختیار داشت. از سوی دیگر، به واسطه جنگ اول خلیج، جنگ بالکان و فروپاشی اقتصادی در شرق آسیا، هژمونی خود را — بازم در غیاب شوروی به‌منزله عامل وحدت‌بخش — در میان هم‌پیمانان ذیل عنوان مبارزه با دولت‌های سرکش علیه نظم امریکایی بازمی‌یافت. این اقتدار نظامی در کنار هراس امریکا از سر برآوردن رقبایی علیه هژمونی‌اش در جهان به سیاست‌های عمیقاً یک‌جانبه‌گرایانه‌ای انجامید، که در ظاهر امر نشان‌دهنده سلطه تام‌وتمام امریکا بر جهان بود — امریکا به خود اجازه می‌داد بدون رعایت قواعد بین‌الملل کشوری چون عراق را اشغال کند.

با این همه، این شرایط دقیقاً بیانگر وضعیت افول هژمونی امریکا بود. افول هژمونی ایالات متحده نه روندی خطی، بلکه فرایند پیچیده‌ای است که با نوسانات مخصوص به خود همراه است. یکی از این نوسانات نیز فروپاشی شوروی بود. نکته در اینجاست که تلاش امریکا برای بازیابی هژمونی‌اش در پی فروپاشی شوروی اگرچه برای مدتی جایگاه رهبری جهان تک‌قطبی را به وی بخشید، نهایتاً به تسریع این فرایند در درازمدت انجامید. وضعیت امریکا به گیلگمش می‌ماند، که در لحظه یافتن گُل حیات ابدی، مار آن را از چنگ وی ربود. ایالات متحده نیز در لحظه «پایان تاریخ» بود که ناگهان هم‌پیمانانش را فرسنگ‌ها دورتر از خویش یافت. این اقتدار چهره ژانوسی در هم شکستن رهبری امریکا را در خود داشت. این وضعیت در سال‌های پس از حمله به عراق آشکارا نمایان شد.

اگر دولت امریکا با متحدان غربی‌اش به چنین تعارض‌هایی برخورد کرده بود، در عرصه جهانی با معضلات بزرگ‌تری دست‌وپنجه نرم می‌کرد. عروج اقتصادهای نوظهور؛ شکل‌گیری اتحادیه‌ها، پیمان‌ها، و سازمان‌های نظامی و اقتصادی؛ و همچنین پیدایش پیمان‌های ارزی نوینی که با حذف دلار از

مبادلات همراه بود دولت امریکا را سردرگم می‌ساخت. جمهوری خلق چین، که تا سال ۲۰۰۰ فقط ۷ درصد تولید ناخالص داخلی جهان را در اختیار داشت، با جهشی خیره‌کننده و با تکیه بر استثمار شدید نیروی کار ارزان خود، این رقم را تا سال ۲۰۰۷ به ۱۵ درصد رساند. هند و برزیل نیز، با تبدیل شدن به قدرت‌های اقتصادی، به تهدید مضاعفی برای سلطه اقتصادی امریکا تبدیل شدند. مذاکراتی که در میان چهار قدرت نوظهور اقتصادی در سال ۲۰۰۱ آغاز شد و به شکل‌گیری گروه اقتصادی بریکس در سال ۲۰۰۹ انجامید بیان مادی همین تهدید اقتصادی بود. این اتحاد در سال ۲۰۱۳ و به مدد بحران اقتصادی ۲۰۰۸، که اقتصادهای غربی را به رکود بی‌سابقه‌ای دچار ساخته بود، سهمی ۲۸ درصدی از اقتصاد جهان را به خود اختصاص داد. اندونزی و ترکیه^{۵۳} نیز در همین دهه به قدرت‌های اقتصادی تبدیل شدند.

از سوی دیگر، در سال ۲۰۰۱ و در شرق آسیا، سازمان همکاری شانگهای با هدف همکاری‌های امنیتی و اقتصادی میان هشت کشور آسیایی، از جمله چین، روسیه و هند، منعقد شد. چین و روسیه، از سال ۲۰۰۵ و در چارچوب این سازمان، مانورهای نظامی متعددی اجرا کرده‌اند.^{۵۴} همچنین چهار کشور دیگر و از جمله ایران در مقام عضو ناظر به این پیمان پیوسته‌اند. سازمان پیمان امنیت دسته‌جمعی نیز، که در سال ۲۰۰۲ بازتعریف شد، غالباً پاسخی به گسترش ناتو به شرق در نظر گرفته

۵۳. در خصوص فزاینده‌گی هرچه بیشتر قدرت ترکیه در سال‌های اخیر، بنگرید به: جلال

سنایی، ترکیه، سوریه و وضعیت جهانی، نشر اینترنتی، مهر ۱۳۹۵.

۵۴. «مانور نظامی مشترک چین و روسیه برگزار می‌شود»، فارس، ۲۷ فروردین ۱۳۹۱.

می‌شود.^{۵۵} چین و روسیه در سال ۲۰۱۵ ذیل این پیمان و برای نخستین بار مانور نظامی‌ای در آب‌های مدیترانه برگزار کردند. در امریکای لاتین نیز، شکل‌گیری اتحادیه‌ی آلبا در سال ۲۰۰۴ با عضویت کشورهای چون ونزوئلا، بولیوی، اکوادور و نیکاراگوئه همراه بود. این اتحادیه، با اتخاذ سیاست‌هایی علیه امریکا، به مانعی در برابر نفوذ این کشور در امریکای لاتین تبدیل شده است.

یک دهه پس از فروپاشی شوروی و پیمان ورشو، بار دیگر پیمان‌ها و سازمان‌هایی در حال شکل‌گیری بود که ایالات متحده جایگاه و نفوذی در آنها نداشت. همچنین، پس از جنگ جهانی دوم، نخستین بار بود که ساختارهای اقتصادی‌ای خارج از صندوق بین‌المللی پول و گروه بانک جهانی تکوین می‌یافت. سقوط اقتصادی و رکود بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۱۲ از یک سو اقتصاد غرب را فلج کرد و از سوی دیگر سیر صعود و قدرت‌گیری قدرت‌های نوظهور را سرعت بخشید و به شکل‌گیری نهادهایی به رهبری چین منجر شد که حتی اقتصادهای اروپایی را نیز در بر می‌گرفت.

● اقتصادهای نوظهور و پیوندهای نوین

بروز بحران اقتصادی در امریکا فاجعه‌بار بود. تا سال ۲۰۱۰، بیش از دویست بانک امریکا و شرکت‌های خودروسازی بزرگی از جمله جنرال موتورز و کرایسلر (اولین و سومین شرکت‌های بزرگ خودروسازی وقت در جهان) اعلام ورشکستگی کردند. جنگ عراق و افغانستان، که برخلاف

۵۵. باید یادآور شد که پیمان امنیت جمعی در سال ۱۹۹۲ شکل گرفت. با این حال، در سال ۲۰۰۲ و با پیوستن برخی کشورها و تغییراتی، به پیمان امنیت دسته‌جمعی تغییر نام یافت.

پیش‌بینی‌های دولت بوش و شرکا بسیار طولانی از آب درآمد، هزینه‌های هنگفتی به اقتصاد امریکا تحمیل کرد، که در تشدید دامنه‌های رکود اقتصادی ۲۰۰۸ بی‌تأثیر نبود.^{۵۶} بحران ۲۰۰۸ آثار مخرب خود را بیش از همه بر پیکر اقتصاد امریکا، اروپا و ژاپن وارد آورد. رشد اقتصادی این حوزه در این زمان، حتی طبق برآوردهای خوش‌بینانه، نزدیک به صفر بود. این در حالی بود که اقتصادهای نوظهوری چون چین و هند گرچه با تبعات بحران مواجه شدند، توانستند با آسیب کمتری از بحران عبور کنند.

با وقوع بحرانی که فقط با رکود بزرگ ۱۹۲۹ قابل مقایسه بود، ایالات متحده در موقعیت بغرنجی قرار گرفت. این کشور نه تنها نتوانسته بود با اقدامات خود هژمونی‌اش را در جهان غرب بازباید، بلکه اعتماد هم‌پیمانان غربی را نیز از دست داده و بدتر از آن با عروج قدرت‌های تازه‌نفسی مواجه بود که در برابر بسیاری از مهم‌ترین ارکان حفظ هژمونی غرب و امریکا در جهان، اتحادها و پیمان‌های جدیدی ایجاد می‌کردند.

بر سر کار آمدن دموکرات‌ها در امریکا و شعار «تغییر»، که اوپاما را به کاخ سفید برد، به معنی تجدید نظر در برخی از سیاست‌های کلان امریکا بود. ایالات متحده در صدد بازسازی روابط خود با اروپا برآمد. دولت اوپاما همچنین متعهد به خروج نیروهای نظامی از افغانستان و بعداً عراق بود.^{۵۷}

۵۶. مصداق این مسئله سخنان ترامپ در آغاز سال ۲۰۱۹ در عراق بود، که با اشاره به هزینه ۷ تریلیون دلاری امریکا در خاورمیانه، آن را برای امریکا بدون دستاورد دانسته بود.

۵۷. اگرچه، دولت امریکا هم در عراق و هم در افغانستان سیاست حفظ مستشاران و عقد معاهدات امنیتی را جلو برد و جان کری تمام تلاش خود را به کار گرفت تا مطمئن شود کسانی چون نوری المالکی و حامد کرزی دوباره به قدرت نرسند، کسانی که آشکارا در برابر سیاست‌های امریکا در عراق و افغانستان ایستادگی کردند و از تمدید قراردادهای امنیتی سر باز زدند.

سرمنشأ این تعهد البته و بدون شک از سر اهداف «بشردوستانه»ی دموکرات‌ها و اوباما — برندهٔ بدنام جایزهٔ صلح نوبل — نبود. همان‌گونه که گفتیم، هزینه‌های جنگ خاورمیانه برای امریکا بسیار سنگین بود و این کشور در شرق آسیا با تهدید بالقوهٔ نظامی چین مواجه بود.^{۵۸} این امر به در پیش گرفتن سیاست تمرکز بر شرق آسیا در دولت‌های اوباما و ترامپ انجامید.

فقط تهدید نظامی چین نبود که امریکا را به وحشت می‌انداخت. رشد اقتصادی چین بزرگ‌ترین دغدغهٔ امریکا بود.^{۵۹} این رشد را نباید در معنای تنگ‌نظرانهٔ اقتصاددانان آکادمیک درک کرد. چین علاوه بر کسب ارقام و اعداد تصاعدی‌ای که صندوق بین‌المللی هرساله منتشر می‌سازد، با در اختیار داشتن صد‌ها میلیون کارگر ارزان، به بزرگ‌ترین مرکز صنعتی جهان بدل شده است. همچنین این کشور در حال پیاده‌سازی طرح‌های جهانی بود.

۵۸. تغییر استراتژی در خاورمیانه با قدرت یافتن چین در حوزهٔ شرق آسیا همراه بود. این به معنای کاهش علاقهٔ امریکا به خاورمیانه نبود. حتی اگر همچون اکونومیست‌هایی بیندیشیم که جهان را در نفت خلاصه می‌کنند و از بین رفتن وابستگی امریکا به نفت خاورمیانه را علم کرده‌اند، بازهم خواهیم دید که خاورمیانه به واسطهٔ تأمین انرژی هند، چین و اروپا حائز اهمیت استراتژیک و ژئوپلیتیکی برای ایالات متحده است. اما اهمیت خاورمیانه فقط در «نفت»‌اش خلاصه نمی‌شود. این منطقه بازار مصرفی و تجاری بزرگی است و با در اختیار داشتن نیروی کار ارزان، یکی از کانون‌های مهم سرمایه‌گذاری در جهان است.

۵۹. برای فهم ریشه‌های هراس غرب از چین، خواننده را به دو کتاب از خود ایدئولوگ‌ها و استراتژیست‌های غربی ارجاع می‌دهیم: ژان‌پل گیشار، دولت حزبی چین و شرکت‌های چندملیتی: اتحاد نگران‌کننده، ترجمهٔ فرزاد میرمحبوب، پرسش، ۱۳۹۶؛ فرید زکریا، جهان پسا-امریکایی، ترجمهٔ احمد عزیزی، هرمس، ۱۳۸۷.

چین در سال ۲۰۱۳، با آغاز طرح «یک کمربند، یک جاده»، خود را پیشتاز عرصه تجارت جهان معرفی کرد، طرحی با هزینه ۱۰۰۰ میلیارد دلار که ۶۰ کشور آسیایی و اروپایی را در بر می‌گیرد. از سوی دیگر، با تأسیس بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیا در سال ۲۰۱۴، هژمونی مالی امریکا را در بانک جهانی به چالش کشید. این بانک با عضویت ۲۷ کشور و با سرمایه‌ای ۱۰۰ میلیارد دلاری آغاز به کار کرده است. چین این اقدام را در راستای نارضایتی از عملکرد مؤسسات بزرگ جهانی به‌خصوص صندوق و بانک جهانی و تأثیرپذیری‌شان از امریکا توصیف کرد. نقطه عطف تأسیس این بانک پیوستن اروپای غربی و کره جنوبی به اعضای مؤسس این بانک، علی‌رغم فشارهای امریکا، بود. ایالات متحده صراحتاً اعلام کرد: «نگران روند پذیرش خواست‌های حکومت چین است... این روش مناسبی برای تعامل با کشوری نیست که به تدریج به قدرتی عمده تبدیل می‌شود.»^{۶۰}

ایالات متحده فقط در شرق آسیا و با چین دست‌وپنجه نرم نمی‌کرد. اگرچه با ورود دموکرات‌ها به کاخ سفید در سال ۲۰۰۸ این کشور در صدد تقویت روابط با اروپا برآمد، روابط امریکا با متحدان سنتی‌اش در خاورمیانه — اسرائیل و عربستان — به تدریج به سردی گرایید. ایالات متحده حتی با ترکیه نیز دچار اختلافات جدی شد. علت اولیه این امر مشخص بود: ایران، سوریه و مسئله کردستان.

در دومینوی سقوط دیکتاتورهای جهان سوم، سوریه به وصله ناجور بدل شد. آنچه پیش‌تر به جای دیکتاتورها سیاست‌مداران «دموکراسی‌خواه» غرب‌گرا را بر سر کار می‌آورد اکنون به جنگ داخلی تمام‌عیار و

۶۰. «بریتانیا: حمایت از بانک تحت رهبری چین به روابط با آمریکا آسیب نمی‌زند»،

بی‌سرانجامی بدل شده بود، که ایالات متحده اندک‌اندک در آن کنترل اوضاع را از دست می‌داد. ایالات متحده به‌وضوح از حل بحران بازمانده بود. عربستان و اسرائیل آشکارا دولت اوپاما را به تعلل در قبال سوریه متهم کردند و اگرچه ایالات متحده با ائتلافی متشکل از چهل کشور علیه داعش وارد جنگ شد، ترکیه از ورود به این ائتلاف خودداری ورزید و حتی مدت مدیدی پایگاه‌هایش را نیز در اختیار امریکا و هم‌پیمانانش قرار نداد. اختلافات با ترکیه فقط به مخالفت آنکارا با استفادهٔ نیروهای ائتلاف ضد‌داعش از پایگاه‌های نظامی این کشور ختم نمی‌شد. ایالات متحده در جنگی که به منظور ساقط کردن اسد در جریان بود از شبه‌نظامیان کرد (گروه‌ها و احزاب همسو با پ‌ک‌ک همچون حزب اتحاد دموکراتیک) حمایت می‌کرد. این به معنای قدرت گرفتن پ‌ک‌ک در شرق ترکیه بود، که در سه دههٔ اخیر مهم‌ترین مسئلهٔ امنیت ملی ترکیه بوده است.

از سوی دیگر، دولت اوپاما و متحدان اروپایی‌اش پس از یک دهه تحریم، کشمکش و تهدید به جنگ بر سر برنامهٔ هسته‌ای ایران مجبور به مصالحه با این کشور شدند^{۶۱} و این امر در عربستان و اسرائیل با واکنش‌های بی‌سابقه‌ای به امریکا همراه بود. توافق با ایران اگرچه به بزرگ‌ترین دستاورد سیاست خارجی دولت اوپاما بدل شد، منافع اندکی برای امریکا به همراه آورد. مناسبات تجاری میان ایران و اروپا — به‌ویژه

۶۱. شایان ذکر است که این اجبار امری دوسویه بود. اگر دولت امریکا، به علت ناکارآمدی تحریم‌ها و پیشروی‌های نظامی ایران در سوریه، مجبور شد با ایران از در مصالحه درآمد، دولت ایران نیز با هزینهٔ بالای دور زدن تحریم‌ها و انزوای بین‌المللی مواجه بود. بنابراین، بورژوازی ایران نیز مجبور به نشستن بر سر میز مذاکرات هسته‌ای بود.

آلمان و فرانسه — به‌جد توسعه یافت، در حالی که امریکا سهم چندانی از این بازار به دست نیاورد. این در حالی بود که ایران با جدیت بیشتری سیاست‌های خود را در سوریه پیگیری می‌کرد. فریادهای ترامپ علیه برجام از سر سبک‌سری نبود. امریکا نه‌تنها نتوانسته بود وضعیت را در سوریه در کنترل خود نگه دارد، بلکه ایران — دشمن درجه‌یک خود — را در منطقه قدرتمندتر از هر زمان دیگر می‌یافت.

به قدرت رسیدن جمهوری‌خواهان در سال ۲۰۱۶ تأثیری در بهبود وضعیت کنونی نداشته و حتی ورود ترامپ به کاخ سفید اوضاع را بدتر از قبل کرده است.

بر سر کار آمدن ترامپ تجلی خودآگاهی بورژوازی امریکا در قبال افول هژمونی‌اش است. شعارهای «اول امریکا»ی ترامپ، وعده‌ی احیای صنعتی امریکا و پرداختن به لزوم مقابله با رقبای اقتصادی امریکا به هر قیمت ممکن، درحقیقت، بیان مهم‌ترین ضرورت‌هایی است که امپریالیسم امریکا برای حفظ هژمونی‌اش در جهان به آن نیاز دارد. دگرگونی شرایط و اوضاع جهانی، که پیش‌تر شرح آن رفت، به آستانه‌ای رسیده که لزوم گسستن امریکا از نهادها، اتحادها و توافقات دیرپایی را که دهه‌ها ابزار حفظ هژمونی ابرقدرت بودند (سازمان ملل و زیرشاخه‌های حقوقی، فرهنگی، سیاسی‌اش همچون دادگاه لاهه، یونسکو، شورای امنیت و... و سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، توافق نفتا، توافق ترانس پاسیفیک و...) ایجاب کرده است. جهانی که در آن حفظ هژمونی امریکا به میانجی این ابزارها ممکن می‌شد چنان دستخوش دگرگونی شده که اینک همین ابزارها — همچون گرامافونی در عصر دیجیتال — هرچه بیشتر در حال بدل شدن به چیزی دوراندختنی و

دست‌وپاگیرند. در جهانی که اقتصاد آزاد و سازمان تجارت جهانی به بستری برای اشباع بازارهای امریکا از کالای چینی بدل شده است، نقض قوانین تجارت آزاد برای بورژوازی امریکا ضرورت است. در زمانه‌ای که «امریکای واقعی» در حال فروپاشی است، صرف هزینه‌های کلان برای حفظ فائزتریِ «رؤیای امریکایی» در قالب گشودن مرزها و حمایت از مهاجران و سیاست تنوع فرهنگی جای خود را به ضرورت مبارزه با مهاجران و دیوارکشی در مرز مکزیک می‌دهد. همین امر در خصوص ظواهر دموکراتیک دولت در امریکا نیز صادق است.

ترامپ همان جلوه‌ای است که توان اعادهٔ تمامی نیازهای فوق را دارد. اینکه شخص ترامپ در قامت و شأن رئیس‌جمهوری یا حتی دیپلمات ظاهر نمی‌شود و چنان رفتار مغایر با هنجاری دارد که هر از گاهی زمزمه‌های استیضاح وی به گوش می‌رسد تأثیری در گزینه‌ای که بورژوازی امریکا برگزیده نخواهد داشت. نباید همچون تحلیلگران لیبرال پدیدارِ حوادث را به تحلیل نشست. حقیقت آن است که ترامپ و دولتش، همان اندازه که جلوه‌ای از وضعیت آشفتهٔ طبقهٔ حاکم امریکاست، برخی از مهم‌ترین خواست‌ها و نیازهای بورژوازی این کشور را نیز بیان می‌کند — گیریم با ادبیاتی که در شأن هفت تیرکش‌های امریکایی است. سیاست‌های کلان هر کشور را این یا آن رئیس‌جمهوری تعیین نمی‌کند، بلکه برعکس، اساساً برآمدن رئیس‌جمهوری‌ای چون ترامپ برآیند و بروز تغییر برخی از سیاست‌های کلان امریکاست. ترامپ و به بیان دقیق‌تر جمهوری‌خواهان نیروی سیاسی‌ای‌اند که سیاست‌های تهاجمی علیه رقبا را، که اتفاقاً از مدت‌ها قبل آغاز شده بود، بهتر از دموکرات‌ها پیاده می‌سازند. ایالات متحده، حتی در دورهٔ اوپامای آداب‌دان، نزدیک‌ترین هم‌پیمانانش را شنود

می‌کرد و سیاست تمرکز بر شرق آسیا و تهاجم نظامی علیه لیبی را کلید زد. جنگ طلبی نامزدهای هر دو حزب و تهدیدهایشان علیه کره شمالی در دوره تبلیغات انتخاباتی واضح‌تر از آن بود که احتیاج به تذکر داشته باشد. باید در نظر داشت که در امریکا جمهوری خواهان چه در دستگاه اجرایی و چه در دستگاه قانونگذاری قدرت را تمام و کمال در دست گرفته‌اند و پشتیبان برخی از مهم‌ترین سیاست‌های ترامپ «روس‌گرا» (!) هستند. (سنا و کنگره امریکا دو سال تمام در اختیار جمهوری خواهان بود. تنها در انتخابات اخیر بود که دموکرات‌ها توانستند در سنا اکثریت را به دست گیرند.) در این راه نیز جمهوری خواهان تنها نیستند و بعضاً از همراهی دموکرات‌ها نیز برخوردار می‌شوند. حتی اگر کلیتون نیز به قدرت می‌رسید، ما باز هم شاهد سطحی از سیاست‌های تنش‌زای امریکا در جهان — و بدون شک در شرق آسیا — می‌بودیم. روند اتخاذ سیاست خارجی تهاجمی‌تر از همان اواخر دوران تصدی دموکرات‌ها آغاز شد. به نظر می‌رسد که هیئت حاکم امریکا در خصوص به‌کارگیری تمام‌عیار نیروی نظامی از راهی که برگزیده باز نخواهد گشت. شواهد هر دم‌فزاینده این‌گزینش را می‌توان هر روز در صدر اخبار دید: از اعزام ناوهای هواپیمابر به آب‌های کره و ایجاد تنش در خلیج فارس و سوریه گرفته تا تهدید ونزوئلا و برگزاری مانور نظامی در مرزهای غربی روسیه. اگرچه ترامپ موفق شده روابط را با اسرائیل و عربستان بازسازی کند، از حفظ متحدان مهمی چون پاکستان، مصر و ترکیه ناتوان بوده است.^{۶۲}

۶۲. برای بررسی روابط امریکا با عربستان به مقاله زیر مراجعه کنید: علی احمدی، «عربستان، امریکا و خاشقچی، قتل در نیمروز افول هژمونی»، نشر اینترنتی، ۱۵ آبان

یکی از خصیصه‌های افول هژمونی امریکا ناتوانی‌اش در هم‌گرا کردن تمام متحدانش حول سیاستی مشخص است. امریکا در تقابلهش با چین ناگزیر به تقرب به هند بوده است، امری که در سال‌های اخیر به تنش در روابط پاکستان و امریکا انجامیده است (نسبت مشابهی نیز میان امریکانیروهای کرد-ترکیه دیده می‌شود). همچنین سیاست‌های منطقه‌ای پاکستان در حمایت از نیروهایی چون شبکه حقانی به این تنش‌ها دامن می‌زند. فقط در یک سال اخیر امریکا قریب به ۸۰۰ میلیون دلار کمک به پاکستان را لغو کرده و سطح تنش‌ها به جایی رسیده است که نظامیان پاکستان از آمادگی برای تقابل با امریکا سخن به میان آورده‌اند^{۶۳} و وزیر امور خارجه این کشور نیز، ضمن اعلام پاکستان به‌عنوان هدف بعدی امریکا پس از عراق و سوریه، چنین می‌گوید: «در حلب چه اتفاقی افتاد و در غوطه چه اتفاقی در حال افتادن است؟... همه این انسان‌های بی‌گناه به دلیل جنگ‌هایی که امریکا برای تغییر رژیم‌ها به راه انداخته کشته شده‌اند.»^{۶۴} طی دو سال اخیر نیز، روابط بازسازی‌شده با اروپا در چشم بر هم زدنی تخریب شد. خروج ایالات متحده از پیمان پاریس، خروج پیمان تجارت آزاد ترانس پاسیفیک، خروج یک‌جانبه از برجام، تحریم روسیه^{۶۵} و مناقشه بر سر تأمین اعتبارات ناتو اختلافات میان اروپا و امریکا

۶۳. «نزدیکی پاکستان به ایران، چین و ترکیه در اوج تنش با امریکا»، مشرق، ۱۶ دی ۱۳۹۶.

۶۴. «وزیر خارجه پاکستان: بعد از عراق و سوریه، اسلام‌آباد هدف بعدی قدرت‌های جهانی است»، ایسنا، ۱۹ اسفند ۱۳۹۶.

۶۵. در حالی که ایالات متحده مرتباً از پایبند نبودن ایران به برجام و قصد امریکا برای خروج از برجام سخن می‌گفت، اتحادیه اروپا یک‌صدا ایران را متعهد به برجام می‌دانست ←

را به جایی رساند که آنگلا مرکل اعلام کرد: «دورانی که ما می‌توانستیم خود را به دست دیگری بسپاریم به سر آمده... واشنگتن دیگر شریک قابل‌اعتمادی برای اتحادیه اروپا نیست.»^{۶۶}

۳. سیاست ایالات متحده در مرحله افول هژمونی

ایالات متحده از ۱۹۴۵ تا دهه ۱۹۷۰ قدرت هژمون جهان بود و در عصر طلایی سرمایه‌داری از توان رهبری و ایجاد اجماع در بلوک غرب بهره می‌برد. از دهه ۱۹۷۰ به این سو، بحران اقتصادی، شکست نظامی در ویتنام و نیز انقلاب‌های ضدامریکایی فرایند آغاز خزان هژمونی امریکا را رقم زد. این سرآغاز فرایندی بود که تا کنون سه پرده آن را شاهد بوده‌ایم. تا پیش از فروپاشی شوروی، ایالات متحده، علی‌رغم آغاز خزان هژمونی‌اش و علی‌رغم پایان یافتن عصر اجماع تام‌و‌تمام به رهبری امریکا در بلوک غرب، همچنان یکی از دو قدرت هژمون در جهان شناخته می‌شد. فروپاشی شوروی آغازگر مرحله دیگری در این فرایند بود. در این مرحله، رقابتی غربی هژمونی امریکا را به چالش کشیدند و این کشور برای حفظ سلطه‌اش

→ (و می‌داند) و عمیقاً خواهان حفظ برجام بود (و هست). مناقشه امریکا و اروپا در جریان تحریم‌های اخیر کنگره علیه ایران، کره شمالی و روسیه به بالاترین سطح خود رسید و اتحادیه اروپا رسماً ناراضیتی خود را از این اقدام امریکا اعلام کرد و از اتخاذ تدابیری علیه این تحریم‌ها سخن به میان آورد.

۶۶. «مرکل: آمریکا قابل اعتماد نیست»، *روزنامه اطلاعات*، ۹ خرداد ۱۳۹۶. نکته جالب در این باره این است که شخصی چون مرکل این نظرات را بیان می‌کند، کسی که صدراعظم پیشین آلمان، گرهارد شرودر، زمانی او را دنباله‌رو سیاست‌های امریکا خوانده بود.

به سیاست یک‌جانبه‌گرایی رو آورد، که در مقطعی به میانجی استفاده گسترده و مستقیم از نظامیگری (پیاده کردن نیرو در مقیاس گسترده در خاک یک کشور) با موفقیت همراه بود. اما با تغییر اوضاع جهانی، اعمال این سیاست هرچه بیشتر ناممکن شد و موفقیت‌های مقطعی این سیاست نیز از میان رفت. اینک و از پس بحران ۲۰۰۸-۲۰۱۲ و تحولات جهان و به‌ویژه خاورمیانه، ایالات متحده شاهد وضعیتی است که در آن در تمام عرصه‌ها برای خود رقبا و معارضانی می‌یابد.

اکنون به‌وضوح وضعیت تک‌قطبی آرمانی پس از فروپاشی از میان رفته است. وضعیت حتی از جنس دوقطبی سستی جنگ سرد نیز نیست. طی جنگ سرد، قدرتی بر سر کار بود که حداقل در شعارهایش قصد نابودی نظم امریکایی را داشت و در عمل نیز هنگامی که به سمت پیاده‌سازی تمام‌وکمال نظام سیاسی-اقتصادی غرب حرکت کرد، از هم فروپاشید. در وضعیت کنونی نمی‌توان چیزی به نام نظام دوقطبی در روابط میان دولت‌ها یافت، چرا که تشتت و چنددستگی همچنان در میان رقبای امریکا وجود دارد و اختلاف منافع پیمان‌ها را سست می‌کند. امریکاست که در پی بر هم زدن و تن زدن از نهادهای کنونی است، زیرا نهادهای کنونی به علت افول هژمونی امریکا هرچه بیشتر به محلی برای تأمین منافع دیگر رقبای امریکا بدل شده‌اند. رقبای این کشور نهایتاً در صدد اشغال جایگاه سیاسی-اقتصادی امریکایند و این کشور به دنبال تغییر مناسبات و انتظامات کنونی در چارچوب نظم سرمایه‌دارانه است.

در این میان، ایالات متحده بر سر دوراهی سختی قرار گرفته است: پذیرش وضعیت کنونی، مصالحه با رقبای اروپایی، کنار آمدن با چین به‌منزله قدرت جهانی، پذیرفتن قدرت روسیه و دست شستن از خاورمیانه؛

یا تهاجم تمام‌عیار به منافع رقیبان در مناطق پرتنش و کانون‌های بحران. به نظر می‌رسد که با بر سر کار آمدن ترامپ، بورژوازی ایالات متحده انتخاب خود را با جدیت هرچه بیشتر به اجرا گذاشته باشد. شاهد مثال آنکه استراتژی نظامی جدید امریکا، که پس از یک دهه به‌روز شده است، اولویت اصلی امنیت ملی امریکا را نه مقابله با تروریسم، بلکه رقابت استراتژیک اعلام می‌کند. ماتیس، وزیر دفاع امریکا، نیز در اظهاراتی چنین می‌گوید: «برتری نظامی امریکا در حال نابودی است و امریکا با تهدیدات چین و روسیه مواجه است... واشنگتن اولویت را به زمینه‌های دفاع هسته‌ای و موشکی می‌دهد و این استراتژی، اولویت را به آمادگی برای جنگ می‌دهد.»^{۶۷} ایالات متحده می‌تواند امیدوار باشد که با نظامیگری افسارگسیخته و تهدید و تحریم دولت‌های معارض ورق را به نفع خود برگرداند. این همان سیاستی است که در گذشته به کمک ایالات متحده آمده و ترامپ نیز در ماه‌های اخیر پیش برده است. افزایش بودجه نظامی، افزایش حضور نظامی در سوریه (این تا پیش از تهدید اخیر ترامپ به خروج از سوریه بوده است و باید در نظر داشت که سیاست ترامپ در خصوص سوریه به‌شدت متغیر بوده است)، گسترش حمایت مالی و تسلیحاتی از نیروهای پک‌ک، اضافه کردن ایشان به «نیروهای میانه‌رو» در سوریه و تبدیل آنان به سربازان تازه‌نفسِ امپریالیسم در این کشور، حملات هوایی و موشکی علیه قوای دولتی این کشور، اعزام سه ناو هواپیمابر به آب‌های کره و برگزاری مانور نظامی مشترک با کره جنوبی، تهدید به حمله نظامی به ونزوئلا، و تغییر استراتژی نظامی در افغانستان فقط بخشی از این اقدامات است. تلاش برای تشدید اختلافات اروپای بری و روسیه

۶۷. «ماتیس از استراتژی جدید نظامی امریکا رونمایی کرد»، *ایسنا*، ۳۰ دی ۱۳۹۶.

(اختلافاتی که از بحران کریمه به این سو به تدریج در حال کم‌رنگ شدن است)،^{۶۸} تصویب تحریم‌های جدید علیه ایران و روسیه، و اخیراً جنگ تجاری با چین را نیز باید به این فهرست اضافه کرد.

تهدید به حمله نظامی آخرین تیر دولت امریکاست. بورژوازی امریکا به خوبی دریافته که اگر دست به اقدامی نزند، قافیه را خواهد باخت. این همان چیزی است که کریس هارمن، اندیشمند مارکسیست، آن را جنگ بی‌پایان می‌خواند،^{۶۹} چرخه‌ای که در آن هر جنگ به فاجعه می‌انجامد و هر فاجعه ضرورت جنگ دیگری را برمی‌سازد. با این حال، حتی اگر امریکا به اقدامی نیز دست بزند، نتیجه آن لزوماً مطلوب نخواهد بود. اقدامی اگرچه می‌تواند به صورت بالقوه موقعیت سیاسی و اقتصادی رقبای امریکا را تهدید کند، لزوماً موقعیت رهبری ایالات متحده را تثبیت نخواهد کرد. اقدامی در شرایط کنونی به شکلی خطرناک و بیش از هر چیز دیگر می‌تواند به جنگی در مقیاس منطقه‌ای و جهانی منجر شود. از این روست که اتفاقاً رقبای امریکا، و به‌ویژه چین، حفظ صلح و تداوم وضع موجود را در راستای منافع خود می‌بینند. چین حتی در بحران کره شمالی فقط مدام

۶۸. مشخصاً روابط آلمان و فرانسه با روسیه نسبت به قبل گرم‌تر شده است. برای نمونه، بنگرید به: «مکرون: امروز هیچ مسأله مهمی بدون گفت و گو با روسیه قابل حل نیست»، *ایرنا*، ۸ خرداد ۱۳۹۶. امریکا برای فروختن گازش به اروپا قصد دارد با تحریم روسیه، که هم‌اکنون بخشی از گاز اروپا را تأمین می‌کند، این کار را بکند و البته بابت این کار صدای اروپا نیز درآمده، زیرا گاز امریکا گران‌تر از روسیه است: «انتقاد کمیته تجاری آلمان از تحریم‌های آمریکا علیه روسیه»، *رادپوفرد*، ۵ مرداد ۱۳۹۶.

۶۹. «استراتژی کلان امپراتوری امریکا»، *تحلیل امپریالیسم*. همچنین مراجعه شود به: الن میک‌سینز وود، *امپراتوری سرمایه*، ترجمه حسن مرتضوی، نیکا، ۱۳۸۸، صص ۱۸۳-۲۱۳.

طرفین را به حفظ آرامش فرامی‌خواند. روسیه در برابر تحرکات نظامی امریکا در سوریه «خویشترن‌داری» به خرج می‌دهد و حتی اتحادیه اروپا جز در مواردی (کره شمالی) زبان به انتقاد از نظام‌گیری امریکا گشوده و مشخصاً خواهان راه‌حل سیاسی برای بحران سوریه است.^{۷۰}



ما در این متن کوشیدیم نشان دهیم که چگونه ایالات متحده طی ۴ دهه اخیر با بحران هژمونی مواجه بوده و چگونه اتخاذ سیاست‌هایی که در هر مرحله توانست سرکردگی ایالات متحده را حفظ کند هم‌زمان به پدید آمدن نطفه‌های معضلات و چالش‌های نوین در این راه یاری رسانده است. این فرایند، در کنار شرایط جهانی، ابتدا در غرب و سپس در جهان در حال توسعه رقبای جدی برای رهبری ایالات متحده آفرید. برخلاف عده‌ای که وضعیت فعلی را گذرا می‌دانند و بعضاً با تکیه بر برخی آمار و ارقام صرفاً اقتصادی بر آن‌اند که ایالات متحده در گذشته از شرایط دشوارتری جان به در برده است،^{۷۱} ما بر آنیم که ایالات متحده در غالب عرصه‌ها، به‌ویژه در

۷۰. «موگرینی: بحران سوریه راه‌حل نظامی ندارد»، پرس تی‌وی، ۲۱ فروردین ۱۳۹۶. موگرینی درباره کره شمالی نیز اظهارات مشابهی ایراد کرده بود. همراهی اروپا با امریکا بر سر کره شمالی نیز فقط در سطح تحریم‌های شورای امنیت رخ می‌دهد. حال آنکه نیکی هیلی، سفیر سابق امریکا در سازمان ملل، در اظهاراتی گفته است که بحران سوریه تا زمانی که اسد در قدرت باشد راه‌حل سیاسی ندارد و هدف امریکا را برکناری اسد از قدرت دانسته بود.

۷۱. برای نمونه‌ای از این رویکرد، بنگرید به: لئو پانیچ و سم گیندین، «سرپرستی سرمایه جهانی»، *پایان امپریالیسم؟ توهم یا واقعیت*، گردآوری و ترجمه خلیل رستم‌خانی، بازتاب نگار، ۱۳۸۸. خواننده می‌تواند پاسخ صحیح به مقاله پانیچ و گیندین را در مقاله زیر بیابد:

عرصهٔ سیاسی، در حال از دست دادن هژمونی خود است و هرچه می‌گذرد، به شکل عریان‌تری به برتری نظامی خود تکیه می‌کند.^{۷۲} اگر از مناقشه بر سر اعداد و ارقام اقتصادی بگذریم، ایالات متحده طی یک دههٔ اخیر شاهد از دست دادن سلطه در حوزه‌های نفوذ خود، قدرتمند شدن بسیاری از دولت‌های متخصص و رقیبانش، از هم گسیختن پیمان‌های حافظ سلطهٔ امریکا و در عین حال شکل‌گیری حوزه‌های هم‌پیمانی است که امریکا در آنها نفوذی ندارد.

کاهش چشمگیر نفوذ و قدرت سیاسی امریکا و ظهور قدرت‌های بالقوهٔ جهانی چون چین و روسیه منجر شده تا ایالات متحده از تأمین تام و تمام منافع خود و هم‌پیمانانش در منطقه‌ای چون خاورمیانه عاجز بماند. از سوی دیگر، پدید آمدن قدرت‌های نوینی که سیاست‌هایی در تقابل با امریکا را پیش می‌برند بسیاری از متحدان امریکا را در جهان سوم بر سر دوراهی سختی قرار داده است: همراهی با امریکا و خطر سهم شدن در سقوط این ابرقدرت یا خروج از پیمان‌های پیشین و شریک شدن در خوان نعمت قدرت‌های نوظهور. در خاورمیانه، ترکیه بر سر تصمیم سرنوشت‌سازی قرار گرفته است: ایستادن در کنار امریکا، کمک به سقوط

➔ پائولا سرنی، «امپریالیسم و اقتصاد سیاسی»، *امپریالیسم در قرن بیست و یکم* (مجموعه مقاله)، گل‌آذین، ۱۳۹۶.

۷۲. دربارهٔ از دست دادن هژمونی امریکا هیچ گواهی بهتر از سخنان دونالد ترامپ، رئیس‌جمهوری کنونی امریکا، نیست: «دوباره امریکا را قدرتمند خواهیم کرد؛ دوباره امریکا را ثروتمند خواهیم کرد؛ دوباره غرور امریکا را بازخواهیم گرداند؛ و دوباره امریکا را باشکوه و باعظمت خواهیم کرد» (سخنان ترامپ در مراسم ادای سوگند رئیس‌جمهوری). لابد چیزی از دست رفته یا در خطر است که باید دوباره اعاده شود.

اسد و پذیرش خطر شکل‌گیری کردستان سوریه یا تن دادن به ماندن اسد و همکاری در پیشگیری از قدرت گرفتن پ‌ک‌ک در سوریه. به نظر می‌رسد قطر نیز — که تلاشش به منظور سرنگونی اسد، تأسیس متحدی از جنس اخوان المسلمین در سوریه و احداث پروژه خط لوله انتقال گاز به اروپا از مسیر سوریه بی‌نتیجه ماند — تصمیم به همراهی با حامیان اسد گرفته باشد. البته، این همراهی را نباید در حکم اتحاد پایدار در نظر گرفت. دور شدن قطر، پاکستان، ترکیه و... از امریکا و فاصله گرفتن آلمان و فرانسه از اتحاد ترانس آتلانتیک (که همچنان میان بریتانیا و امریکا برقرار است) معمولاً با حفظ فاصله از دیگر قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای رخ می‌دهد. اگر ترکیه در روابط با ایران و روسیه در سوریه در قامت متحد ظاهر می‌شود، همچنان ابایی از نامشروع خواندن اسد و به چالش کشیدن ایران در عراق ندارد و اگر آلمان در تحریم‌های ترامپ علیه مسکو موضع انتقادی به خود می‌گیرد، در ماجرای چون ماجرای اسکریپال با بریتانیا علیه مسکو همراه می‌شود.

آینده این روابط نیز همچنان در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و توازن قوای دولت‌های رقیب نامشخص است و از قضا، نتیجه جنگ در خاورمیانه خود یکی از عوامل روشن ساختن این آینده غبارآلود خواهد بود. وابستگی متقابل توازن قوای دولت‌ها در آینده و نتیجه جنگ سوریه به همدیگر چیزی است که دولت‌هایی چون ترکیه و قطر^{۷۳} را در سیاست خارجی متزلزل ساخته است.

امروز ایالات متحده در چند منطقه به تکاپو افتاده است: شرق آسیا، امریکای لاتین و سوریه. برای ایالات متحده، حفظ جای پا در خاورمیانه،

۷۳. درباره تنش‌های اخیر قطر با عربستان و امریکا بنگرید به تحلیل آدام هانیه:

Adam Hanieh, "The Qatar Crisis," *Jacobin Magazine*, Jun 26, 2017.

که از رهگذر حفظ جای پای در سوریه ممکن خواهد بود، اهمیت حیاتی دارد. همان‌گونه که نشان دادیم، ایالات متحده در حال از دست دادن جایگاه رهبری جهان است و اگر در سوریه قادر به تغییر اوضاع به نفع خود نباشد، لااقل در مناسبات آتی خاورمیانه، که بازاری مهم و یکی از شریان‌های عمده تأمین انرژی در جهان است، جایگاه نازلی خواهد یافت.

درنهایت، به منظور جلوگیری از سوءتعبیر، ذکر یک نکته اهمیت بسیاری دارد: فرایند افول هژمونی آمریکا و از دست دادن موقعیت بی‌نظیر رهبری جهان به معنای برجیده شدن خطر امپریالیسم آمریکا نیست. اگرچه جایگاه اقتصادی آمریکا در جهان را آلمان، چین و دیگر کشورهای عضو بریکس تهدید می‌کنند، این کشور همچنان به شکل لرزان جایگاه قدرتمندترین اقتصاد جهان را در اشغال خود دارد. همچنین این کشور قدرتمندترین نیروی نظامی را با اختلافی فاحش از سایر رقبا در اختیار دارد و در هر صورت، در اقصی نقاط جهان دارای نفوذ معتناهی است. بنابراین، امپریالیسم آمریکا، دقیقاً به دلیل فرایند افول هژمونی‌اش، هرچه بیشتر به سوی میلیتاریسم حرکت می‌کند. هژمونی در حال اضمحلال آمریکا در جهان معاصر به این معناست که سیاست‌های آمریکا در میان متحدان پیشین همچون گذشته خریداری ندارد. ایالات متحده در عرصه‌های بیشتر و بیشتری مزوی شده است و هرچه بیشتر مجبور است که از قهر آشکار نظامی به انحای گوناگون بهره‌گیری عریان کند، که غالباً با اعتراض رقبا و متحدان پیشینش مواجه می‌شود.

درحقیقت، افول هژمونی آمریکا بیش از هر چیز به معنای ناتوانی آمریکا از پوشاندن شکاف‌های آشکار در میان متحدان غربی است. زمانی، ایالات متحده می‌توانست اروپا، عربستان، اسرائیل، ترکیه و... را با تمام

تنش‌های مابینشان (برای نمونه، ترکیه و اروپا بر سر ماجرای قبرس، و اسرائیل و جهان عرب بر سر مسئله فلسطین) در کنار یکدیگر بنشانند و استفاده‌اش از قدرت نظامی را در لفافه ناتو، سازمان ملل، شورای امنیت، حقوق بشر، دموکراسی و... بپوشانند و حمایت جامعه جهانی را کسب کند. این امکان برای امریکا از دست رفته است.^{۷۴} اکنون که ایالات متحده این امکان را از دست داده است به ابزارهای هرچه ساده‌تر و هرچه ویرانگرتری برای پیشبرد سیاست‌هایش در عرصه جهانی دست می‌برد. این جلوه‌ای از جنونی است که روی دیگری را در انتخاب ترامپ به رئیس‌جمهوری نشان داد.

افول هژمونی امریکا را نه از میان رفتن ضرورت مبارزه با امپریالیسم امریکا چنان‌که احزاب سنتی چپ در ایران می‌پندارند،^{۷۵} بلکه باید به مثابه

۷۴. برای نمونه، دولت اوباما با برجام اتحادیه اروپا را با خود همراه کرد و عربستان و اسرائیل را از خود راند. ترامپ عکس همین کار را انجام می‌دهد. چهارده عضو شورای امنیت، از جمله فرانسه، بر سر اعتراضات دی‌ماه ۹۶ ایران، امریکا را در شورای امنیت تحقیر کردند. این نمونه دیگری از تبدیل شدن ارکان هژمونی امریکا در جهان به مانعی برای وی است.

۷۵. احزاب سنتی چپ، از جمله حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری، افول هژمونی امریکا را به معنای زوال تمام‌وکمال امریکا از صحنه سیاست جهانی و به‌ویژه خاورمیانه و عروج روسیه به جایگاه قدرت هژمون جهانی در نظر گرفته‌اند. این تحلیل کاریکاتوری، که تمام وقایع را در شکل اغراق‌آمیز و بزرگ‌نمایی شده‌اش نمایش می‌دهد، فقط ابزاری است برای توجیه مواضع پروغرب این احزاب. از جمله، بنگرید به: حزب کمونیست کارگری ایران، «بیانیه حزب کمونیست کارگری درمورد دخالت نظامی مستقیم روسیه در سوریه و پیامدهای آن»، نشر اینترنتی، ۱۵ مهر ۱۳۹۴؛ و نیز حزب کمونیست ایران، «تشدید فشارهای آمریکا بر رژیم و وسوسه‌های اپوزیسیون بورژوایی»، نشر اینترنتی، ۱۶ فروردین ۱۳۹۷.

نظریه‌ای فهم کرد که امکان درک آشوب جهان فعلی و نیز تحلیل و درک رفتار دوگانه قدرت‌هایی چون ترکیه را به دست می‌دهد و به بازشناسی ابزارها و دستورات عمل‌های خطرناک و نوینی یاری می‌رساند که امریکا در عصر آغاز خزان هژمونی‌اش و به‌ویژه در آخرین مرحله آن، یعنی دوران افول هژمونی در یک دهه اخیر، برای پیشبرد سیاست‌هایش به دست آورده است. اگر در مراحل پیشین خزان هژمونی، ایالات متحده از ابزارهایی چون تحریم، کودتا، دخالت بشردوستانه و به راه انداختن انقلاب‌های رنگی برای تغییر رژیم سود می‌جست، در مرحله اخیر این سیاست مشخصه خطرناکی به خود گرفته است: روی آوردن به نوعی سیاست‌ورزی لحظه‌ای و قسمی رنال‌پلیتیک کور.

در یک دهه اخیر، اغلب استراتژی‌های کلان امریکا، به‌ویژه در خاورمیانه، با شکست مواجه شده است. این وضعیت ایالات متحده را به پیرو و تابع کم‌اختیار سلسله وقایع بدل کرده است. ایالات متحده از چیش نقشه‌های گسترده و در سطح جهانی ناتوان شده و از در پیش گرفتن سیاست واحد در برابر تمام دشمنان خود قاصر است. از آن جمله، رویکردهای مختلف در خصوص کره شمالی، ایران، ونزوئلا، روسیه و چین خصلت‌نماست. از این رو، امریکا به‌تمامی ناگزیر به استفاده از پتانسیل‌هایی است که در لحظه و در عرصه تحولات میدانی بروز می‌کند. این پتانسیل‌ها در مرحله کنونی و به‌ویژه در خاورمیانه، که حضور نظامی امریکا در آن برجسته است، خصلت نظامی و جنگی دارد. ناتوانی امریکا در چیش مقتدرانه نیروهای همسو با خود و کنترل این نیروها در میدان نبرد به بروز وضعیت *انهدام اجتماعی* در خاورمیانه منجر شده است. وضعیت *انهدام اجتماعی* نتیجه ناگزیر کنش امریکا در مرحله اخیر افول هژمونی‌اش در

خاورمیانه است. تلاش امریکا برای تغییر دولت‌های معارضی چون ایران، سوریه، یمن و لبنان در وضعیت کنونی ناگزیر نمی‌توانست به چیزی جز وضعیت انهدام اجتماعی منجر شود.

آنچه لیبی و به‌ویژه سوریه را از عراق، افغانستان، بالکان، شرق اروپا و، در عصر جنگ سرد، از کره جنوبی و ویتنام جنوبی جدا می‌سازد ناتوانی امریکا در ایجاد دولت همسو و عدم ورود گسترده و مستقیم نظامی به منطقه است. امریکا عراق و افغانستان و نمونه‌های دیگر را با خاک یکسان کرد، با این همه علاوه بر آنکه صدها هزار نیرو در این مناطق پیاده کرد، توانست دولتی همسو با خود را بر سریر قدرت بنشاند. (این امر در عراق با انتصاب حاکم موقت و بعداً به قدرت نشاندن ایاد علاوی – رهبر اپوزیسیون دولت صدام – انجام شد. این وضعیت از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶ تداوم داشت، یعنی زمانی که نوری المالکی در این کشور به قدرت رسید.) در لیبی و به‌ویژه سوریه، امریکا نه‌تنها امکان همسو کردن متحدان خود را نداشت، بلکه از متحد ساختن اپوزیسیون نیز ناتوان ماند و حتی خطر ورود مستقیم را نیز بر خود هموار نکرد. این به معنای از میان رفتن خطر امپریالیسم امریکا نیست؛ ایالات متحده، همانند آنچه در لیبی و بعداً در شکل تمام‌عیاری در سوریه به کار برد، به حمایت از گروه‌های بی‌شمار و تسلیح دیوانه‌وار این گروه‌ها بدون هیچ‌گونه افق و دورنمایی برای به قدرت رسیدن ایشان روی آورد. این امر فقط یک نتیجه دارد و آن درگیری بی‌پایان گروه‌های شبه‌نظامی و نابودی کلان زیرساخت‌های حیاتی یک کشور است. این چیزی است که ما امروز می‌توانیم آن را انهدام اجتماعی بنامیم. با نگاه مفصلی که بر تاریخ داشتیم، دهشت لیبی و سوریه را می‌توان ززمه‌ای دانست از جهنمی در آینده.

فصل ۳

سوریه، از استقلال تا جنگ داخلی

مقدمه

کشور سوریه تا پیش از جنگ جهانی اول بخشی از امپراتوری عثمانی بود. طی این دوران، این منطقه در دست زمین‌داران و تاجران پرنفوذی بود که «اعیان» نامیده می‌شدند و خود تحت امر سلطان عثمانی بودند. روند روبه‌اضمحلال امپراتوری عثمانی در قرن نوزدهم به قدرت‌های بزرگ اروپا، به‌ویژه فرانسه، اجازه داد تا با بهره‌گیری از اختلافات سلطان با حاکم مصر و به بهانه حمایت از مسیحیان منطقه شام، در سال ۱۸۶۰، در این منطقه نیرو پیاده کنند. در خلال جنگ جهانی اول، فرانسه و بریتانیا، علی‌رغم وعده تشکیل کشوری عربی به اعراب در ازای قیام علیه عثمانی، سرزمین‌های عربی را طی قرارداد محرمانه سایکس-پیکو میان خود تقسیم کردند. طبق این قرارداد، منطقه لبنان و سوریه تحت قیمومیت فرانسه قرار گرفت. پایان جنگ جهانی اول با تکاپوی ملک فیصل برای تشکیل پادشاهی عربی سوریه و احقاق وعده مذکور همراه بود. این تکاپو به‌سختی سرکوب شد و سوریه را تا سال ۱۹۴۳ به مستعمره فرانسه بدل ساخت.^۱ طبقه زمین‌دار و تاجران سوریه در آغاز به همراه قوای استعمارگر به بهره‌کشی از انبوه دهقانان و طبقه نوپای کارگر می‌پرداختند. در عصر قیمومیت فرانسه، قریب به ۳۰۰۰

۱. ملک فیصل هاشمی در ۱۹۲۰ در جنگ میلسون از قوای متفقین شکست خورد و تبعید شد. وی بعدها با همکاری بریتانیا به پادشاهی عراق رسید.

خانواده اعیان بیش از نیمی از زمین‌های کشاورزی را در تملک خود داشتند.^۲ فروپاشی عثمانی سوریه را وارد بازارهای جهانی کرده و راه رشد سرمایه‌داری را هموار ساخته بود. طی این سال‌ها، زمین‌داران و تاجران سوریه، با صدور محصولات کشاورزی به اروپا، به شکل محدودی صنایع و ابزارآلات تولید را به سوریه وارد کردند. به این ترتیب، بخشی از طبقه زمین‌دار به بورژوازی صنعتی بدل شد و کارخانجات نساجی، فراوری محصولات غذایی، سیمان، و صنایع نفت و گاز در شهرهایی چون دمشق، حلب و دیرالزور پا گرفت. رشد صنایع با پرولتاریایی شدن نیروی کار و شکل‌گیری طبقه کارگر، به‌ویژه در دو شهر بزرگ حلب و دمشق، همراه بود. این فرایند با تعمیق اختلاف طبقاتی طی سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۳۰ توأم بود. کافی است اشاره کنیم که ۲ درصد بالایی جامعه بیش از ۵۰ درصد درآمدهای سوریه را در اختیار داشتند، حال آنکه ۸۰ درصد جامعه، یعنی دهقانان و کارگران، فقط ۲۵ درصد از این درآمدها را دریافت می‌کردند.^۳ این وضعیت به شورش‌های پراکنده دهقانی، تشکل طبقه کارگر و دهقانان در اتحادیه‌های کارگری و دهقانی، و نیز شکل‌گیری احزاب سوسیالیست و ملی‌گرا انجامید.

از دهه ۱۹۲۰ به این سو، هسته‌ها و محافل روشنفکری در مخالفت با استیلای فرانسه بر سوریه در شهرهایی چون حلب و دمشق شکل گرفت. این هسته‌ها و محافل به مبنایی برای شکل‌گیری حزب کمونیست سوریه^۴

2. Raymond Hinnebusch, *Syria Revolution from Above*, Routledge, 2001, p. 20.

3. *ibid.*

۴. این حزب در ابتدا تحت عنوان حزب کمونیست سوریه و لبنان تحت رهبری خالد بکتاش در سوریه شکل گرفت.

(۱۹۲۴)، حزب بعث (۱۹۴۷) و اخوان المسلمین سوریه (۱۹۴۴) بدل شد. پس از جنگ جهانی دوم، با افول قدرت فرانسه و نیز اعتراضات مردم سوریه، فرانسه مجبور شد از سوریه خارج شود و نخستین دولت مستقل این کشور به رئیس‌جمهوری شُکری قوتلی تشکیل شد.^۵ دولت فرانسه طی دهه‌های میان دو جنگ جهانی به شکل محدودی اجازه ورود صنایع به سوریه را می‌داد. ورود محدود صنایع به سوریه و نیاز به نیروی کار مبارزه علیه فرانسه و اصلاحات ارضی را برای بورژوازی به امر ضروری‌ای بدل کرده بود. از همین رو بود که بخشی از زمین‌داران که خواهان صنعتی‌سازی کشاورزی بودند به همراه بورژوازی صنعتی سوریه از بیرون راندن فرانسه از سوریه حمایت کردند. این امر به همراه نوپا بودن طبقه کارگر موجب شد بورژوازی سوریه رهبری مبارزه علیه استعمار را در دست بگیرد، که با حمایت سیاسی بریتانیا و آمریکا نیز همراه بود.

بورژوازی سوریه پس از استقلال سرمایه‌گذاری خود را در حوزه‌های صنعتی آغاز کرد. رشد سالانه صنایع طی بازه ۱۹۴۵-۱۹۵۵ بیش از ۱۲ درصد بود. دولت جدید نیز در حمایت از این امر اصلاحات ارضی را تا آنجا که به نفع رشد صنایع بود به پیش برد. ماشینی کردن کشاورزی حرکت سرمایه به این بخش را همراه داشت. طرح‌های عظیم آب‌رسانی در دستور اجرا قرار گرفت و سرمایه‌گذاری در زمین‌های وسیع و حاصلخیز استان‌های

۵. شُکری قوتلی به نمایندگی از جبهه ملی سوریه (national bloc) رئیس‌جمهوری را به دست گرفت. این تشکل در ۱۹۲۸ در کنفرانس ملی آغاز به کار کرد و تحت نفوذ خانواده‌های زمین‌دار، تاجران و صاحبان صنایع پر قدرت سوری قرار داشت. قوتلی خود از زمین‌داران بزرگ دمشق بود. این تشکل ایدئولوژی خاصی را به‌عنوان مشی خود تبلیغ نمی‌کرد و یگانه هدف خود را بیرون راندن فرانسه از سوریه اعلام کرده بود.

جزیره و دیرالزور در شرق سوریه به ۱۰ برابر شدن تولید پنبه، کالای پراهمیت کشاورزی سوریه، انجامید.^۶ این وضعیت با تمرکز پرولتاریای صنعتی در نواحی شهری دمشق و حلب و شکل‌گیری کارگران کشاورزی در مناطق روستایی شرق و شمال شرق همراه بود. تمرکز صنایع در دمشق و حلب چنان بود که تا سال ۱۹۷۰ قریب به ۴۰ درصد از ۱۶۳ هزار بنگاه اقتصادی سوریه در این دو شهر قرار داشت.^۷ هم‌زمان با این تحولات، وضعیت دهقانان در سوریه بسیار نامساعد شد. دولت اجازه تشکیل اتحادیه را به دهقانان نمی‌داد و فقر در این مناطق شدید بود. مالاریا در مناطق روستایی شیوع یافته و بیماری‌های خونی و عفونی به امر معمول بدل شده بود.^۸ شکل‌گیری صنایع در شهرها نیز به مهاجرت کارگران کشاورزی از روستا به شهرها و مراکز استان‌ها انجامید. با این حال، اغلب این کارگران در شهرها جذب مشاغل موقت با دستمزد بسیار پایین می‌شدند.^۹ مهاجرت‌ها شکل‌گیری حاشیه‌نشینی را در شهرهای بزرگ به دنبال داشت. تا سال ۱۹۶۰، بیش از ۵۶ درصد جمعیت شهری سوریه در دو شهر دمشق و حلب متمرکز بودند.^{۱۰} کارگران صنعتی نیز در این زمان با نرخ بهره‌کشی ۲/۵ برابری تحت استثمار شدیدی قرار داشتند. این وضعیت بستری بود که در آن نفوذ حزب بعث و حزب کمونیست در میان توده‌های دهقان،

6. *ibid.*, p. 25.

۷. الیزابت لونگ‌سن، طبقه و دولت در سوریه، ترجمه شهریار خواجهان، انتشارات یاشار، ۱۳۵۸.

8. Raymond Hinnebusch, *ibid.*, p. 37.

9. Linda Matar, *The Political Economy of Investment in Syria*, Palgrave Macmillan, 2016.

10. Riad G. Mahayni, "A Decentralized Approach to Urbanization: The Case of Syria," *Journal of Planning Education and Research*, Jan 1, 1990.

کارگران و افسران رده‌پایین ارتش، که غالباً خاستگاه روستایی داشتند، افزایش می‌یافت. اگرچه، برخلاف حزب بعث، حزب کمونیست توجه کمتری به دهقانان و ارتش نشان می‌داد و بیشتر در میان کارگران شهری، دهقانان کرد شرق سوریه و نیز ارمنیان و مسیحیان نفوذ داشت.

سوریه به فاصله دو سال پس از بیرون رفتن آخرین قوای نظامی فرانسه و با اعلام تشکیل کشور اسرائیل در ۱۹۴۸ به همراه دیگر کشورهای عرب با این دولت وارد جنگ شد، که البته با شکست اعراب همراه بود. از این زمان به بعد، مسئله اسرائیل نقش پررنگی در سیاست خارجی سوریه می‌یابد. سوریه از آنجا که همواره مورد تهدید اسرائیل قرار داشت و زخم‌خورده این دولت صهیونیست بود، چه در دوران حکومت زمین‌داران و چه در زمان حکومت حزب بعث، همواره در زمره یکی از مهم‌ترین نیروهای سیاسی و نظامی متخاصم با اسرائیل قرار داشت. یکی از نتایج شکست در جنگ ۱۹۴۸ کودتای حسنی الزعیم بود که دولت قوتلی را سرنگون ساخت. پس از آن تا سال ۱۹۵۴، سوریه شاهد دو کودتای دیگر نیز بود. سرانجام کودتا علیه شیشکلی در سال ۱۹۵۴ نظام پارلمانی را به سوریه بازگرداند. تلاش دولت شیشکلی برای رابطه با آمریکا و فرانسه و نیز سرکوب احزاب توده‌ای به نفع بورژوازی صنعتی در تحریک ارتش به کودتا تأثیر بسزایی داشت. در این زمان، حزب کمونیست سوریه و حزب بعث این کشور در زمره بزرگ‌ترین نیروهای سیاسی بودند.

پس از بازگشایی پارلمان، قدرت سیاسی و اجرایی همچنان در انقیاد احزاب وابسته به سرمایه‌داران و زمین‌داران باقی ماند و جبهه ملی سوریه مجدداً دولت را تشکیل داد. طی یک دهه پس از جنگ جهانی دوم، بورژوازی سوریه نیز، همچون ترکیه، متمایل به گسترش همکاری و تعامل

با غرب بود، تا آنجا که با انعقاد پیمان امنیتی سنتو^{۱۱} بورژوازی این کشور نیز تلاش کرد تا در این پیمان وارد شود.^{۱۲} با این حال، بزرگ‌ترین مانع مناقشه سوریه با اسرائیل و گرایش‌های ضدغربی کارگران و دهقانان این کشور و نیز سیر حوادث بعدی بود. وقوع بحران سوئز در ۱۹۵۶ دولت سوریه را به شوروی نزدیک ساخت و حتی توافق نظامی‌ای میان شوروی و سوریه منعقد شد. رشد طبقه کارگر و حضور قدرتمند احزاب کمونیست و بعث نیز مانعی بر سر راه پیوند میان بورژوازی سوریه و غرب بود. تمایل به ارتباط با شوروی فقط به نفع حزب کمونیست سوریه نبود و جریان‌های ناسیونالیست سوریه نیز از آن نفع می‌بردند.

تفکرات ضدامپریالیستی و ضدامریکایی در منطقه خاورمیانه به عروج ناسیونالیسم عربی در جهان عرب در دهه ۱۹۵۰ به رهبری جمال عبدالناصر انجامید. گسترش پان‌عربیسم در سوریه و مصر و همچنین سایه موحد دولت صهیونیست به شکل‌گیری موج وحدت‌طلبی میان این دو کشور انجامید و هر نیروی سیاسی این اتحاد را بر اساس منافع خود مثبت ارزیابی کرد. جبهه ملی و سرمایه‌داران سوریه در این اتحاد مقابله با حزب کمونیست را می‌جستند.^{۱۳} حزب بعث نیز نه تنها به پیروی از ایدئولوژی ناسیونالیسم عربی خواهان اتحاد بود، بلکه گوشه چشمی هم به سرکوب حزب کمونیست داشت. حزب کمونیست سوریه نیز امیدوار بود که با

۱۱. پیمان بغداد یا سنتو در سال ۱۹۵۴ میان کشورهای پاکستان، ایران، عراق و ترکیه به منظور تشکیل حائلی در برابر بلوک شرق منعقد شد.

12. Raymond Hinnebusch, *ibid.*

۱۳. برای نمونه، وقتی که ناصر، در سال ۱۹۵۷ در مذاکرات اتحاد، ضرورت مقابله با کمونیست‌ها را به هیئت سوریه گوشزد کرد، از آنها پاسخ شنید که این مقابله فقط با اتحاد سوریه و مصر ممکن می‌شود.

موافقت با این اتحاد، حزب بعث را از میدان به در کند. اتحاد دو کشور در قالب جمهوری متحد عربی در ۱۹۵۸ رخ داد. با این حال، ممنوعیت فعالیت تمامی احزاب در جمهوری جدید به دستور ناصر نه تنها به فعالیت حزب کمونیست، بلکه به فعالیت حزب بعث نیز ضربه وارد کرد. همچنین اصلاحات ارضی و سلب مالکیت از زمین‌داران، که ناصر هدایتش می‌کرد، زمین‌داران بزرگ سوریه را به خشم آورد. از سوی دیگر، ناصر و هوادارانش بر بیشتر ارکان سیاسی سوریه مسلط شده بودند. به همین جهت در سال ۱۹۶۱، جناح راست افسران ارتش، که به تجار و بازرگانان سوریه وابسته بود،^{۱۴} علیه دولت متحد در سوریه کودتا کرد. این کودتا قدرت اجرایی را به جبهه ملی و دیگر تشکل‌های ملی‌گرا بازگرداند. با این همه، تشکل‌ها و احزاب ملی‌گرا در حالی قدرت سیاسی را به دست گرفتند که حزب بعث، با نفوذ در ارتش، قدرت نظامی را در اختیار داشت و از پشتوانه مردمی‌ای نیز برخوردار بود. مجموعه این شرایط به کودتای حزب بعث در سال ۱۹۶۳ و غصب کامل قدرت سیاسی سوریه به دست این حزب انجامید.

حزب بعث: از ناسیونالیسم عربی تا چپ‌گرایی رادیکال

حزب بعث سوریه در سال ۱۹۴۴ به دست میشل عفلق و صلاح‌الدین بیطار تأسیس شد. هسته‌های شکل‌گیری این حزب از ناسیونالیسم لیبرال عربی و سوسیالیسم متأثر بوده است و آرمان خود را شکل‌گیری کشور متحد عربی

۱۴. خلیل‌الله سردارنیا و فائزه کیانی، «تحلیل بحران سوریه از منظر شکاف‌های اجتماعی»،

توصیف می‌کردند. پایگاه طبقاتی این حزب شامل طبقه متوسط شهری، خرده‌بورژوازی شهری، کارگران کشاورزی، دهقانان و مهاجران روستایی بود.^{۱۵} در ابتدای کار، این حزب مواضع به شدت ضدکمونیستی‌ای داشت، به نحوی که در بیانیه پایانی این حزب در کنگره سوم سال ۱۹۵۹ آمده بود: «ما در برابر کمونیسم ماده‌گرا نماینده روح عرب هستیم.»^{۱۶} میشل عفلق نیز همواره حزب کمونیست سوریه را حزب ویرانگری می‌دانست که به دنبال پیوند سرنوشت ملت عرب به روسیه است. با این همه، وجود بلوک شرق (سوسیالیسم واقعاً موجود) و سیاست رهایی اعراب و مبارزه با استعمار، که بیش از هر چیز معنای خود را در دفاع از میهن عربی در برابر اسرائیل می‌یافت، این حزب را به شوروی متمایل می‌ساخت. از سوی دیگر، این حزب به پیروی از زمانه خود، یعنی شدت گرفتن مبارزه طبقاتی پرولتاریا در خاورمیانه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، سویه‌هایی سوسیالیستی نیز داشت، تا آنجا که در اساسنامه‌اش سوسیالیسم را ضرورتی برآمده از ناسیونالیسم عربی و بهترین آرمانی می‌دانست که استعدادهای جهان عرب را شکوفا می‌ساخت.^{۱۷} اینها عواملی بودند که در نهایت به شکل‌گیری جناح رادیکال چپ‌گرایی منجر شد، جناحی که نظریات عفلق را به چالش می‌کشید. کودتای ۱۹۶۳ نیز تا حدی به تحریک همین جناح از حزب انجام گرفت.

۱۵. همان.

۱۶. سعید برزین (گردآوری و ترجمه)، تحول سیاسی در سوریه، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۵، ص ۹۶.

۱۷. حزب بعث سوسیالیست عرب، اساسنامه حزب بعث سوسیالیست عرب، اصول عمومی، اصل ۴، ۱۹۴۷.

با مسلط شدن حزب بعث بر ارکان دولت سوریه بسیاری از صنایع و بانک‌ها ملی اعلام شدند. همچنین اصلاحات ارضی روند پرشتابی به خود گرفت و زمین‌های کشاورزی به روستاییان تهی‌دست منتقل شد. این سیاست‌ها مقاومت بورژوازی و زمین‌داران سوریه را در پی داشت. همچنین سیاست‌های حزب بعث به‌جد بازار سستی شهری را تهدید می‌کرد. اخوان المسلمین در این زمان به صدای این طبقات بدل شده بود و از حمایت آنان برخوردار بود. همچنین به علت نفوذ خرده‌مالکان و زمین‌داران در غوطه دمشق، برخلاف دیگر حاشیه‌های شهری، نه حزب بعث، بلکه اخوان از نفوذ بالایی برخوردار بود. سرفصل سیاست‌های اخوان در مواجهه با حزب بعث عبارت بود از: (۱) حفظ مالکیت خصوصی بر اساس شریعت؛ (۲) حفظ انگیزه طبیعی سود عادلانه؛ (۳) حمایت از سرمایه‌گذاران خصوصی در برابر ملی‌سازی؛ و (۴) مخالفت با اصلاحات ارضی، مزارع دولتی و تعاونی‌های دهقانی.^{۱۸} با حمایت و تحریک این طبقات و نیز اقشاری از طبقه متوسط و مسلمانان محافظه‌کار و در رأس آنان اخوان المسلمین، شورش‌هایی در شهرهای شمالی سوریه از جمله حلب، بانیاس و به‌ویژه حما شکل گرفت. مضافاً آنکه از ۱۹۶۳ و با کودتای حزب بعث جنبش آزادی‌بخش اسلامی در حلب شکل گرفت.^{۱۹} با این حال، به علت وجود گرایش‌های ناصری و بعثی در میان کارگران و به‌ویژه دهقانان و حمایت

18. Linda Matar, *ibid.*

۱۹. محمدعلی امامی، سیاست و حکومت در سوریه، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶، ص ۱۸۲. مروان حدید، پدر معنوی جهادگرایان امروز در سوریه، از فرماندهان اصلی این جنبش بود.

این طبقات از حزب بعث، این شورش اقبال نیافت و سرکوب شد.^{۲۰} تظاهرات و اعتراضاتی که بورژوازی و بازار آن را هدایت می‌کردند پاسخ خود را با راهپیمایی‌های گسترده کارگری و دهقانی می‌گرفت. به منظور تقابل با حملات بورژوازی، حزب بعث ناگزیر به عضوگیری هرچه بیشتر از نواحی روستایی و حاشیه‌نشین‌های شهری شد. این امر به تقویت جناح چپ‌گرای حزب انجامید.

نفوذ جناح چپ‌گرا و رادیکال حزب، که وزنه دهقانی و کارگری سنگین‌تری داشت، چنان زیاد شد و اختلافاتش با جناح متأثر از نظریات عفلق، که بیشتر نماینده خرده‌بورژوازی شهری حامی حزب بود، چنان بالا گرفت که در کنفرانس ۱۹۶۳ حزب، تبدیل جوامع عربی به جوامع سوسیالیستی به یکی از اهداف حزب بدل شد و حمایت از مالکیت خصوصی به‌منزله سوسیالیسم خرده‌بورژوایی مورد انتقاد قرار گرفت. همچنین در این کنفرانس از حزب خواسته شد که کارگران و کشاورزان را وارد دستگاه حزبی سازد.^{۲۱} با قدرت گرفتن چپ‌گرایان رادیکال، این جناح به رهبری یوسف زعین، نورالدین اتاسی و صالح جدید با متهم ساختن پیروان عفلق به اینکه سوسیالیسم را به پای ناسیونالیسم قربانی کرده‌اند در ۱۹۶۶ دست به کودتا زدند و قدرت به انحصار چپ‌گرایان بعثی درآمد.

کودتای ۱۹۶۶ بیش از ۱۰۰ بنگاه بزرگ صنعتی سوریه از جمله صنایع نفت و گاز و مزارع تولید پنبه را ملی کرد و اصلاحات ارضی به سیاست «زمین از آن کسی است که بر روی آن کار کند» بدل شد.^{۲۲} همچنین

۲۰. همان، ص ۱۵.

۲۱. همان، ص ۱۰۳.

۲۲. ناصر صبح‌خیز و زهرا فرد، سوریه، نشر مؤلفین، ۱۳۶۳، ص ۶۸.

اتحادیه‌های کارگری نسبتاً مستقلی پدید آمدند که در تصمیم‌گیری‌های مربوط به تولید نقش داشتند.^{۲۳} جز این، مزارع دولتی و تعاونی‌های دهقانی گسترش یافت و در مواجهه با بورژوازی کشاورزی، دهقانان خرده‌مالک تقویت شدند. اعمال این سیاست‌ها بورژوازی و به‌ویژه بورژوازی کشاورزی را شدیداً سرکوب کرد. برخی صنایع ملی شد و مالکان شرکت‌های مصادره‌شده اغلب به عربستان، اردن و غرب گریختند. معهود سرمایه‌داران باقی‌مانده نیز از گسترش صنایع خود منع شدند. سرمایه‌گذاری خارجی در سوریه ممنوع شد و دولت خود هدایت توسعه صنایع نساجی و فولاد، و گسترش زیرساخت‌ها و پروژه‌های عظیم کشاورزی و آبیاری را بر عهده گرفت و برای تأمین اعتبارات به جای غرب به استقراض وام‌های کم‌بهره از بلوک شرق روی آورد.^{۲۴}

وجود بلوک شرق، تا جایی که به نوع رابطه‌اش با امپریالیسم برمی‌گشت، تقویت‌کننده مبارزه طبقاتی کارگران و دهقانان علیه زمین‌داران و امپریالیسم در برخی از کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم بود. بنابراین، این یکی از عوامل مؤثر تقویت جناح رادیکال حزب بعث بود. سوریه با این کودتا به‌طور کامل در بلوک شرق قرار گرفت. یوسف زعین در مصاحبه با مجله *افریقای جوان* در ۱۹۶۶ مواضع این جناح چپ‌گرا را چنین توصیف کرده بود: «ما مارکسیست نیستیم اما به سوسیالیسم علمی باور داریم. رهبری جدید حزب نبرد طبقاتی را باور دارد. در چپ کسانی هستند که قصد

۲۳. آنگلا جویا، «بررسی تطبیقی نتولیرالیسم در سوریه و مصر»، *سامان نو*، ش ۱۵ و ۱۶، تابستان و پاییز ۱۳۹۰، صص ۶۴-۷۷.

24. Raymond Hinnebusch, *ibid.*, p. 52.

همکاری با ما را دارند یعنی کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و... و در راست [دشمنان ما قرار دارند یعنی] فئودال‌ها، بورژواها و اخوان المسلمین.^{۲۵}

سیاست‌های حزب بعث و سرکوب بورژوازی طی دهه ۱۹۶۰ این طبقه را بسیار کوچک کرد، به نحوی که جمعیت فعال اقتصادی این طبقه از ۶/۷ درصد در آغاز سال ۱۹۶۰ به ۱/۲ در انتهای دهه رسید. همچنین بازتقسیم زمین جمعیت کارگران کشاورزی را نیز به یک‌سوم تقلیل داد. با این حال، این سیاست‌ها منجر به افزایش ۵۰ درصدی ابعاد دهقانان کوچک و نیز کارمندان بوروکراسی دولتی شد.^{۲۶} شکل‌گیری قشر گسترده‌ای از کارمندان و کارگران به اصطلاح یقه سفید که به لحاظ اقتصادی وابسته به دولت بودند یکی از عواملی بود که در جدایی حزب از طبقه کارگر و دهقانان و احیای جناح وابسته به بورژوازی در حزب در انتهای دهه ۱۹۶۰ بی‌تأثیر نبود.

شکست اعراب در جنگ شش‌روزه ۱۹۶۷ با اسرائیل و از دست رفتن منطقه جنوبی قنيطرة و نیز بلندی‌های جولان حزب حاکم بعث را مجدداً دچار اختلافات داخلی ساخت. شکست در جنگ با اسرائیل مردم سوریه را به جناح حاکم چپ‌گرا (به رهبری جدید و اتاسی)، که به سوسیالیسم شوروی متمایل بود و از وحدت اعراب دم می‌زد، بدین ساخت و اعتبار سیاسی این جناح را تضعیف کرد. همچنین وضعیت نامساعد اقتصادی و نیز مشکلات در بخش کشاورزی، که ناشی از خشک‌سالی‌های سال‌های پایانی دهه ۱۹۶۰ بود، بر این بی‌اعتباری می‌افزود. این بدبینی و ناراضی‌تانی حامیان مالی و سیاسی قدرتمندی را در میان طبقه سرمایه‌دار سوریه پیدا کرد که

۲۵. ناصر صیخ‌خیز و زهرا فرد، همان، ص ۴۲.

۲۶. الیزابت لونگ‌سن، همان.

سرسختانه با سیاست‌های چپ‌گرایانه جناح حاکم مقابله می‌کرد. این حامیان نماینده سیاسی خود را در وجود حافظ اسد و همفکران وی یافتند. حمایت سرمایه‌داران سوریه از حافظ اسد در برابر صالح جدید بی‌دلیل نبود. جناح رادیکال حزب همچنان خواهان تداوم نبرد طبقاتی و تسلیح خلق بود و حال آنکه اسد و همفکرانش این سیاست را عامل شکست سوریه در جنگ شش‌روزه می‌دانستند و خواهان پایان بخشیدن به آن بودند. به این ترتیب، حافظ اسد، وزیر دفاع وقت، که خود متهم ردیف اول شکست در جنگ بود، توانست به یکی از مهره‌های مهم عرصه سیاست سوریه بدل شود و با شعار آشتی طبقاتی، حامیان داخلی و خارجی خود را بیابد. از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰، حزب به میدان تقابل این دو جریان بدل شد. اسد و همفکرانش آشکارا جناح مقابل را به همکاری بی‌فید و شرط با شوروی متهم می‌کردند. کارشکنی‌های جناح همسو با حافظ اسد، که نیروی هوایی ارتش سوریه را تماماً در اختیار داشت، به آنجا رسید که سوریه در تنش نظامی خود با اردن بر سر چریک‌های فلسطینی مجبور به عقب‌نشینی شد. از سوی دیگر، جناح صالح جدید تلاش‌های گسترده‌ای برای برکناری اسد از پست وزارت دفاع و اخراج وی از حزب آغاز کرد.

با ناکام ماندن تلاش‌های صالح جدید برای اخراج اسد از حزب و متقابلاً توفیق نیافتن اسد در کنگره سراسری دهم در سال ۱۹۶۸ برای حذف جدید، مشخص شد که حزب عملاً به دو دسته تقسیم شده است: جناح نظامی به رهبری اسد و جناح بوروکرات به رهبری جدید و اتاسی. درگیری بی‌نتیجه سوریه در اردن به حیات سیاسی جناح رادیکال حزب پایان داد و شرایط را برای کودتای ۱۹۷۰ اسد فراهم کرد، که اسد و جناح همفکرش را به حاکم بلامنازع سوریه بدل ساخت.

حافظ اسد، منادی سرکوب و ارتجاع

بر سر کار آمدن حافظ اسد با موجی از محافظه‌کاری و عدول از آرمان‌های حزب سوسیالیست بعث همراه بود. این موج محافظه‌کاری، که در سال‌های ۱۹۷۰ بر سیاست داخلی سوریه مسلط شد، ریشه در وضعیت جهانی و منطقه‌ای نیز داشت. اگر شکست اعراب در جنگ شش‌روزه به اسد و یارانش اجازه داد تا رأس قدرت سیاسی را در سوریه به دست بگیرند، مؤلفه‌های دیگری دست به دست هم دادند تا قدرت حافظ اسد در سوریه تحکیم شود. مهم‌ترین مؤلفه افزایش تصاعدی قیمت نفت در ابتدای این دهه در نتیجه جنگ شش‌روزه، بحران‌های ۱۹۷۰ و تحریم فروش نفت به غرب از جانب اوپک در اوایل این دهه بود. این افزایش قیمت نه تنها موقتاً به دولت برآمده از کودتا اجازه داد تا بر مشکلات اقتصادی پس از جنگ فائق آید، بلکه کانون قدرت و به‌ویژه قدرت اقتصادی را در جهان عرب از مصر به حاشیه خلیج فارس منتقل کرد. این انتقال قدرت در به حاشیه راندن ناسیونالیسم عربی مبتنی بر سوسیالیسم و لائسیته مؤثر بود. قدرت نوظهور جهان عرب در آن زمان ایدئولوژی‌ای مبتنی بر تفکر دینی محافظه‌کار را تبلیغ و ترویج می‌کرد.^{۲۷}

دولت اسد همچنین در عرصه اقتصادی به سلسله‌ای از تغییرات دست زد که بیش از همه به نفع بورژوازی سوریه تمام شد؛ برای مثال، مناطق آزاد بازرگانی ایجاد شد و محدودیت‌های بازرگانی خارجی لغو شد.^{۲۸} آزادی

۲۷. سید علی نجات، بحران سوریه و بازیگران منطقه‌ای، مؤسسه ابرار معاصر تهران،

۱۳۹۶، ص ۳۴.

۲۸. محمدعلی امامی، همان، ص ۱۴۹.

وارداتِ مقادیرِ مشخصی از مواد اولیه و ماشین‌آلات، بخشش سرمایه‌های مصادره‌شدهٔ پیش از ۱۹۷۰ و اجازهٔ وارد کردن کالاهای تجاری از دیگر تغییرات بود. اسد در سال ۱۹۷۱ در مصاحبه‌ای می‌گوید: «دولت با تشویق روح ابتکار فردی در بخش خصوصی امکان فعالیت در یک روند تولیدی و سازنده را هم در جهت منافع فردی و هم اجتماعی فراهم کرده است.»^{۲۹} بورژوازی سوریه بود که داشت از زبان اسد سخن می‌گفت. از سوی دیگر، در سال ۱۹۷۲ جبههٔ پیشرو ملی تأسیس شد و اتحادیه‌های کارگری، که تا پیش از این موجودیت نیمه‌مستقلی داشتند، به کلی در این جبهه جذب شدند و تحت سیطرهٔ دولتِ منادیِ آشتی طبقاتی قرار گرفتند. روی هم رفته، سیاست‌های اقتصادی دولت اسد به گونه‌ای بود که پایه‌های اقتصادی رژیم جدید را در میان تاجران سنی‌مذهب گسترش می‌داد.^{۳۰} به این ترتیب،

۲۹. الیزابت لونگ‌سن، همان، صص ۲۱ و ۳۷.

۳۰. آنگلا جویا، همان. شایان ذکر است که جامعهٔ علویان سوریه تا پیش از استقلال این کشور از فرانسه، به دلایلی که ریشه در بافت طبقاتی امپراتوری عثمانی داشت، در زمرهٔ فقیرترین و سرکوب‌شده‌ترین اقشار اجتماعی قرار می‌گرفت. در دورهٔ استعمار فرانسه، علوی‌ها در قیاس با مسلمانان سنی رغبت بیشتری به حضور در ارتش تحت فرمان فرانسوی‌ها داشتند. این امر خود یکی از دلایل نقش گستردهٔ علویان در شاخهٔ نظامی حزب بعث و بعدها دولت‌های برآمده از کودتا بود. اگرچه پس از شورش‌های اسلام‌گرایان (۱۹۷۶-۱۹۸۲) بسیاری از کادرهای سنی حزب کنار گذاشته شدند، نباید پنداشت که عرصهٔ سیاست و حکومت به‌ویژه در دورهٔ اسد کاملاً در اختیار علوی‌ها بود. در سال‌های پس از ۱۹۷۰، برخی از مهم‌ترین پست‌های نظامی و حتی بعضاً امنیتی، حتی تا آخرین سال‌های حکومت حافظ اسد، در اختیار اعضای سنی‌مذهب حزب بعث بود. از آن جمله می‌توان به مصطفی طلاس، وزیر دفاع؛ ناجی جمیل، رئیس اطلاعات نیروی هوایی ارتش؛ محمود زعبی، نخست‌وزیر؛ فاروق الشرع، وزیر امور خارجه؛ و عبدالحلیم ←

نخبگان اقتصادی سنی‌مذهب، به‌ویژه در دمشق، از توان بالای اعمال نفوذ در سیاست و اقتصاد و نیز بهره‌گیری از فضای باز سیاسی-اقتصادی‌ای برخوردار شدند که دولت حافظ اسد در دههٔ ۱۹۷۰ ایجاد کرد. این امر از دههٔ ۱۹۹۰ به این سو بسیار افزایش یافته است.^{۳۱} عدول از آرمان‌ها فقط در عرصهٔ اقتصادی رخ نداد، بلکه برخی از مهم‌ترین اصول سکولاریستی حزب بعث نیز کنار گذاشته شد. در سال ۱۹۷۳، اعتراضات اسلام‌گرایان به پیش‌نویس قانون اساسی جدید، که به سبب حذف شرط مسلمان بودن رئیس‌جمهوری سازمان‌دهی شد، اسد را واداشت تا نه‌تنها این شرط را به قانون اساسی برگرداند، بلکه مجدداً منبع قانونگذاری را نیز شرع اسلام اعلام کند.

سال‌های ابتدایی کودتا برای دولت اسد قرین موفقیت بود. در عرصهٔ اقتصادی، حزب حاکم بعث نه‌تنها از درآمدهای نفتی برخوردار بود، بلکه از کمک‌های بی‌شائبهٔ اعراب نیز بهره می‌برد. دولت اسد در جهان عرب به‌عنوان دولتی شناخته شد که هم میانه‌رو بود و هم در برابر تجاوز اسرائیل ایستادگی می‌کرد. به این ترتیب، شیوخ عرب حاشیهٔ خلیج فارس مشروعیت خود را با حمایت از «دولت قهرمان اسد» تثبیت می‌کردند. در این میان، جنگ سال ۱۹۷۳ با اسرائیل اگرچه به شکست تمام‌عیاری برای اعراب بدل شد، دولت سوریه با بازپس گرفتن قنطره از اسرائیل توانست هم در تبلیغات داخلی از پیروزی لاف بزند و هم در جهان عرب بر محبوبیت خود بیفزاید. ساقط کردن دولت چپ‌گرای رادیکال و شعار

خدا، معاون رئیس‌جمهوری، اشاره کرد، که همگی مسلمانان سنی و از سیاست‌مداران پرنفوذ بودند.

31. Eyal Zisser, "Bashar Al-Asad and His Regime: Between Continuity and Change," *Orient* 45(2) (Jun, 2004), pp. 239-256.

استقلال از شوروی در آغاز به دولت اسد امکان بخشید تا علی‌رغم درگیری‌اش با اسرائیل به غرب نزدیک‌تر شود، تا آنجا که در سال ۱۹۷۴ نیکسون به دمشق سفر کرد و با وقوع جنگ داخلی لبنان، سوریه نیز در کنار نیروهای غرب‌گرا ایستاد. سوریه، به منظور حمایت از مسیحیان مارونی و همچنین سرکوب نیروهای چپ‌گرا، با محاصره بیروت به دست اسرائیل در ۱۹۸۱ همراهی کرد. کسینجر این اقدام را سازنده توصیف کرد و اسرائیل نیز از آن حمایت کرد.^{۳۲} اگرچه، این ارتباط دوستانه چندان به درازا نکشید و سوریه به آغوش بلوک شرق بازگشت.^{۳۳}

دولت سوریه در نزدیکی به غرب امکان بازپس‌گیری جولان و ورود به بازارهای غربی را می‌جست. با این همه، انعقاد پیمان دوجانبه کمپ دیوید میان مصر و اسرائیل عملاً سوریه را از این معادلات کنار گذاشت (طی این پیمان، دولت اسرائیل به رسمیت شناخته شد و اسرائیل نیز متعهد شد تا فقط از صحرای سینا خارج شود) و موجب شد تا دولت سوریه در خصوص اسرائیل به مواضع پیشین خود بازگردد، تا آنجا که در سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۸۲ لبنان به صحنه درگیری میان سوریه و اسرائیل بدل شد و با شکست سوریه جنوب لبنان به مدت ۱۸ سال به اشغال اسرائیل درآمد.

بر سر کار آمدن حافظ اسد جلوه سیاسی شکست مبارزه طبقاتی کارگران و دهقانان سوریه بود. این شکست تبعات بسیاری در پی داشت. با

۳۲. نوام چامسکی، همان، ص ۲۳۷.

۳۳. با وقوع جنگ داخلی در لبنان، دولت سوریه ۳۰ هزار نیرو به لبنان اعزام کرد و در محاصره ۸۰ روزه بیروت نقش مهمی ایفا کرد. این دخالت با هماهنگی اسرائیل و آمریکا انجام شد و ارتش سوریه علیه نیروهای فلسطینی و ملی‌گرایان لبنانی هوادار آنان وارد عمل شد.

ناکامی نیروهای چپ‌گرای سوریه در پیشبرد این مبارزه، طبقه کارگر سوریه چرخش تاریخی‌ای از سر گذراند: روی آوردن به اسلام سیاسی به منزله حربه‌ای در برابر طبقه حاکم. این چرخش سیاسی با وضعیت زمانی خاورمیانه نیز همخوانی داشت. طبقه کارگر خاورمیانه در سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰ شکست‌های پی‌درپی‌ای متحمل شد: ایران، عراق، افغانستان، مصر (سرکوب کمونیست‌ها به دست ناصر) و یمن جنوبی. این امر به یکی از مهم‌ترین عوامل قدرت‌گیری اسلام سیاسی در خاورمیانه بدل شد. روی آوردن عمده طبقه کارگر به اسلام سیاسی و حزب متبوعش در سوریه، اخوان المسلمین، به شکل‌گیری افراط‌گرایی اسلامی انجامید و حتی اخوان را نیز با تحولات ماهوی‌ای مواجه کرد. این اقبال به‌ویژه در شهرهای شمالی سوریه، حلب، حُمص و حما، مشهود بود، جایی که مهم‌ترین پایگاه طبقاتی حزب در آنجا قرار داشت: دهقانان و کارگران کشاورزی. در بستر اضمحلال هژمونی چپ‌گرایان، بر سر کار آمدن اسد نه شکست طبقاتی، بلکه شکست اسلام سنی از علویان تفسیر شد. به این ترتیب، نبرد طبقه کارگر علیه سرمایه‌داران به جهادگرایی اسلامی مسلمانان علیه علویان استحاله یافت.

واکنش طبقه کارگر و دهقانان به شکست خود در برابر بورژوازی و روی کار آمدن اسد شورش اسلام‌گرایان در ۱۹۷۶-۱۹۸۲ بود. روی آوردن این طبقات به اخوان المسلمین پایگاه طبقاتی، ساختار سازمانی و نیز سیاست‌های اخوان را زیرورو کرد. اخوان، که تا پیش از این نماینده میانه‌رو طبقات زمین‌دار، خرده‌بورژوازی و بازاریان بود، پس از ۱۹۷۰ خود را هم نماینده کارگران و دهقانان فرودست خشمگینی می‌دید که تمام دستاوردهای خود را با بر سر کار آمدن اسد ازدست‌رفته می‌یافتند و هم

نمایندهٔ خرده‌بورژوازی و بازاریان؛ و دو پادشاه در یک اقلیم ننگ‌جند. جناح میانه‌روِ اخوان، که عمدهٔ پایگاه طبقاتی‌اش در دمشق و حلب قرار داشت، مخالف هرگونه خشونت و خواهان حمایت از دولت بود.^{۳۴} حال آنکه جناح دیگر با پایگاه اجتماعی‌اش در حما، حمص، رقه و درعا خواهان قیام مسلحانه علیه دولت بود. این اختلافات، که ناشی از دست یازیدن و ورود طبقهٔ کارگر به سازمانی خرده‌بورژوازی بود، به انشعاب در اخوان انجامید.

سوریه، که در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ فرایند شتابان صنعتی‌سازی و اصلاحات ارضی را از سر می‌گذراند، شاهد پرولتاریایی شدن گستردهٔ دهقانان بود. همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد، این نیروی نوین کار در حاشیهٔ شهرهای بزرگی چون دمشق، حلب، لاذقیه و... تمرکز یافته بود. تمرکز سرمایه و صنایع در نوار ساحلی غربی، دمشق و حلب به فقر شدیدی در شهرهای شمالی سوریه نسبت به دمشق و دیگر شهرهای ساحلی دامن می‌زد. این عاملی بود که در ایجاد پایگاهی برای جهادگرایی اسلامی در شهرهای شمالی نقش مهمی ایفا کرد.

این شکاف و تقابل را همچنین می‌بایست از دریچهٔ وضعیت جهانی نگریست. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰، سازش کاری مصر با اسرائیل، قدرت گرفتن حکومت شیوخ در خلیج فارس و برآمدن حکومت اسلامی در ایران نیروهای اسلام‌گرا را در کل خاورمیانه (مصر، سودان، الجزایر، سوریه و

۳۴. عصام العطار، رهبر اخوان، تا پیش از کودتا، سرسختانه علیه حزب بعث فعالیت می‌کرد و حتی در کلن آلمان نشریه‌ای برای تبلیغ بر ضد این حزب راه‌اندازی کرد. با این همه، پس از کودتای اسد، از سیاست‌های میانه‌روانهٔ جناح اسد حمایت کرد (محمدعلی امامی، همان، ص ۱۸۳).

افغانستان) به سمت جهادگرایی و مبارزه مسلحانه سوق داد.^{۳۵} در عرصه داخلی سوریه نیز ورود دولت این کشور به جنگ داخلی لبنان در حمایت از فالانترهای مسیحی، وخامت اوضاع اقتصادی (که متأثر از حضور نظامی در لبنان بود) و نیز سرکوب مخالفان و به‌ویژه اخوان المسلمین وزنه را به نفع جناح جهادگرا سنگین کرد. مجموعه شورش‌های اسلام‌گرایان از ۱۹۷۶ آغاز شد و تا ۱۹۸۰ — یعنی زمان ترور ناموفق اسد، قتل ۳۲ دانشجوی علوی دانشکده افسری حلب و کشتار ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ تن از اعضای اخوان در زندان تدمر به دست رژیم — ادامه یافت. دولت اسد در پاسخ به عملیات پراکنده گروه‌های اسلام‌گرا، به‌ویژه در شهرهای شمالی، به حملات نظامی و دستگیری‌های گسترده اقدام کرد و طی حکمی برای همکاری با اخوان مجازات مرگ تعیین شد. این شورش‌ها به جنگ داخلی‌ای انجامید که در نهایت در شهر حما پایان یافت. در ۱۹۸۲، شهر حما به مدت سه هفته به تصرف شورشیان درآمد. سرکوب نظامی به مرگ ۱۵ تا ۴۰ هزار نفر منجر شد. این سرکوب گسترده را می‌توان مرحله نهایی مبارزه‌ای قلمداد کرد که با شکل‌گیری و به قدرت رسیدن نیروهای چپ‌گرا در سال‌های ۱۹۵۰—۱۹۶۰ و اعمال سیاست‌های شبه‌سوسیالیستی آغاز شد و آخرین نفس‌هایش را در حما کشید. وقوع خود جنگ داخلی ۱۹۸۲ را البته نمی‌توان فقط با شورش صرف اسلام‌گرایان توضیح داد. نیروهای اسلام‌گرا

۳۵. برای بررسی برآمدن اسلام سیاسی در خاورمیانه، مراجعه کنید به: کریس هارمن، پیامبر و پرولتاریا (بنیادگرایی اسلامی، طبقه و انقلاب)، ترجمه الف. احمد، نشر اینترنتی، ۱۳۹۱؛ دپیا کومار، «اسلام سیاسی: یک تحلیل مارکسیستی»، ترجمه نوژن اعتضادالسلطنه، تارنگاشت انسان‌شناسی و فرهنگ.

به‌جز اقبال طبقه کارگر از حمایت بی‌شائبه عربستان، اردن و عراق نیز برخوردار بودند.^{۳۶}

حمایت عربستان از مخالفان اسلام‌گرای حزب بعث و پشت کردنش به دولت اسد در اوایل دهه ۱۹۸۰ بی‌دلیل نبود. با وقوع انقلاب ۱۳۵۷، سقوط شاه و بر سر کار آمدن جمهوری اسلامی در ایران و به‌ویژه پس از آغاز جنگ میان ایران و عراق، دولت اسد، برخلاف دیگر دولت‌های عرب، نه از عراق بلکه از دولت نوپای ایران جانب‌داری کرد. تحلیلگران بورژوازش غالباً این هم‌گرایی را بر پایه اتحاد شیعه-علوی این دو دولت تفسیر می‌کنند. اگرچه نمی‌توان از این عامل چشم پوشید، مهم‌ترین عوامل را باید در جای دیگری جست. شاه ایران در زمره شاخص‌ترین دوستان اسرائیل — این خصم دیرین سوریه — بود و حال آنکه جمهوری اسلامی شعار نابودی اسرائیل را سر می‌داد. از سوی دیگر، در جهان عرب و در سیاست کلان دولت‌های عرب، اسرائیل ستیزی جای خود را به آشتی اعراب و اسرائیل داده بود. انعقاد پیمان کمپ دیوید در ۱۹۷۸ سوریه را در برابر اسرائیل بی‌یارویاور گذاشت — و سوریه تنها دولت عربی بود که بخشی از خاکش (جولان) در اشغال اسرائیل باقی مانده بود. به این ترتیب، سوریه در دولت نوپای ایران آن متحدی را می‌جست که پیش‌تر مصر نقشش را ایفا می‌کرد. همچنین ایران با جنبش‌های اسلامی ضداسرائیلی در لبنان روابط حسنه‌ای داشت، امری که می‌توانست سوریه را در برابر تهاجم‌های بعدی اسرائیل محافظت کند. از سوی دیگر، از منظر دولت سوریه، ایران نه با دولتی عربی، بلکه با حزب بعث عراق، که پیش‌تر توطئه‌ها و خصومت‌های

بسیاری درباره سوریه از خود نشان داده بود، درگیر جنگ بود. این است خلاصه آن عواملی که به اتحاد استراتژیکی میان ایران و سوریه انجامید.

انزوا در جهان عرب، وقوع بحران اقتصادی در دهه ۱۹۸۰ در سوریه و کاهش قیمت نفت، اضمحلال دولت شوروی و آغاز سیاست پروستریکا، تنش‌های داخلی، و نیز هزینه‌های حضور نظامی در لبنان دولت اسد را به اتخاذ سیاست‌های خصوصی‌سازی جدیدی واداشت. حرکت به سمت آزادسازی اقتصادی البته نتیجه روی آوردن جهان سرمایه‌داری به نئولیبرالیسم بود؛ از جمله، می‌توان به قانون شماره ۱۰ سال ۱۹۸۶ و قانون مالیاتی شماره ۱۰ سال ۱۹۹۱ اشاره کرد، که بسیاری از انحصارات دولت را بر تجارت خارجی از میان برداشت، معافیت‌های مالیاتی را ایجاد کرد و تعرفه‌های صادرات و واردات را کاهش داد. شایان ذکر است که بخش خصوصی در سوریه، حتی در اوج دوره اقتصاد دولتی، همواره فعال بود و از جمله کشاورزی — سوای زمین‌های زراعی دولتی — حمل‌ونقل، تجارت داخلی و پیمانکاری‌ها را در اختیار داشت. با حرکت سوریه به سمت خصوصی‌سازی، این بخش از توان فزاینده‌ای برخوردار شد و در عرصه سیاسی توانست بیش از یک‌سوم کرسی‌های مجلس را در دهه ۱۹۹۰ به نمایندگان مستقل خود اختصاص دهد.

سوریه با اتخاذ این سیاست‌ها دروازه‌های خود را به روی اقتصاد جهانی گشود. شایان ذکر است که این گشایش اقتصادی تا پیش از فروپاشی شوروی بسیار آرام بود. در هر صورت، در سوریه «سرمایه‌داری دولتی» بر پا بود. همان‌گونه که پیش‌تر نیز ذکر شد، وجود دولت اسرائیل و سنت‌های شبه‌سوسیالیستی باقی‌مانده از دوره رادیکالیسم حزب بعث در نیروهای اجتماعی سوریه حافظ اسد را، علی‌رغم چرخش‌هایی در ابتدای

کارش به سمت غرب، همچنان در بلوک شرق تعریف می‌کرد. شکست تلاش‌های آغازین دولت اسد برای هم‌پیمانی با غرب و وجود دولت صهیونیست مزید بر علت بود تا سوریه حافظ اسد همچنان ناگزیر از پذیرش هژمونی بلوک شرق باشد. این جایگاه سیاسی دولت اسد را وامی‌داشت تا تحت فشارهای شوروی در جهان دوقطبی همچنان خود را مدافع سیاست‌های شبه‌سوسیالیستی نشان دهد. هرچه شوروی به آخرین دقایق حیاتش نزدیک شد، این گرایش‌ها نیز در دولت حافظ اسد تضعیف شد؛ از آن جمله، در سال ۱۹۹۷ به توافق گافتا^{۳۷} پیوست، که بازارهای سوریه را به روی محصولات جهان عرب می‌گشود.^{۳۸} همچنین فرصت از دست‌رفته هم‌گرایی با غرب در ۱۹۷۰ با جنگ اول خلیج فارس دوباره احیا شد. سوریه با پیوستن به ائتلاف امریکایی در حمله ۱۹۹۱ به عراق و جهت خود را نزد غرب و شیوخ عرب بازسازی کرد و از بسته‌های مالی تشویقی امریکا و اعراب برخوردار شد. از سوی دیگر، ورود شرکت‌های غربی به سوریه با دوره‌ای از رونق همراه بود؛ از جمله، می‌توان به افزایش سه برابری تولید نفت سوریه در پی کشف میدان نفتی دیرالزور به دست شرکت رویال داچ شل در اوایل دهه ۱۹۹۰ اشاره کرد. به این ترتیب، در آستانه ورود به هزاره سوم و بر سر کار آمدن بشار اسد، سوریه مسیر خصوصی‌سازی و آزادسازی‌های اقتصادی را در پیش گرفته بود.

37. GAFTA (Greater Arab Free Trade Area)

38. Samir Seifan, *Syria on The Path to Economic Reform*, University of St. Andrews Centre for Syrian Studies, 2011.

بشار اسد، نئولیبرالیسم و پی‌آیندهایش

بر سر کار آمدن بشار اسد برای مدتی فضای باز سیاسی را در سوریه ایجاد کرد، که به بهار دمشق شهرت یافت. برای مدتی تصور بر این بود که اصلاحات اقتصادی با دنباله‌ای از اصلاحات سیاسی همراه خواهد شد. روشنفکران و فعالان سکولار و غرب‌گرا در بیانیه‌هایی که بعدها به اعلامیه‌های ۹۹ و ۱۰۰۰ معروف شدند اهم خواسته‌های خود را بیان کردند.^{۳۹} اسد در آغاز بر اهمیت ایجاد تعامل میان دولت و جامعه، اعطای آزادی‌های سیاسی و اصلاحات اقتصادی تأکید می‌کرد، با این حال با تثبیت پایه‌های دولتش، ضمن سرکوب این فضا، بر آزادسازی‌های اقتصادی و خصوصی‌سازی متمرکز شد. این سرکوب‌ها به‌ویژه در سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۵ صورت گرفت. اعتراضاتی که طی سال‌های ابتدایی این دهه شکل گرفت غالباً اعتراضات مدنی و حول خواست‌های دموکراتیک بود. اتخاذ این سیاست‌ها از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۷ بسیاری از نهادها و بنگاه‌های دولتی سوریه را در اختیار بخش خصوصی قرار داد. با امارات، عربستان، عراق، اردن و بعدها ترکیه (۲۰۰۷) قرارداد تجارت آزاد امضا شد. نظام پیچیده تجارت خارجی با احکام شماره ۹ و ۱۰ سال ۲۰۰۷ به نفع تاجران بخش خصوصی ساده‌سازی و بسیاری از تعرفه‌های تجاری لغو شد.^{۴۰} از

۳۹. این خواسته‌ها عبارت بودند از: (۱) لغو قانون وضعیت اضطراری، (۲) عفو زندانیان سیاسی، (۳) آزادی مطبوعات، (۴) قانون انتخابات دموکراتیک، (۵) برپایی دادگاه‌های مستقل، (۶) حقوق اقتصادی برابر برای همه شهروندان، (۷) پایان دادن به تبعیض علیه زنان و (۸) اعطای آزادی‌های اجتماعی.

۴۰. از جمله، از ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۷، تعرفه واردات کالا از اتحادیه اروپا — بزرگ‌ترین شریک تجاری سوریه — بیش از ۵۰ درصد کاهش یافت. بنگرید به:

سال ۲۰۰۱ بانک‌های خصوصی در سوریه اجازه فعالیت یافتند^{۴۱} و تا سال ۲۰۰۷ بالغ بر ۹ شرکت خصوصی بیمه تأسیس و بیش از ۱۰ دانشگاه و ۵۰۰ مدرسه خصوصی افتتاح شد، که اغلب در اختیار اقشار مرفه جامعه و نیز سازمان‌ها و گروه‌های مذهبی بود. خصوصی‌سازی و آزادسازی‌ها چنان گسترده بود که در سوریه بیش از ۲۰۰ روزنامه و ماهنامه خصوصی به فعالیت پرداختند و حتی ۲ کانال تلویزیونی خصوصی مجوز پخش گرفتند. همچنین قانون شماره ۳۳ سال ۲۰۰۷ صراحتاً امکان سرمایه‌گذاری خارجی را فراهم ساخت. سرمایه‌گذاری‌های خارجی از ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷ با افزایش ۱۵ برابری به بیش از ۱/۶ میلیارد دلار بالغ شد.^{۴۲} به این ترتیب، نقش بخش خصوصی در تولید ناخالص داخلی از ۳۷ درصد در سال ۱۹۸۰ به بیش از ۶۵ درصد در سال ۲۰۰۷ رسید.^{۴۳}

Nimrod Raphaeli, "Syria's Fragile Economy," *Middle East Review of International Affairs* 11(2) (Jun 2007).

۴۱. از جمله، می‌توان به بانک بریتانیایی اچ‌اس‌بی‌سی، سی‌تی بانک، بانک فرانسه-سعودی، بانک اردن-سوریه و بانک اسلامی سعودی اشاره کرد. برای اطلاعات بیشتر، به گزارش زیر مراجعه کنید:

Majid Rafizadeh, "In Syria, follow the money to find the roots of the revolt," *TheDailyBeast.com*, Apr 08, 2013.

۴۲. همان. از جمله شرکت‌های خارجی می‌توان به شرکت سعودی بن‌لادن، شرکت قطری الدیار، شرکت کویتی الخرافی و شرکت‌های نفتی از قبیل رویال داچ شل اشاره کرد.

۴۳. تمامی این اطلاعات از بخش اول کتاب زیر اخذ شده است. نویسنده خود از اقتصاددانان لیبرال برجسته سوری است که از قضا در این کتاب، علت نهایی وقوع بحران سوریه را پیگیری نکردن تمام‌وکمال خصوصی‌سازی‌ها برمی‌شمرد و این سطح از آزادسازی را، که خود مفصلاً بررسی کرده، نمایشی سیاسی قلمداد می‌کند.

Samir Seifan, *ibid.*

نیروی کار سوریه نیز از این اصلاحات اقتصادی بی‌نصیب نماند. قانون کار در سوریه، که از سال ۱۹۵۸ تقریباً دست‌نخورده باقی مانده بود، حاشیه امنیتی-اجتماعی را برای نیروی کار در نظر گرفته بود. با حکم شماره ۳۶ سال ۲۰۰۶ این قاعده تغییر کرد. این تغییرات به منظور «افزایش انعطاف‌پذیری نیروی کار در بازار و امکان اخراج آسان کارگر برای کارفرما» انجام پذیرفت. اگرچه، این تغییرات با مقاومت سرسختانه اتحادیه‌های کارگری تا مدتی به تعویق افتاد. وضعیت بیمه کارگران در بخش خصوصی نیز اسفبار بود. بیمه تأمین اجتماعی فقط به ۱۸/۹ درصد کارگران این بخش تعلق می‌گرفت. همچنین در حالی که دستمزدها در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ ثابت مانده بود قیمت‌ها بیش از ۱۷ درصد رشد کرد.^{۴۴} از سوی دیگر، دولت اسد در تمامی سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ کوشید تا به غرب نزدیک شود و برای انجام دادن این مهم، به همکاری با بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول روی آورد و تیمی از اقتصاددانان و کارگزاران سوری شاغل در این نهادها را در دولت خود به خدمت گرفت.^{۴۵} همچنین دولت وقت از تهاجم نظامی ۲۰۰۳ به عراق حمایت کرد و حتی در برهه‌ای کوشید عضو سازمان تجارت جهانی شود، که فقط با مخالفت امریکا محقق نشد و سوریه مجبور شد به مقام ناظر در این سازمان بسنده

۴۴. همان.

۴۵. از جمله، غسان الرفاعی، وزیر اقتصاد دولت اسد، خود یکی از اقتصاددانان برجسته بانک جهانی بود و پروفیسور عصام الزعیم، وزیر صنایع، نیز از مشاوران ارشد در زمینه تدوین برنامه‌های کلان اقتصادی سازمان ملل بود. بنگرید به: «وزیر صنایع پیشین سوریه خواستار گسترش همکاری کشورهای منطقه با ایران شد»، سایت وزارت صنعت، معدن و تجارت، ۱۲ مرداد ۱۳۸۴.

کند. دمشق نیز به مقصدی برای مقامات بلندپایه غربی بدل شد؛ از آن جمله، کالین پاول در سال ۲۰۰۳؛ خاویر سولانا و نانسی پلوسی، رئیس دموکرات کنگره آمریکا، در سال ۲۰۰۷؛ و جان کری در سال ۲۰۱۰ به دمشق سفر کردند. این تلاش‌ها البته مورد توجه و تفقد نهادها و دستگاه‌های غربی نیز بود و صندوق بین‌المللی پول بارها در گزارش‌هایی از اقدامات اسد تجلیل و تحسین به عمل آورد.^{۴۶} کاخ سفید نیز، به‌ویژه تا پیش از ترور رفیق حریری و درگیری نظامی اسرائیل با لبنان، به شکل مداومی از اسد تجلیل به عمل می‌آورد.^{۴۷}

ماحصل این اصلاحات بیکاری، فقر گسترده و افزایش شکاف‌های طبقاتی در جامعه سوریه بود. فقر و بیکاری فزاینده البته نه محصول صرف سیاست تعدیل ساختاری، بلکه نتیجه منطقی تسلط نظم سرمایه‌دارانه بود،

۴۶. از جمله، صندوق در گزارشی می‌نویسد: «قیمت‌ها به‌طور وسیعی آزاد شده است، تجارت و سیستم مبادله نرخ ارز ساده‌سازی و آزاد شده و نظام مالیاتی کارآمد شده است. حوزه فعالیت‌های بخش خصوصی تقریباً به تمامی بخش‌های اقتصاد شامل بانکداری و بیمه گسترش یافته است.» و در گزارش دیگری ضمن اعلام رضایت خود از اعمال اقدامات اقتصادی می‌نویسد: «صادرات غیرنفتی افزایش یافته و کسری تجاری کاهش یافته است» (آنگلا جویا، همان).

۴۷. برای نمونه، رایس در یکی از مصاحبه‌هایش می‌گوید: «اسد می‌داند برای تبدیل سوریه به کشوری پایدار و تأثیرگذار چه می‌کند.» البته دولت جمهوری خواه بوش در کنار چنین تشویق‌هایی چماق سنگین جنگ و تحریم را بر سر سوریه، این کشور عضو محور شرارت، آویخته بود و در جنگ درون‌جناحی آمریکا، بوش جمهوری خواه حضور نانسی پلوسی را در دمشق به باد انتقاد گرفت.

Seth Wikas, "Battling the Lion of Damascus: Syria's Domestic Opposition and the Assad Regime," *Washington Institute for Near East Policy*, May 2007.

چه در شکل دولتی و چه در شکل خصوصی. حرکت ناگزیر به سمت سیاست بازار آزاد فقط ابعاد ماجرا را گسترده کرد، به آن عمق بخشید و پوسیدگی حاکمیت سرمایه را در سوریه به نمایش گذاشت. تا سال ۲۰۱۰، بیش از ۱۰ درصد نیروی کار در سوریه (۵۰۰ هزار نفر) بیکار بود.^{۴۸} در حالی که در دهه ۲۰۰۰ سالانه ۳۰۰ هزار نفر وارد بازار کار می‌شدند، در تمام این دهه دولت سوریه فقط توانست ۴۰۰ هزار شغل ایجاد کند.^{۴۹} این در حالی بود که سوریه از سال ۲۰۰۳ به این سو شاهد حضور بیش از یک میلیون پناهجوی عراقی بود، که با فراهم آوردن نیروی کار ارزان نه تنها مورد بهره‌کشی شدید قرار می‌گرفتند، بلکه غالباً به ارتش ذخیره صنعتی وارد می‌شدند. ارتش ذخیره صنعتی نیز برای سرمایه‌داری از دو منظر مفید است: هم در شرایط خاص که به صف شاغلان می‌پیوندند برای بورژوازی ارزش اضافی پدید می‌آورند (بیشتر به دلیل بهای ارزان نیروی کارشان) و هم حضورشان به رقابت بین طبقه‌ای دامن می‌زند، که منجر به کاهش ارزش نیروی کار می‌شود.

در طول دهه ۲۰۰۰ و با انجام دادن خصوصی‌سازی‌ها، جامعه سوریه به شدت در فقر درگلتید. بیش از ۱۲ درصد جمعیت سوریه (۲ میلیون نفر) در فقر مطلق به سر می‌بردند، که این مقدار با در نظر گرفتن حد بالایی فقر به بیش از ۳۳ درصد می‌رسد. در مناطق روستایی و به‌ویژه شرق و شمال

48. Samer Abboud, "Economic Transformation and Diffusion of Authoritarian Power in Syria," in Larbi Sadiki, Heiko Wimmen, and Layla Al-Zubaidi (eds.), *Democratic Transition in the Middle East: Unpacking Power*, Routledge, 2012, pp. 159–77.

49. Rabie Nasser, Zaki Mehchy, and Khalid Abu Ismail, *Socioeconomic Roots and Impacts of the Syrian Crisis*, Syrian Center for Policy Research, Jan 2013.

سوریه این رقم ۳۷ درصد بود.^{۵۰} نکته پراهمیت در این میان توزیع جغرافیایی فقر در سوریه معاصر است، که می‌تواند به‌خوبی توجیه‌گر شکل‌گیری مناطق تنش‌زا در سوریه ۲۰۱۱ باشد. برای نمونه، در گزارش «برنامه توسعه ملل متحد» (یون‌دی‌پی^{۵۱}) در سال ۲۰۰۵ آمده است که مناطق شهری و روستایی شمال شرق سوریه (ادلب، حلب، رقه، حَسَکَه و دیرالزور) دارای بیشترین نسبت فقر (۱۷/۴ درصد جمعیت) بوده‌اند و در این نواحی نرخ فقر بیش از ۴ برابر مناطق ساحلی غرب سوریه است.^{۵۲} و اینها همه گوشه‌ای از سیمای وحشتناک فقر و به فلاکت کشاندن طبقه کارگر و نیز فرودستان و زحمت‌کشان است.

در غیاب جریان کمونیستی متنفذ و جنبش کارگری مقتدر در سوریه، و در هیاهوی تهاجم وحشیانه و افسارگسیخته آمریکا به عراق و افغانستان، جریان‌های اسلامی، به‌ویژه از میانه دهه ۱۹۹۰ به این سو، دوباره سر برآوردند، که این بار تا مدتی به شکل فزاینده‌ای مورد حمایت دولت نیز بود.^{۵۳} در نبود هر نوع آلترناتیو سوسیالیستی، نیروها و احزاب کمونیست و نیز در نبود تشکیلات و اتحادیه‌های مترقی کارگری، سیاست‌های سکولار دولت حافظ اسد فقط به محملی برای رشد و نمو جنبش‌های مخفی

۵۰. همان، ص ۲۶.

51. UNDP

۵۲. خلیل‌الله سردارنیا و فائزه کیانی، همان.

۵۳. غیاب جنبش‌های کمونیستی و کارگری مترقی در سوریه محصول بیش از نیم قرن سرکوب گسترده نیروهای سیاسی چپ‌گرا در خاورمیانه و سوریه بود و کودتای حافظ اسد یکی از نمادهای این سرکوب بود. در این باره، به کتاب ارزشمند زیر مراجعه کنید: کریس هارمن، همان.

اسلامی در سطح جامعه بدل شد.^{۵۴} به این ترتیب، از سال‌های آغازین قرن جدید، سبک زندگی اسلامی به تدریج در میان جوانان سوری و به ویژه در مناطق شمالی سوریه رواج گسترده‌ای یافت؛ برای نمونه، کریستین ساینس مونیتور در سال ۲۰۰۳ گزارش می‌دهد: «مساجد در دمشق و حلب از جوانان پر می‌شود و نمازهای جمعه هرچه پرجمعیت‌تر برگزار می‌شود. رعایت حجاب اسلامی به عرفی در میان زنان بدل شده است، گروه‌های زیرزمینی اسلامی — علی‌رغم ممنوعیت قانونی — در حال گسترش‌اند و وهابیت به ویژه در شمال سوریه به تفکر غالب بدل شده است، تا آنجا که برخی از اعضای کهنه‌کار حزب بعث و حتی برخی از کمونیست‌ها نیز به اسلام روی آورده‌اند... و فروشگاه‌های کمتر و کمتری مشروبات الکلی عرضه می‌کنند.»^{۵۵}

دولت حاکم در سوریه نیز خیلی زود دریافت که با حمایت از ترویج اسلام میان‌رو نه تنها می‌تواند رشد و بسط این جریان را کنترل و مدیریت کند، بلکه مشروعیت اجتماعی مضاعفی برای خود به دست می‌آورد. در

۵۴. دولت پس از کودتای ۱۹۷۰ اگرچه برخی از ارزش‌های اسلامی را به رسمیت شناخت، در تحلیل نهایی دولتی سکولار بود؛ برای مثال، استفاده از نمادهای دینی و ورود زنان محجب به ادارات دولتی ممنوع و تدریس دروس مذهبی در مدارس به شدت محدود بود. دولت حافظ اسد به ویژه پس از شورش‌های ۱۹۸۲ سخت‌گیری بیشتری در این باره به خرج می‌داد. تشابهات سکولاریستی در دولت حافظ اسد را با دیگر دولت‌های سکولار منطقه (همچون دولت پهلوی) می‌توان مشاهده کرد.

55. Nicholas Blanford, "In secular Syria, an Islamic revival," *Christian Science Monitor*, Oct 3, 2003.

نیویورک تایمز نیز در گزارشی به رشد اسلام‌گرایی در سوریه و پیشی گرفتن آن بر تفکرات ناسیونالیستی و سکولار می‌پردازد.

Katherine Zoepf, "Islamic Revival in Syria Is Led by Women," *New York Times*, Aug 29, 2006.

چنین بستری بود که تا سال ۲۰۰۳ بسیاری از قوانین ضد مذهبی حذف شد، مدارس و مؤسسات مذهبی بسیاری گشایش یافت، و روحانیان و شخصیت‌های دینی اجازه فعالیت علنی یافتند و حتی وارد دستگاه سیاسی شدند. حذف قانون ممنوعیت حجاب در ادارات، کاهش ساعات آموزش ایدئولوژی حزبی در مدارس، مجوز گشایش مدارس مذهبی، اجازه برگزاری مناسک مذهبی در ارتش و ورود روحانیان برای تبلیغ به پادگان‌ها از جمله این قوانین بودند. همچنین دولت سوریه با توجه به اقبال عمومی جامعه به اسلام و اسلام‌گرایان به بسیاری از فعالان اسلام‌گرا اجازه ورود به دولت داد؛ از جمله، می‌توان به ارتقای نجاح العطار (خواهر عصام العطار، رهبر پیشین اخوان) به پست معاون رئیس‌جمهوری، معرفی عماد مصطفی در مقام سفیر در ایالات متحده و ورود نمایندگان اسلام‌گرای مستقل از جبهه پیشرو ملی به مجلس اشاره کرد. در این باره، می‌توان محمد الحبش، نماینده سرشناس اسلام‌گرایان، را در مجلس نام برد، که بیشترین رأی یک نامزد مستقل را به خود اختصاص داد.

فقر فزاینده، نبود هر نوع آلت‌رناتیو کمونیستی مقتدر و بستر آزاد برای فعالیت به‌تدریج گروه‌ها و سازمان‌های اسلامی را به سمت فعالیت در حوزه‌های خیریه، تأمین اجتماعی، تدارک تحصیلات و خدمات کارآفرینی سوق داد. در کوتاه‌زمانی، تشکیلات اسلامی‌ای چون حرکت تجدید، گروه الزید و شبکه قیسیات به سازمان‌دهی در شهرهای مختلف پرداختند. این شبکه‌ها اجازه تأسیس مدارس خصوصی را از دولت گرفته بودند و در امور خیریه و رسانه نیز به فعالیت می‌پرداختند.^{۵۶} فقط در دمشق بیش از ۸۰

56. Harout Akdedian, "The 'Local Turn' and Resilient Communities in Syria: Infrastructure for Peace or Hegemonic Pathways?" *Peace and Conflict Review* 9(1) (2016), pp. 71-79.

مدرسه دینی برای تربیت طلبه‌های زن با بیش از ۷۵ هزار طلبه وجود داشت.^{۵۷} تا سال ۲۰۰۵ نیز بیش از ۵۸۴ مؤسسه خیریه در سوریه وجود داشت، که ۲۹۰ مؤسسه به مساجد و دیگر گروه‌های اسلامی وابسته بودند. این نهادها، که غالباً در مناطق کارگری نیز نفوذ داشتند، هزینه‌های درمانی، ازدواج، تحصیل (به‌ویژه تحصیل علوم دینی) و... را تقبل می‌کردند.^{۵۸} از سوی دیگر، مساجد به محل موعظه شیوخ پرنفوذ در نمازهای جمعه بدل شدند؛ از جمله، شیخ صلاح کُفتارو در مسجد ابوالنور دمشق هر هفته برای جمعیتی بالغ بر ۱۰ هزار نفر موعظه می‌کرد. به این ترتیب، به تدریج نماز جمعه به تریبونی برای تبلیغ اسلام دموکراتیک بدل شد. دولت، که خط مشی حمایت از اسلام میانه‌رو را برگزیده بود، در ابتدا کوشید مجموعه‌ای از خطیبان مورد تأیید خود را در مساجد منصوب سازد. اگرچه عموم خطیبان و فعالان اسلام‌گرا خواهان دموکراسی اسلامی در سوریه بودند و از حاکمیت حزب بعث و اصلاحات سیاسی (به نفع اسلاميون) حمایت می‌کردند، خطیبانی نیز پیدا شدند که خواهان تأسیس حکومت اسلامی در سوریه شدند؛ از جمله، محمود العقاسی در مسجد الشور حلب اسلام افراطی را تبلیغ می‌کرد و خواهان تأسیس حکومت اسلامی در سوریه بود.^{۵۹} در همین حال، جهادگرایانی که بر ویرانه‌های عراق بالیده بودند وارد سوریه شدند و به تدریج گروه‌های جهادی در سوریه اعلام وجود کردند.^{۶۰}

57. Katherine Zoepf, *ibid.*

58. Line Khatib, *Islamic Revivalism in Syria: The Rise and Fall of Ba'athist Secularism*, Routledge, 2011, p. 129.

59. Seth Wikas, *ibid.*

۶۰. از جمله مهم‌ترین این گروه‌ها می‌توان به فتح‌الشام، جندالشام و غرباء‌الشام اشاره کرد. دو گروه اخیر حملات تروریستی‌ای در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۶ در دمشق و حومه آن انجام دادند.

به هر ترتیب، مسئله مهم در آنجاست که با شکست نیروهای چپ‌گرا در دهه ۱۹۷۰ در سوریه و فروپاشی شوروی، نیروهای اسلام‌گرا به برجسته‌ترین محمل اعتراض به وضعیت بدل شدند و توانستند با بهره‌گیری از تبعات اجرای سیاست‌های نئولیبرالی در سوریه در میان توده‌ها مقبولیت و مشروعیت سیاسی برای خود به دست آورند. از سوی دیگر، در میانه دهه ۱۹۹۰ نشانه‌های شکست سیاست‌های سکولاریستی دولت حافظ اسد آشکار شده بود و دولت بشار اسد ناگزیر از تعامل با عروج اسلام‌گرایی در سوریه بود. هم از این رو بود که به حمایت از «اسلام میانه‌رو» روی آورد. در این فضای سیاسی-اجتماعی بود که «دموکراسی اسلامی» به خواستی سیاسی با پشتوانه مردمی بدل شد، الگوی ترکیه اسلامی نقل محافل شد و حتی در حاشیه‌اش عده‌ای برای تأسیس خلافت اسلامی دسته و گروه تشکیل دادند. چنین وضعیتی قلب هر فعال سکولار را به درد می‌آورد. فعالان سکولار بر میدان دادن دولت بشار اسد به اسلام‌یون حمله کردند و خواهان این شدند که دولت اسلام‌گرایان را سرکوب کند.

این فعالان غرب‌گرا البته نمی‌دانستند که دولت اسد در حمایت از اسلام‌گرایان تنها نیست. ایالات متحده، علی‌رغم اظهار خشنودی از حرکت اسد به سمت «جامعه باز»، سرعت پایین اصلاحات را نقد می‌کرد^{۶۱} و

۶۱. واضح است که این انتقادات فقط یک معنی داشت و آن ناخشنودی ایالات متحده از تبعیت نکردن سوریه از امریکا در خصوص مسئله اسرائیل و همراهی با ایران بود؛ برای نمونه، کالین پاول در جریان سفرش به دمشق در سال ۲۰۰۳ خواهان این بود که سوریه اسرائیل را به رسمیت بشناسد و همچنین خواهان حمایت نکردن از گروه‌های مبارز فلسطینی در ازای بازگرداندن بخش‌هایی از اراضی اشغالی بود. روی هم رفته، امریکا همواره به دنبال براندازی رژیم‌های حاکم در سوریه بوده است. این مسئله را می‌توان ←

آشکارا با شخصیت‌های برجسته اسلام‌گرا در داخل و خارج از سوریه رابطه برقرار می‌کرد؛ از جمله، سیا به شکل مداومی کمک‌های خود را برای سرنگونی اسد در اختیار اپوزیسیون سوریه قرار می‌داد و دولت امریکا نیز دیدارهای مرتبی با سران جبهه رهایی بخش ملی (ان‌اف‌اس) داشت و با برخی از فعالان سرشناس داخلی همچون هیثم مالح (فعال حقوق بشری اسلام‌گرا) ملاقات می‌کرد.^{۶۲} در چنین فضایی بود که با برخورد امواج سهمگین بحران ۲۰۰۸ در سال ۲۰۱۰ به خاورمیانه و آغاز «بهار عربی»، سوریه، که درگیر بحران اجتماعی بود، به ورطه جنگی خونین درگلتید.

انقلاب رهایی‌بخش یا شورش پروامپریالیستی؟ مسئله این است!

فضای ملت‌په‌ی که در پی خیزش عربی ۲۰۱۰ بر جهان عرب سایه افکند از اواخر ژانویه ۲۰۱۱ (بهمن ۸۹) پا به میدان سوریه نهاد. اعتراضات ابتدا حول محور تظاهرات در حمایت از «انقلابیان» مصر و لیبی شکل گرفت. در اواخر بهمن، بازار حمیدیه دمشق در اعتراض به برخورد پلیس با مغازه‌داران به آشوب کشیده شد. سپس در اسفندماه، ۱۵ دانش‌آموز به جرم شعارنویسی در درعا دستگیر و شکنجه شدند، امری که غالباً به‌عنوان جرقه «انقلاب» شناخته می‌شود. پس از این واقعه، اعتراضات ابتدا در درعا شکل گرفت و

حتی تا تلاش‌های سفارت امریکا برای کودتا در سوریه در دهه ۱۹۵۰ پی گرفت. در دهه ۲۰۰۰ نیز در حالی که اتحادیه اروپا به‌جد با هرگونه اقدام نظامی علیه سوریه مخالفت می‌کرد، دولت بوش این کشور را به همراه ایران و کره شمالی محور شرارت می‌نامید.

سپس به سرعت گسترش یافت و دامنه اعتراضات گسترده ظرف چند روز به دمشق، حمص و حلب کشیده شد. اهم خواسته‌های معترضان لغو قانون وضعیت اضطراری و آغاز اصلاحات سیاسی بود.^{۶۳} این اعتراضات با دستگیری‌ها، سرکوب و برخوردهای امنیتی وسیع همراه شد. با کشته شدن شش تن در تظاهرات جمعه کرامت (۲۷ اسفند ۸۹)، اعتراضات به خشونت‌های گسترده انجامید. تظاهرات روزهای جمعه، که غالباً با محوریت مساجد جامع و نمازگزاران انجام می‌گرفت، از همین جا شروع شد. از نکات جالب توجه درباره «انقلاب سوریه» محوریت یافتن نماز جمعه و مساجد جامع (در دمشق مسجد اُموی، در درعا مسجد عُمری و در حمص مسجد خالدبن ولید) در اعتراضات بود. توجیه حضرات چپ سکولار (بخوانید لیبرال) یکی این بود که معترضان، به منظور عقیم ساختن سرکوب امنیتی، تظاهرات خود را در لفافه نماز جمعه برگزار می‌کنند. از این استدلال به‌غایت مضحک اگر بگذریم، خواهیم دید که معترضان دیرزمانی پس از آنکه در حمص و درعا کنترل شهر را به دست گرفتند (مثلاً، آتش‌بس اردیبهشت ۹۱)، اعتراضات خود را با محوریت مساجد و نمازهای جمعه برگزار می‌کردند، چنان‌که در تهاجم ارتش سوریه به حمص در اردیبهشت ۱۳۹۰، مسجد خالدبن ولید به کانون درگیری‌های نظامی بدل

۶۳. به موجب این قانون، که به مدت ۵۰ سال و از پس از کودتای ۱۹۶۱ برقرار بود، دولت در خصوص مسائلی چون اعمال محدودیت بر آزادی‌های فردی (ملاقات، سکونت، حمل‌ونقل، بازداشت و بازجویی، رصد مکاتبات و تماس‌ها، واداشتن افراد به انجام دادن هر کاری، و...)، تعیین زمان باز و بسته شدن اماکن عمومی، تخلیه و قرنطینه ساختن مناطق، و مصادره دارایی افراد و شرکت‌ها اختیارات گسترده‌ای می‌یافت. همچنین هرگونه تخطی از دستورات دولتی به دادگاه‌های نظامی ارجاع داده می‌شد. بنگرید به:

شد. این امر به پیشینهٔ احیای جنبش‌های اسلامی در سوریه در سال‌های ۲۰۰۰-۲۰۱۰ بازمی‌گشت. از ماهیت لیبرالی‌چپ بورژوازی بود که شعار «خدا، سوریه، آزادی» را به‌اشتباه «آزادی، برابری، برادری» می‌شنید.^{۶۴}

علی‌رغم اینکه اسد با اعطای حق شهروندی به ۳۰۰ هزار تن از کردهایی که در سرشماری ۱۹۶۱ سلب تابعیت شده بودند و نیز با الغای قانون وضعیت اضطراری کوشید کنترل اوضاع را به دست گیرد و علی‌رغم راهپیمایی چندصدهزار نفری حامیانش در دمشق، حلب و قنیطره،^{۶۵} تا اوایل اردیبهشت ۹۰ درعا و حمص به کانون اعتراضات بدل شد و ناآرامی‌ها به شهرهایی چون حلب، رقه، حسکه، و دیرالزور و حتی لاذقیه و بانیاس (شهرهای ساحلی) کشیده شد. سرکوب اعتراضات گسترده و چندصدهزار نفری مردم با کشته شدن بسیاری از معترضان و بعضاً نیروهای امنیتی همراه بود؛ از جمله، رئیس نیروهای امنیت سیاسی استان حمص در حملهٔ افراد ناشناس کشته شد و به پاسگاه‌های استان ادلب حمله شد. در حملات متقابل ارتش به استان ادلب نیز ۱۲۰ تن از نیروهای نظامی کشته شدند. از سوی دیگر، تک‌تیراندازان ناشناس در اوان اعتراضات راهپیمایان را هدف قرار می‌دادند. در ابتدا، معارضان این تیراندازی‌ها را به نیروهای

۶۴. از جمله نیروهای چپ‌گرایی که اعتراضات روزهای جمعه با محوریت مساجد را «جمعه‌های انقلابی» می‌دانستند می‌توان اشاره کرد به: نادر فتوره‌چی، «وضعیت "نام‌ناپذیر" سوریه»، جنگ و سیاست (مجموعه‌مقالات)، تز یازدهم، بهمن ۱۳۹۲، صص ۱۱-۱۳؛ رشید رزاقی، «سرنگونی بشار اسد، افق تاریک محور مقاومت برای جمهوری اسلامی»، *جهان امروز* (ارگان سیاسی حزب کمونیست ایران)، ش ۲۷۷، نیمهٔ دوم مرداد ۱۳۹۰، صص ۶-۷.

65. "Syria unrest: Pro-Assad rallies in Damascus and Aleppo," *BBC News*, Mar 29, 2011.

امنیتی نسبت دادند. بعدها معلوم شد که مدعای دولت اسد در خصوص تروریستی بودن این اعمال چندان نیز یاوه نبوده و این تک‌تیراندازان ناشناس اغلب وابسته به اسلام‌گرایانی بودند که تنها و تنها به دنبال تخریب چهره دولت اسد به هر قیمت ممکن بودند.⁶⁶

در خردادماه ۱۳۹۰ و با گذشت چند ماه از آغاز اعتراضات، عملاً کنترل حمص، درعا، جسرالشغور (در ادلب) و الرستن (در حمص) جز با یورش‌های نظامی ممکن نبود. در درعا و حمص، مساجد عمری و خالدبن‌ولید به کانون مبارزات مسلحانه تبدیل شدند و تعداد کشته‌شدگان در همان ماه از مرز هزار نفر عبور کرد.

با تداوم اعتراضات و ظهور نبردهای مسلحانه، مواضع دولت‌های منطقه در قبال سوریه تغییر کرد. ترکیه، که در آغاز از اصلاحات دولت اسد اظهار خوشوقتی می‌کرد و روابط با سوریه را برادرانه می‌خواند، فقط دو ماه پس از آغاز اعتراضات میزبان کنفرانس «سوریه برای تغییر» بود، در شهریور ۹۰ در استانبول میزبان نشست مؤسسان «شورای ملی سوریه» شد و در نهایت هفت ماه پس از آغاز اعتراضات کلیه روابط خود را با دولت

66. Tim Anderson, "Daraa 2011: Syria's Islamist Insurrection in Disguise," *Global Research*, Mar 16, 2016.

در اینجا بر آنیم تا قساوت منادیان دموکراسی غربی را آشکار سازیم. آنچه کمتر به آن پرداخته شده وقایعی چون همین سناریوست: تیراندازی عوامل ناشناس به معترضان و سپس نسبت دادن آن به دولت. این سناریویی بود که در کودتای امریکایی علیه چاوز در ونزوئلا، جنبش سبز ایران و جنبش فاشیستی یورومیدان در اوکراین و سپس در سوریه برای پیشبرد «انقلاب مردمی» صورت پذیرفت. برای نمونه می‌توان به مصاحبه با تک‌تیراندازان گرجستانی که در اوکراین برای چنین سناریوسازی‌هایی اجیر شده بودند اشاره کرد. بنگرید به: «رژیم پنج دمکراتیک، کشتار و هرج و مرج»، *تدارک کمونیستی*.

سوریه تعلیق کرد. عربستان و متحدانش — قطر، بحرین و کویت — نیز از همان ابتدا ضمن موضع‌گیری تند علیه دولت اسد سفرای خود را در مرداد ۹۰ از سوریه خارج کردند و از طریق اتحادیه عرب و شورای همکاری خلیج فارس، سیاست‌های مداخله‌گرانه خود را در خصوص دولت سوریه به پیش بردند.

مداخلات قطر و عربستان در سوریه علل مشخصی داشت. با از دست رفتن عراق و ورود این کشور به حوزه نفوذ ایران در عصر نوری المالکی، عربستان شاهد شکل‌گیری چیزی بود که «هلال شیعی» می‌نامید. ایران دیگر مستقیماً به آب‌های مدیترانه دسترسی داشت. عربستان، این متحد استراتژیک امریکا و اسرائیل، سیادت ایران بر خاورمیانه را بر نمی‌تافت. از سوی دیگر، قطر ضمن همسویی با عربستان در مواجهه با ایران، با در اختیار داشتن مالکیت بخش اعظم بزرگ‌ترین میادین گازی جهان، سودای تبدیل شدن به قطب انرژی جهان را در سر می‌پروراند و حقیقت‌بخش این سودا اتصال قطر به شبکه گازی اروپای غربی بود. مانع این اتصال نیز دولت اسد بود که در سال ۲۰۰۸ پیشنهاد قطر برای مشارکت در خط لوله گاز قطر به اروپا را رد کرده و حال آنکه به پیشنهاد مشابه ایران، خط لوله ایران-عراق-سوریه، چراغ سبز نشان داده بود. هم از این رو بود که قطر به بزرگ‌ترین حامی مالی معارضان بدل شد. از سوی دیگر، امریکا، بریتانیا، آلمان، فرانسه و برخی دیگر از کشورهای غربی در مردادماه به صراحت خواهان کناره‌گیری اسد شدند. پیش‌تر و در تیرماه نیز سفرای فرانسه و امریکا، با سفر غیرقانونی به شهر حما، با معترضان دیدار کرده بودند.

برای ترکیه، مسئله قدری متفاوت بود. ترکیه از پی وقایع بهار عربی سیاست «تنش صفر با همسایگان» را کنار نهاده و کوشیده تا مبتنی بر

نیازهای بورژوازی این کشور و با بهره‌گیری از وجهه خود به‌منزله الگوی دموکراتیک و اسلامی، نفوذ خود را در خاورمیانه و شمال آفریقا گسترش دهد.^{۶۷} سفرهای متعدد اردوغان به کشورهای آفریقایی، کمک‌های مالی ترکیه به کشورهایی چون سومالی و جیبوتی و رشد چشمگیر تجارت ترکیه با کشورهای اتحادیه آفریقا کار را به جایی رساند که در اجلاس سران اتحادیه آفریقا در سال ۲۰۰۸، ترکیه متحد استراتژیک آفریقا نامیده شد. کافی است اشاره کنیم که حجم تجارت ترکیه و اتحادیه آفریقا از ۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ به بیش از ۹۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۵ رسیده است.^{۶۸} این خط مشی به مداخله ترکیه در اعتراضات تونس، لیبی و مصر انجامید. دولت ترکیه از براندازی قذافی حمایت تام‌وتمام به عمل آورد و پس از سقوط قذافی، علاوه بر حمایت از اسلام‌گرایان، برای مدتی امکان فعالیت شرکت‌های پیمانکاری ترکیه‌ای را فراهم آورد. همچنین در مصر، به قدرت رسیدن مرسى و حزب متبوعش متحد استراتژیکی برای ترکیه آفرید. در تونس نیز، حزب اسلام‌گرای النهضه، که از قضا شعار دموکراسی و سکولاریسم را سرلوحه قرار داده بود، پتانسیل نفوذ ترکیه را در تونس فراهم می‌آورد.^{۶۹} وقوع اعتراضات در سوریه از چشم دولت ترکیه به‌منزله امکانی برای به قدرت رسیدن نیروهای همسو با ترکیه تعبیر شد. مداخله

۶۷. از جمله، راشد الغنوشی، رهبر حزب النهضه تونس، آشکارا مدل ترکیه را مدل مناسبی برای تونس معرفی می‌کرد. بنگرید به: «ترکیه الگوی مناسبی برای آینده سیاسی تونس است»، پارسینه، ۴ آبان ۱۳۹۰.

۶۸. «چرا ترکیه به دنبال توسعه نفوذ در آفریقا است؟»، اندیشکده راهبردی تبیین، ۲۰ تیر ۱۳۹۶.

۶۹. «پشت پرده سفر اردوغان به آفریقا»، مشرق، ۱۱ اسفند ۱۳۹۴.

جنون‌آمیز ترکیه در سوریه، که بعدها با ورود مؤلفه‌ کردها به آن شدت بیشتری یافت، از اینجاست که نشئت می‌گیرد.

ورود اعتراضات به فاز مسلحانه، که به‌ویژه در شمال غرب سوریه (جسرالشغور در ادلب)، دیرالزور، حمص (الرستن و تلککخ) و درعا بروز کرد، از یک سو به تشدید سرکوب و کشتار و از سوی دیگر به تشدید اعتراضات در دیگر مناطق سوریه منجر شد. این امر به نافرمانی بخشی از نیروهای نظامی (با تحریک دولت‌های ترکیه و قطر) انجامید. در ابتدا حسین هرموش افسران آزاد سوریه را بنیان نهاد و سپس ریاض الاسعد، سرهنگ ارتش گریخته به ترکیه، در مرداد ۱۳۹۰ تشکیل ارتش آزاد سوریه را اعلام کرد. اگرچه ارتش آزاد مدعی بود که مشی سکولار دارد و هدف خود را نیز برپایی نظم دموکراتیک اعلام می‌کرد، واقعیت چیز دیگری بود. ارتش آزاد سوریه درحقیقت مجموعه‌ای نامتوازن از گردان‌های مختلف بود، چنان نامتوازن که طیفی از واحدهای نظامی شبه‌سکولار تا اسلامی را در خود جای داده بود. اما تفوق و تعدد با اسلام‌گرایان بود.

فقط حلقه رهبری این ارگان بود که می‌توانست نماینده سکولاریسم باشد. برخی از گردان‌های پراکنده‌ای که به نام ارتش آزاد فعالیت می‌کردند و از جانب غرب به‌عنوان مدافعان دموکراسی‌خواهان مورد توجه و تفقد مالی و رسانه‌ای قرار می‌گرفتند به این شرح است: گردان خالدبن‌ولید و گردان عمرالفاروق (در حمص و حومه آن)؛ گردان معاذ الرکاض، احفاد الرسول و صقور الاسلام (دیرالزور)؛ گردان صدام حسین (میادین دیرالزور)؛ گردان الله‌اکبر (البوکمال)؛ گردان معاویه‌بن‌سفیان (حومه دمشق)؛ گردان ابابیل (حلب)؛ و گردان فجرالاسلام (ادلب). دویچه‌وله نیز گزارش می‌دهد که اعضای شورای فرماندهی نظامی (عالی‌ترین رکن ارتش آزاد) عمدتاً

اسلام‌گرایند.^{۷۰} طرفه آنکه ابوصقار، فرمانده گردان عمرالفاروق این ارتش آزاد، همان کسی بود که تصاویر جگرخواری‌اش به نماد نابودی «اعتراضات مسالمت‌آمیز» بدل شد. از طنز تاریخ است که نیروهای چپ‌گرایی که اسلام سیاسی و ارتجاع اسلامی در خاورمیانه به نقطهٔ پرگار تحلیلشان بدل شده است و اسلام سیاسی را با منطق سرمایه‌اشتباهی گرفته‌اند وضعیتی را رهایی‌بخش می‌نامیدند و نیروهایی را سکولار و دموکراسی‌خواه می‌دانستند که اسامی‌شان چنین خصلت‌نما و ماهیتشان از همان آغاز واضح بود.

به این ترتیب، چرایی تبدیل اعتراضات اولیه در سوریه به جنگ داخلی تمام‌عیار را نمی‌توان با دلیل پیش‌پاافتاده‌ای چون «سرکوب معترضان به دست دولت اسد» توضیح داد. سر برآوردن ده‌ها و صدها گروه شبه‌نظامی در همان ماه‌های ابتدایی اعتراضات و ترانزیت هزاران تن تسلیحات سنگین نظامی به سوریه دیگر ربطی به «ارادهٔ راسخ مردم انقلابی سوریه» نداشت. مهم‌ترین دلیل چنین تحولی را باید در خارج از سوریه جست: امپریالیسم امریکا و متحدانش.

سوریه در خاورمیانه موقعیت استراتژیکی دارد. از یک سو، به‌منزلهٔ مهم‌ترین متحد ایران در منطقه، نه‌تنها در مقام شریک اقتصادی-سیاسی این کشور عمل می‌کند، بلکه دسترسی ایران به گروه‌های تحت حمایتش در سرزمین‌های اشغالی و نیز حزب‌الله در جنوب لبنان را فراهم می‌کند. همچنین خاک این کشور پایگاه و پناهگاه مهمی برای گروه‌هایی است که علیه اسرائیل می‌جنگند. از سوی دیگر، این کشور تکیه‌گاه روسیه در خاورمیانه بوده و روسیه مهم‌ترین پایگاه‌های نظامی‌اش را در مدیترانه در

۷۰. «سلیم ادريس فرمانده شورای واحد نظامی مخالفان اسد شد»، *دویچه‌وله*، ۱۸ آذر

بنادر این کشور دایر کرده است. در سمت دیگر این ماجرا اسرائیل قرار دارد. دولت صهیونیستی اسرائیل وجود خود را، به‌ویژه از ۱۹۶۷ به این سو، به تمامی مدیون امپریالیسم امریکاست. درحقیقت، بدون حمایت‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی امریکا، اسرائیل مدت‌ها پیش از این فرومی‌پاشید.^{۷۱} در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، اسرائیل در خاورمیانه به‌منزله نیروی نیابتی بسیار مطمئن و در مقام بازوی نظامی و اهرم فشار امپریالیسم امریکا علیه دولت‌هایی چون مصر، سوریه، عراق و لبنان عمل می‌کرد.^{۷۲} در عصر حاضر نیز اسرائیل آن نیرویی است که در مقام افسار و مهار مضعف برای کنترل شیخ‌نشین‌های عربی متحد امریکا عمل می‌کند.

نیم قرن درگیری سوریه و اسرائیل و اشغال بخشی از خاک سوریه به دست اسرائیل به تعارض آشفتنی‌ناپذیر دو دولت انجامیده بود، مسئله‌ای که خطر ایران، حزب‌الله و حماس را برای اسرائیل و امریکا تشدید می‌کرد. توجه به این نکته آموزنده خواهد بود که کل اپوزیسیون سوریه، از سکولار تا افراط‌گرایان داعش و جیش‌الاسلام، اسرائیل را مسئله حاشیه‌ای و دولت‌اسد را مسئله اصلی عنوان می‌کردند. نه‌تنها نیروهای سکولار، بلکه حتی برخی از نیروهای اسلامی همچون جیش‌الاسلام نیز به رسمیت شناختن اسرائیل را در زمره سیاست‌های خود در فردای پس از اسد اعلام می‌کردند.

۷۱. اسرائیل حتی در تأمین بودجه‌اش نیز نیازمند کمک‌های مالی امریکاست.

۷۲. درحقیقت، اسرائیل، به‌منزله دولتی مستقل، در مقام دستگاه تروریستی امریکا در خاورمیانه عمل می‌کند. اسرائیل به واسطه استقلال سیاسی‌اش جنایات سازمان‌یافته‌ای را مرتکب می‌شود که انجام دادن آن با هزینه‌های سیاسی بسیار برای دولت امپریالیست همراه خواهد بود. می‌توان عملکرد اسرائیل در خاورمیانه و نسبتش با امریکا را به نقش و نسبت گروه‌های فشار غیررسمی دولت‌ها علیه مخالفانشان تشبیه کرد.

تناظر جالبی است میان آن اسلام‌گرایان با اپوزیسیون امروز ایران (از چپ تا راست)، که امپریالیسم امریکا را مسئله حاشیه‌ای و جمهوری اسلامی را مسئله اصلی عنوان می‌کنند.

وجود دولت بعث به ریاست بشار اسد در سوریه نیز به معنای آرایشی در خاورمیانه بود که منافع امریکا را به چالش می‌کشید. پس چه برای حفظ امنیت اسرائیل و چه برای کاهش قدرت و نفوذ ایران و روسیه در خاورمیانه ضروری بود تا دولت سوریه به جرگه متحدان امریکا درآید.

ایالات متحده در دهه ۲۰۰۰ بسیار کوشید تا دولت سوریه را از دایره متحدان ایران و روسیه خارج و به خود نزدیک سازد، تلاشی که البته دولت اسد نیز آن را در مهمانی‌های شام خانوادگی با کسانی چون نانسی پلوسی، جان کری و حتی اردوغان به قوت پیگیری می‌کرد. این تلاش‌ها تا آنجا بود که در میانه دهه ۲۰۰۰ بسیاری را بر آن داشت تا بگویند که سوریه به غرب خواهد پیوست.^{۷۳} با این همه، تلاش‌های دولت اسد و دولت‌های بوش و اوباما به نتیجه نرسید. این شکست دلایلی چند داشت. اگرچه دولت بشار اسد تمایل بسیار به هم‌گرایی با غرب از خود نشان داد، فقط شخص اسد و هم‌پالکی‌هایش نبودند که در این خصوص تصمیم می‌گرفتند. دولت بشار اسد میراث‌خوار نیم قرن مبارزه سوریه با اسرائیل بود و اگرچه خواست‌های اقتصادی امریکا را طوعاً و کرهاً می‌پذیرفت، نمی‌توانست خواسته مشخص اتمام منازعه با اسرائیل و به رسمیت شناختن آن را برآورده سازد. دولت اسد در صورت اتخاذ چنین تصمیمی در سراشیبی سقوط قرار می‌گرفت. اسد نه تنها از جانب موانع ساختاری‌ای تحت فشار بود که حزب بعث و

۷۳. برای نمونه، بنگرید به: احمد زیدآبادی، «سوریه از ایران و حزب‌الله فاصله می‌گیرد؟»،

تاریخش در راه سازش با غرب ایجاد می‌کرد، بلکه از جانب متحدان سنتی خود نیز تحت فشار بود. این یک حقیقت است که دولت اسد به علت روابط گسترده و استراتژیکش با روسیه، ایران و حزب‌الله نمی‌توانست بدون در نظر گرفتن منافع متحدانش با امریکا وارد رابطه‌ای استراتژیک شود.

به این ترتیب، تلاش اسد برای ورود به دایره متحدان امریکا منطقاً معنایی جز نابودی مبانی حکومت و سرنگونی دولتش نداشت. این را اسد می‌دانست. همچنین تبدیل سوریه به متحد غرب نیز جز با سرنگون ساختن دولت اسد در سوریه ممکن نبود. این را امریکا می‌دانست.

همین مسئله بود که به تلاش امریکا برای ایجاد اپوزیسیونی از نیروهای معارض سوری در سال‌های پایانی دهه ۲۰۰۰ انجامید. همین مسئله بود که به تسلیح گسترده معارضان، به رسمیت شناختن اپوزیسیون در قالب دولت در تبعید و اعطای کرسی‌ها و سفارت‌ها به معارضان انجامید. به همه اینها باید نکاتی چند را افزود: مهاجرت بخشی از بورژوازی صنعتی سوریه در عصر رادیکالیسم حزب بعث به عربستان و تشکیل اپوزیسیونی دائمی علیه حزب بعث و منافع جبهه عربی در سرنگونی اسد و تضعیف جمهوری اسلامی، که وجوه سیاسی و اقتصادی مشخصی به‌ویژه در مسئله صادرات انرژی به همراه داشت.

این بود مجموعه عواملی که به تبدیل شدن اعتراضات مردم سوریه به جنگی داخلی انجامید. چپ پروغرب، ناتوان از مشاهده علل داخلی و خارجی (امپریالیستی)، فقط اسد را می‌بیند که چماق در دست گرفته و سرکوب می‌کند؛ و از این نتیجه می‌گیرد که «انقلاب را سرکوب اسد به اسلام‌گرایی تبدیل کرد». ناتوانی در تحلیل جایگاه استراتژیک این دولت و رابطه و نسبتش با امپریالیسم امریکا این چپ را چنان مفلوک کرده که

نمی‌بیند چگونه شعار «سرنگونی طلبی از سوریه تا ایران» منافع امریکا را در خاورمیانه تأمین می‌کند.

دولت‌های غربی به نام دموکراسی، به نام انقلاب مردمی، سیل دلار و سلاح را روانه این گردان‌ها کردند. گاردین در گزارشی از همکاری بی‌شرمانه ارتش آزاد با القاعده در دیرالزور خبر می‌دهد. ابوخرصر، فرمانده یکی از گردان‌های ارتش آزاد، که خود از نخستین افسران جداشده از ارتش است و تقریباً هرروزه در شورای نظامی ارتش آزاد در منطقه شرکت می‌کند، چنین می‌گوید: «ما دستورات روشنی از رهبری القاعده داریم تا با ارتش آزاد همکاری کنیم. ما در ساخت بمب‌های کنار جاده‌ای و خودروهای بمب‌گذاری شده تخصص داریم.»^{۷۴} با آغاز نبرد چهارساله حلب، ارتش آزاد با همکاری نیروهای القاعده فرودگاه‌های نظامی را تسخیر می‌کرد.^{۷۵}

نیروهای اسلام‌گرای به‌اصطلاح میانه‌رو سنگ‌بنای ارتش آزاد بودند. به این ترتیب، عجیب نبود که با ظهور گروه‌های جهادگرای افراطی، ارتش آزاد و گردان‌هایش در ساختار داعش و جبهه‌النصره حل شدند. ارتش آزاد فقط از گردان‌های اسلامی به‌اصطلاح میانه‌رو تشکیل نشده بود، بلکه برای براندازی دولت اسد، در عمق همکاری استراتژیک با گروه‌هایی چون احرارالشم، جبهه‌النصره و جبهه اسلامی قرار داشت. وقتی که ایالات متحده در حمایت نظامی از این میانه‌روها تزلزل نشان داد، گردان‌های «سکولار» به

74. "Al-Qaida turns tide for rebels in battle for eastern Syria," *The Guardian*, Jul 30, 2012.

۷۵. «ادعای مخالفان سوریه و القاعده مبنی بر تصرف فرودگاه نظامی حلب»، *ایسنا*، ۱۵

جهادیان افراطی تغییر نام دادند. سلیم ادیس، فرمانده ارتش آزاد در اواخر پاییز ۹۲، بارها هشدار داد که در صورتی که غرب از آنها حمایت گسترده نظامی نکند، سربازان ارتش آزاد به القاعده خواهند پیوست. و این همان بلایی بود که در حلب، ادلب و دیرالزور بر سر این ارتش آمد. بلکه ارتش آزادی که شورای فرماندهی‌اش در آنتالیای ترکیه و با فشارهای مأموران امنیتی امریکا، بریتانیا و شیوخ عرب تشکیل می‌شد باید هم به چنین وضعیتی دچار می‌شد!^{۷۶}

اگر در سطح نظامی، معارضان توانستند ارتش آزاد را بنیان گذارند، در سطح دیپلماتیک و یک ماه پس از تشکیل ارتش، به یاری ترکیه، قطر و عربستان، شورای ملی سوریه (اس‌اسی) طی نشستی در استانبول اعلام وجود کرد و برهان غلیون، سکولار شناخته‌شده، به رهبری آن برگزیده شد. اعضای این شورا بیشتر از شخصیت‌های معروف تبعیدی سوریه بودند و شورا متشکل از نمایندگانی از اخوان المسلمین، کمیسیون عمومی انقلاب سوریه، کمیته‌های هماهنگی محلی، کمیته هماهنگی ملی، جنبش آینده کرد و اعضای بیانیه دمشق بود. قرار بود شورا بکوشد تا ضمن برقراری ارتباط با درون کشور، دولت در تبعید را سازمان دهد. کمی بعد، ارتش آزاد با به رسمیت شناختن شورا به بازوی نظامی آن بدل شد. کمیته‌های هماهنگی محلی (ال‌سی‌سی) نیز حلقه پیوند شورا و نیروهای درون کشور را شکل می‌دادند.^{۷۷} طرفه آنکه این شورای به اصطلاح سکولار بعدها در حوزه نظامی

76. Elizabeth O'Bagy, *The Free Syrian Army*, Middle East Security Report 9, ISW, Mar 2013.

۷۷. اگرچه به نظر می‌رسد این کمیته‌ها خودجوش شکل گرفته باشند، پس از شکل‌گیری آن، اعضای این سازمان از سوریه خارج شدند و در استانبول در خصوص مهندسی ارتباطات و پوشش اخبار تحت آموزش اداره امریکایی حمایت از معارضان سوری (US ←

با شاخه‌های جبهه‌النصره همکاری کرد، اعضای جبهه اسلامی به درون شورش راه یافتند و سربازان دلیر ارتش آزادش دوشادوش احرارالشام می‌جنگیدند.^{۷۸}

در مجموع، در شش‌ماهه نخست اعتراضات، مخالفان و حامیان غربی-عربی‌شان توانستند ضمن در اختیار گرفتن محلات و مناطق مهم در شهرهایی چون حمص (محلّه باباعمره)، درعا، حما، ادلب و دیرالزور مواضع خود را مستحکم کنند و در عرصه دیپلماتیک، نهاد قانونی‌ای برای اینکه غرب و کشورهای عربی آنها را به رسمیت بشناسند به دست آورند. در این مدت، دیرالزور، حمص، حما و لاذقیه شاهد حملات نظامی ارتش بود و ارتش به‌ویژه در لاذقیه و حما چندین بار وارد شهرها شد و معارضان را سرکوب کرد.

زمینه آغاز اعتراضات گسترده در سوریه ناشی از معضلات اقتصادی و فساد گسترده سیاسی-اقتصادی در کشور بود. دولت سوریه، با حرکت ناگزیرش به سمت آزادسازی‌های اقتصادی، بستر این اعتراضات را فراهم کرده بود. با این همه، شکست عمیق و هژمونیک جبهه سوسیالیستی در جهان، که یک نمودش سرکوب نیروهای کمونیست و اتحادیه‌ها و تشکیلات مترقی کارگری در سوریه بود، طبقه کارگر سوریه را پیش از اینها

→
همچنین لوازم مخابراتی لازم برای ارتباط از درون سوریه با خارج در اختیار ایشان قرار داده شد. امریکا و بریتانیا مجموعاً ۳۰ میلیون دلار برای آموزش این افسران ارتباطاتی هزینه کرده‌اند. بنگرید به:

Damien McElroy, "Britain and US plan a Syrian revolution from an innocuous office block in Istanbul," *The Telegraph*, Aug 26, 2012.

78. Elizabeth O'Bagy, *ibid.*, pp. 26-29.

خلع سلاح کرده بود. هم از این رو بود که برخلاف آنچه چپ بورژوازی مدعی بود نه شوراهای کارگری، بلکه مساجد و نمازهای جمعه به محل اجتماع و اعتراض بدل شد؛ هم از این رو بود که خواسته «انقلاب» میان دموکراسی اسلامی و دموکراسی سکولار نوسان می‌کرد؛ هم از این رو بود که شعار «انقلاب» «خدا، سوریه، آزادی» بود و نام جمعه‌های اعتراض «جز در برابر خدا زانو نمی‌زنیم!» چپ سکولاریست از تمام این دقایق و ظرایف غافل شد و برای حمایت از این شورش، فقط به «اعتراضات مردمی علیه دیکتاتوری اسد» تمسک جست. و آنگاه که نتیجه منطقی بستر سیاسی سوریه به داعش و جبهه‌النصره ختم شد، کارش این شد که از تعجب دندان به هم بفشارد و به جای مشاهده و بررسی واقعیت اجتماعی-سیاسی سوریه هم‌آوا با کلان رسانه‌های غرب «دزدیده شدن انقلاب سوریه به دست اسلام‌گرایان» را جار بزند و آن را نتیجه سرکوب‌های دولت اسد بداند. برخلاف یاهوهای این چپ، مسئله اساساً این نبوده که مثلاً سکولارها انقلاب کردند، اسد دست به سرکوب زده است و ناگهان اسلام‌گرایان بر انقلاب سوار شده‌اند. «انقلاب» سوریه از آغاز تحت سلطه گروه‌های اسلام‌گرایی قرار داشت که طی چندین دهه در عرصه سیاسی سوریه بالیده بودند. اعتراضات بر بستر جامعه مدنی‌ای به رهبری اسلامیان غرب‌گرا نشو و نمو می‌کرد و این بستری بود که پیشاپیش هر نوع پراتیکی را به نفع طبقه کارگر مسدود می‌ساخت. آن بنیادگرایان اسلامی در پیوند با غرب که بعدها جای شیک‌پوش‌های میانه‌رو و غرب‌گرایی چون هیشم مالح و معاذ الخطیب را گرفتند نیز از قضا بهتر از هر نیرویی به کار پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی امریکا در سوریه می‌آمدند. اساساً این نیروها پیوندهای عمیقی با دولت‌های غربی داشتند. ایدئولوژی اسلامی حاکم بر تظاهرات و اعتراضات

را نه فقط در شعارهای دوران اعتراضات، بلکه بسیار پیش از آن می‌شد مشاهده کرد. این از شهوت کورکورانهٔ چپ است که هر قیام و شورشی را بدون توجه به پیشینه‌های اجتماعی‌اش انقلاب کمونیستی می‌انگارد.^{۷۹}

چپ بورژوایی، که دال سکولاریسم و دموکراسی بورژوایی را به آموزه‌های مارکسیستی گره زده بود، هرچه بر طبل «انقلاب مردمی» کوبید چیزی جز شعارها و گروه‌های اسلامی از آن بیرون نیامد که نیامد. این چپ، که «مردم انقلابی سوریه» را سکولاریست‌های دموکرات‌ازلی تصویر می‌کرد، در پرچانگی‌های هرروزه‌اش حتی اشاره‌ای به «گروه‌های سکولاریست» متبوعش در سوریه نمی‌کرد: مردم آن ورد جادویی بود که هر نقصانی را در تحلیل رفع می‌ساخت و جای هر پرسشی را دربارهٔ وجود سکولارهای کذایی پر می‌کرد؛ مردم پاسخ کوبنده‌شان بود بر دهان چپ‌های ازمدافنده. ما به جای چپ بورژوایی زحمت یافتن آن نیروهای سکولار را در سوریه بر خود روا دیدیم و در اکناف و حواشی بحران سوریه چند گروه زهواردررفتهٔ واقعاً سکولار هم یافتیم. از کمیتهٔ هماهنگی ملی که بیشتر اپوزیسیون داخلی محسوب می‌شد و نیز کمیته‌های هماهنگی محلی اگر بگذریم،^{۸۰} می‌ماند گروه‌هایی چون «ائتلاف نیروهای سکولار و

۷۹. نفوذ اسلام‌گرایان در سوریه چنان بود که برای نمونه، از ۲۵۰ زندانی سیاسی آزادشده در اردیبهشت ۹۰، بیش از ۲۰۰ تن اسلام‌گرا و مابقی فعالان کرد بودند. حتی صفحهٔ فیسبوکی که اسامی جمعه‌های اعتراض را انتخاب می‌کرد در اختیار اسلام‌گرایان بود.

Hassan Hassan, "How the Muslim Brotherhood Hijacked Syria's Revolution," *Foreign Policy*, Mar 13, 2013.

اینکه حضرات سکولار، با تمام این نشانه‌های آشکار، آن شورش را انقلاب رهایی‌بخش می‌نامیدند لکن ننگی است ابدی بر جبین چپ بورژوایی.

۸۰. برای توضیح مبسوط دربارهٔ این نیروها به پیوست ۱ مراجعه کنید.

دموکراتیک سوریه»، که یکی از این نیروهای «سکولار و مترقی» مورد اشاره چپ پروغرب بود. از مواضع درخشان و مترقی این گروه می‌توان به تمنای ایشان از دولت‌های غربی جهت صدور قطعنامه و حتی تهاجم نظامی به سوریه اشاره کرد.^{۸۱}

دلارهای غربی، گردان‌های اسلامی و جنگ داخلی

تشکیل شورای ملی و ارتش آزاد از یک سو و جاهدت بین‌المللی برای مخالفان به ارمغان آورد و از سوی دیگر برای دولت‌های غربی-عربی مبنای عینی‌ای آفرید تا بر اساس آن سیاست‌های خود را در سوریه به پیش برند. این مبنای عینی به محملی برای تأمین نیازهای مالی و تسلیحاتی مخالفان بدل شد. به این ترتیب، معارضان مسلح، که در آن موقع با حمایت‌های مالی-تسلیحاتی کشورهای غربی-عربی تقویت شده بودند، حملات خود را علیه دولت اسد سازمان‌دهی شده‌تر و منظم‌تر به پیش می‌بردند.^{۸۲} در تمام

۸۱. بنگرید به: «درخواست ائتلاف سکولار از جامعه جهانی»، *رادیو فردا*، ۲۸ شهریور ۱۳۹۰.

۸۲. در بادی امر، معارضان مسلح سوری تسلیحات خود را از دلان اسلحه در لبنان تأمین می‌کردند. سپس طی توافق شورای ملی با شورشیان لیبی، سلاح، آموزش و حتی نیروهای لازم از لیبی وارد می‌شد.

Ruth Sherlock, "Libya's new rulers offer weapons to Syrian rebels," *The Telegraph*, Nov 25, 2011.

همچنین *گلوبال ریسرچ* در گزارشی نقش ایالات متحده و متحدان منطقه‌ای‌اش را در تسلیح میانه‌روهایی که بعدها به داعش و جبهه‌النصره پیوستند بررسی کرده است.

Tony Cartalucci, "How the US Supports the Islamic State (ISIS): One 'Accidental Airdrop' vs Billions in Covert Military Aid," *Global Research*, Jun 25, 2016.

شهریورماه، بر سر کنترل الرستن در استان حمص درگیری بود و در طی مه‌رمه درگیری‌ها به منطقهٔ باباعمر و در شهر حمص بازگشت. کار چنان بالا گرفت که اواخر آبان جنگ به مرکز دمشق نیز کشیده شد. در همین زمان، تظاهرات مخالفان در دیرالزور، لاذقیه و دوما (حومهٔ دمشق) تداوم داشت. به این ترتیب، وضعیت جنگی در سوریه و انسجام سیاسی نظامی معارضان بود که به دولت ترکیه اجازه داد تا شدیدترین مواضع را علیه دولت اسد اتخاذ کند و سرانجام شورای ملی را در آبان ۹۰ به رسمیت بشناسد؛ ایالات متحده را به تلاش برای صدور قطعنامه در شورای امنیت واداشت (که چین و روسیه آن را وتو کردند)؛ و سرانجام در آبان‌ماه، عربستان و قطر در رأس اتحادیهٔ عرب عضویت سوریه را در این شورا معلق ساختند. اتحادیهٔ عرب در واکنش به سرکوب‌ها و وضعیت جنگی سوریه (به‌ویژه وضعیت در حمص، که بیش از یک‌سوم کل قربانیان را از اسفند ۸۹ به خود اختصاص داده بود)، خواهان حضور ۵۰۰ ناظر نظامی و غیرنظامی این شورا در سوریه شده و در مهلتی پانزده‌روزه به دولت اسد، از این دولت خواسته بود تا با مخالفان در قاهره به مذاکره بنشیند. در واکنش به اقدام اتحادیهٔ عرب، حامیان اسد در دمشق، لاذقیه و طرطوس تظاهرات چندصدهزار نفری انجام دادند و به سفارت قطر و عربستان در دمشق حمله شد.^{۸۳}

ایسنا نیز به نقل از روزنامهٔ لبنانی *البناء* می‌نویسد: کارشناسان بریتانیایی و فرانسوی در عرسال لبنان و کارشناسان امریکایی در حکاری ترکیه مشغول آموزش‌های نظامی به مخالفانند و سلاح از عکار لبنان و اینجریلیک ترکیه به سوریه منتقل می‌شود (ایسنا، آذر ۱۳۹۰).

83. George Baghdadi, "Syrian March in Support of Assad," *CBS News*, Nov 13, 2011.

با حمایت روسیه از طرح اتحادیه عرب و چراغ سبز سوریه به این طرح، سرانجام در دی‌ماه هیئتی از ناظران در سوریه مستقر شدند و از شهرهایی که به کانون درگیری بدل شده بود — حمص، حما و دمشق — بازدید کردند. برخلاف انتظاراتِ بلوک غربی-عربی، مصطفی الدابی، رئیس هیئت، از وجود نداشتن فضای نگران‌کننده و خشونت‌بار در حمص سخن گفت و حتی نبیل العربی، دبیرکل اتحادیه عرب، که پیش‌تر شدیدترین مواضع را علیه اسد اتخاذ کرده بود، در دفاع از هیئت در اظهاراتی اذعان کرد که ارتش از شهر خارج شده است، ۳۵۰۰ زندانی آزاد شده‌اند و کمک‌های بشردوستانه وارد شهر شده است. با این همه، حتی حضور ناظران اتحادیه عرب نیز نتوانست از خشونت‌ها بکاهد. نیروهایی در سوریه در نبرد بودند که مهار آنها از ید چند ناظر اتحادیه عرب خارج بود. حمایت تسلیحاتی عربستان، قطر و ترکیه و نیز آموزش معارضان به دست فرانسه، بریتانیا و امریکا در اردن و ترکیه دیگر امری محرز بود. پیرو همین حمایت‌های مالی-نظامی بود که ارتش آزاد توانست در بهمن‌ماه ۱۳۹۰ نیمی از حمص، تقریباً تمام ادلب و حما را تصرف کند و تا هشت کیلومتری مرکز دمشق (در حومه دمشق گردان فاروق — که بعدها به احرارالشام پیوست — و گردان خالدبن‌ولید می‌جنگیدند) پیشروی کند. در همین زمان، قتل و آدم‌ربایی به دست گروه‌های ناشناس در سوریه بسیار افزایش یافته بود و دیگر معلوم بود که رزمندگان القاعده و شرکا نیروهای اصلی میدان نبرد سوریه‌اند.

این گروه‌ها چندان هم ناشناس نبودند. ایالات متحده از همان آغاز می‌دانست که در سوریه چه نیروهایی دست بالا را دارند و در گزارش‌های تحلیلی سازمان‌های اطلاعاتی امریکا بارها به نام القاعده و سلفی‌ها

برمی‌خوریم.^{۸۴} ایمن الظواهری، رهبر القاعده، نیز در همین زمان ضمن حمایت از شورشیانی که علیه اسد می‌جنگند از تمام مسلمانان خواست به کمک برادران خود در سوریه بشتابند. در بهمن‌ماه جبهه‌النصره اعلام وجود کرد و حملات تروریستی‌ای در دمشق انجام داد. مخالفان ابتدا مدعی شدند که این عملیات را دولت انجام داده است، با این حال جیمز کلپر، مدیر اداره اطلاعات ملی امریکا، به دست داشتن القاعده در این حملات و نفوذ این گروه در میان معارضان اذعان کرد. جی کارنی، سخن‌گوی کاخ سفید، نیز اعلام کرد که مسلح کردن مخالفان به القاعده کمک می‌کند. با این حال، امریکا به تسلیح مخالفان ادامه داد. مکمل این مدعا تصاویر عشق‌بازی سناتور جان مک‌کین — جمهوری‌خواه بشردوست و یار غار القاعده در لیبی و سوریه — با چریک‌های اسلامی، نقش پراهمیتش در ترانزیت سلاح از لیبی به سوریه و تلاش‌هایش برای ایجاد منطقه پرواز ممنوع در سوریه — به نفع توحش القاعده — بود، امری که امروز بر کمتر کسی پوشیده است.^{۸۵}

در حالی که وضعیت در جبهه‌های نبرد در ماه‌های بهمن و اسفند ۹۰ در باباعمروی حمص، درعا، ادلب و دمشق روزبه‌روز بغرنج‌تر می‌شد و سوریه به ورطه جنگ داخلی کشیده می‌شد، از یک سو سازمان ملل برای حل بحران کوفی عنان را به‌عنوان نماینده ویژه تعیین کرد و از سوی دیگر، به ابتکار قطر، عربستان و ترکیه، اجلاس دوستان سوریه در تونس و استانبول برگزار شد. در این اجلاس، شورای ملی سوریه در مقام یکی از نمایندگان مشروع مردم سوریه شناخته شد و با تأمین مالی کشورهای

84. Tim Anderson, "Daraa 2011: Syria's Islamist Insurrection in Disguise," *Global Research*, Mar 16, 2016.

85. Julie Lévesque, "Senator John McCain, Foreign Relations 'Adviser' to Al Qaeda Death Squads in Syria," *Global Research*, Sep 6, 2013.

حاشیه خلیج فارس، صندوق صدمیلیون دلاری ای برای حمایت از شورا افتتاح شد. به این ترتیب، شورا از امکان پرداخت حقوق ماهیانه به سربازان ارتش آزاد برخوردار شد، ارتشی از آدمکش‌های حرفه‌ای با حقوق ماهیانه! دولت‌های غربی-عربی از یک سو ارتش آزاد را تسلیح و تأمین می‌کردند و از سوی دیگر با تعیین نماینده سازمان ملل خواهان برقراری صلح بودند.^{۸۶} در اسفند ۹۰، کوفی عنان طرح صلح خود را به دمشق و مخالفان عرضه کرد، که مطابق آن، ضمن برقراری آتش‌بس میان طرفین نبرد، نظامیان از شهرها عقب می‌نشستند و ناظران سازمان ملل جای آنها را می‌گرفتند. در صورت موفقیت اولیه نیز، مخالفان و دولت برای انتقال قدرت به مذاکره می‌نشستند. با پذیرش طرح از سوی دمشق، در ۲۴ فروردین ۹۱، آتش‌بس شکننده در سوریه برقرار شد و ۲۵۰ ناظر سازمان ملل در سوریه مستقر

۸۶. کشورهای غربی در حالی به بهانه عدم مشروعیت اسد سوریه را به ورطه جنگ داخلی راندند که برخلاف تصورات، دولت اسد از مقبولیت شکننده‌ای برخوردار بود. اگرچه، نه محبوبیت اسد، بلکه هراس از جنگ داخلی بود که درصدی از مردم سوریه را به حمایت از اسد برمی‌انگیخت. این مدعا که ایران و روسیه اسد را حفظ کردند، علی‌رغم صحت، تمام ماجرا نیست. در هر صورت، اسد با اقبال همراه با اکراه بخشی از جامعه مواجه بود؛ مثلاً، برگزاری رفراندوم قانون اساسی، که ماده حاکمیت حزب بعث را حذف می‌کرد، با مشارکت ۵۸ درصدی همراه بود. سیا نیز در برآوردی اذعان کرده بود که اسد در صورت شرکت در انتخابات ۷۵ درصد آرا را کسب خواهد کرد. گاردین نیز، بر اساس نظرسنجی مؤسسه Doha Debates، گزارش می‌دهد که ۵۵ درصد مردم سوریه از هراس جنگ داخلی و به‌ناچار حامی اسد بوده‌اند و البته باور دارند که در آینده نزدیک بایستی انتخابات آزاد برگزار شود. این مسئله اگرچه اهمیت حاشیه‌ای دارد، ردیهای خواهد بود بر افاضات حضرات لیبرال و سکولار! بنگرید به:

Jonathan Steele, "Most Syrians back President Assad, but you'd never know from western media," *The Guardian*, Jan 17, 2012.

شدند. با این همه، حتی ناظران صلح نیز از پس مهار نیروهای غربی-عربی برنیامدند. جبهه النصره در دمشق، حلب و حما عملیات انتحاری انجام داد؛ ریاض الاسعد بر گسترش حملات ارتش آزاد تأکید کرد و سرانجام پس از یک ماه، وقوع سلسله انفجارهایی در دمشق و دیرالزور طرح عنان را با شکست مواجه ساخت. طنز داستان آنجا بود که حتی برهان غلیون، رئیس شورای ملی، از پایبند نبودن ارتش آزاد تحت امرش به طرح عنان شکوه می‌کرد!^{۸۷}

طرح صلح چشم‌بندی‌ای بیش نبود. در تمام اردیبهشت ۹۱، یعنی دوره تلاش‌ها برای حفظ آتش‌بس، مخالفان به دست کشورهای حاشیه خلیج فارس و با همکاری امریکا با سلاح‌های قوی‌تر و بهتر تجهیز شدند. یکی از فرماندهان مخالفان می‌گوید: «محموله‌های بزرگی رسیده و برخی مناطق از اسلحه لبریز شده است.»^{۸۸} اخوان المسلمین نیز، که بزرگ‌ترین بخش شورای ملی را تشکیل می‌داد و کمیته مسئول توزیع کمک‌های مالی و نظامی را در اختیار داشت، در تمام طول آتش‌بس سلاح و پول در اختیار نیروهای شورشی قرار می‌داد.^{۸۹} علی‌رغم تأکیدات مکرر بر حضور القاعده در میان مخالفان، دیلی تلگراف مجوز وزارت خزانه‌داری امریکا را برای فروش اسلحه به مخالفان افشا کرد. در استانبول، مرکزی برای انتقال سلاح به اپوزیسیون سوریه افتتاح و این آتش‌خوین چنان شور شد که محموله ۴۰۰ تنی شامل موشک‌های سام ۷، موشک‌های دوش‌پرتاب و... از

۸۷ «برهان غلیون: مخالفان سوری به طرح عنان پایبند نیستند»، *ایسنا*، ۱۰ خرداد ۱۳۹۱.

88. Karen DeYoung and Liz Sly, "Syrian rebels get influx of arms with gulf neighbors' money, U.S. coordination," *The Washington Post*, May 15, 2012.

89. Liz Sly, "Syria's Muslim Brotherhood is gaining influence over anti-Assad revolt," *The Washington Post*, May 12, 2012.

لیبی به اسکندرون ترکیه و از آنجا به درون سوریه منتقل شد.^{۹۰} انتقال این سلاح‌ها بود که جنگ را در شمال سوریه به نفع معارضان تغییر داد، جایی که تا چند هفته پیش از آن معارضان در حال هزیمت بودند. همین کمک‌ها بود که به شکست طرح صلح انجامید و همین کمک‌ها بود که تعداد قربانیان را در خرداد ۹۱ از مرز ۱۰ هزار نفر عبور داد. با شکست طرح، درگیری‌ها در حمص، ادلب و حما چنان بالا گرفت که صلیب سرخ این مناطق را مناطق جنگی اعلام کرد. سازمان ملل نیز، ضمن تعلیق فعالیت نیروهای حافظ صلح در خرداد ۹۱، به‌طور رسمی اعلام کرد که سوریه درگیر جنگ داخلی تمام‌عیاری است.

آزیر قرمز: دمشق در آستانه سقوط

متعاقب شکست طرح صلح سازمان ملل، کنفرانس ژنو ۱ در تیرماه برگزار شد. این نشست به محل درگیری سیاسی بر سر آینده سوریه بدل شد. از یک سو، طرح دولت آشتی ملی را مخالفان به علت اصرار روسیه بر حضور اسد در آن رد کردند و از سوی دیگر، بیانیه پایانی کنفرانس را، که خواهان توقف درگیری‌ها و تشکیل دولت انتقالی بود، سوریه و متحدانش نپذیرفتند. این امر در عمل راه را برای درگیری‌های بی‌سابقه در سوریه گشود. در عرصه میدانی نیز، وضعیت با ساقط کردن جنگنده ترکیه به دست ارتش سوریه به شدت پیچیده شد و ترکیه برای اولین بار سوریه را به حمله نظامی تهدید کرد. از سوی دیگر و با کمک‌های مالی نظامی که پیش‌تر ذکر آن

90. Sheera Frenkel, "Syrian rebel squabble over weapons as biggest shipload arrives from Libya," *The Times*, Sep 14, 2012.

رفت، ارتش آزاد و گردان‌های اسلامی‌اش توانستند در مرداد ۹۱ درگیری‌ها را به حلب و حومه دمشق بکشانند. در دمشق درگیری‌های بی‌سابقه‌ای رخ داد و محلات کارگرنشین حومه دمشق (دوما در شمال شرق و داریا در جنوب غرب) به دست ارتش آزاد افتاد و در سلسله‌ای از انفجارهای تروریستی در مرکز دمشق وزیر دفاع و رئیس ستاد مشترک ارتش کشته شدند. در حلب نیز مناطق صلاح‌الدین و باب‌الحدید به کنترل ارتش آزاد درآمدند. متعاقب این حملات، دولت برای نخستین بار به حملات هوایی علیه شورشیان در حلب دست زد. در پی این درگیری‌ها ۲۰۰ هزار تن از حلب گریختند و به مرزهای ترکیه پناه بردند و شرق شهر حلب در اختیار مخالفان و غرب آن در اختیار دولت قرار گرفت. این سرآغاز نبرد ۴ ساله حلب بود.

در حلب و دمشق فقط ارتش آزاد نبود که می‌جنگید، بلکه احرارالشام و جبهه‌النصره حتی اهمیت بیشتری داشتند. سرهنگ عبدالجبار العقیدی، فرمانده شورای نظامی ارتش آزاد در ناحیه حلب، در واکنش به قرار دادن جبهه‌النصره در لیست گروه‌های تروریستی می‌گوید: «جبهه‌النصره هیچ کار نادرستی انجام نداده که شایسته محکوم کردن باشد... آنها دوشادوش ما علیه اسد می‌جنگند.»^{۹۱} جبهه‌النصره نیز خود بارها در بیانیه‌هایش همکاری با گردان‌های ارتش آزاد را تأیید کرده است؛ از جمله، در بیانیه‌ای به عملیات مشترکش با گردان الصحابه ارتش آزاد در حومه دمشق می‌پردازد.^{۹۲} بله! ارتش آزادی که آن‌چنان در وصف سکولاریته‌اش فریاد می‌زدند در

91. Mona Alami, "Islamist groups gaining prominence in Syria fight," *USA TODAY*, Dec 13, 2012.

92. Bill Roggio, "Al Nusrah Front conducts joint operation with Free Syrian Army," *FDD's Long War Journal*, Aug 4, 2012.

وقت مقتضی پرده از جهادی بودنش برداشت. سلاح‌ها و کمک‌های مالی‌ای که بلوک غربی-عربی نیز در اختیار ارتش آزاد قرار می‌داد این چنین به دست جهادگرایان افتاد: ارتش آزاد یکی از ستون‌های جهادگرایان آینده بود.

با قرار گرفتن شهرهای بزرگ سوریه در معرض سقوط، فقط یک راه چاره برای اسد باقی ماند: عقب‌نشینی از مناطق کردنشین. اگرچه مناطق کردنشین سوریه در اسفند ۸۹ ناآرام شد، هرچه گذشت، حضور کردها در اعتراضات کم‌رنگ‌تر شد. مناطق کردنشین به شکل تعجب‌برانگیزی در سکوت فرورفته بودند. در این میان، تلاش حزب اتحاد دموکراتیک، پی‌د، به منظور جلوگیری از برگزاری تظاهرات اعتراضی احزاب گردآمده در شورای ملی کرد، که با حمله به معدود تظاهرات برگزارشده همراه بود، در این سکوت تأثیری دوچندان داشت.^{۹۳} بیانیه پی‌د اعلام می‌دارد: «ما انتخاب کردیم بی‌طرف بمانیم و در این جنگ جانب هیچ کس را نمی‌گیریم.»^{۹۴} عدم مشارکت گسترده طرفداران احزاب کردی در این اعتراضات نه از سر علاقه‌شان به اسد بود و نه از سر مجادلات فراوانشان با مخالفان در شورای ملی؛ آنها فقط به دنبال فرصتی برای استقلال کردستان بودند و نمی‌خواستند چنین فرصتی با درگیری بیهوده در جنگی خانمان‌برانداز از دست برود. برای برخی از احزاب کردی و به‌ویژه پی‌د فقط کردستان مسئله بود، نه سوسیالیسم، نه همزیستی اقوام و ادیان — آن‌گونه که بعدها مدعی شدند — و نه هیچ چیز دیگر. این را عملکرد

۹۳. در این باره، به پیوست ۱ مراجعه کنید.

۹۴. /یستا، آبان ۱۳۹۱.

پکک، پدرخواندهٔ برخی از مهم‌ترین احزاب کردی سوریه، به‌خوبی نشان می‌دهد.^{۹۵}

باری، دولت سوریه با وخیم شدن وضعیت، ارتش را از قامیشلو، غفرین و کوبانی خارج کرد و کنترل شهرها را در اختیار پیدی‌د قرار داد. فقط نیروهای امنیتی، دولتی و کارمندان در این شهرها باقی ماندند. نیروهای ارتش نیز از مناطق کردنشین به جبهه‌های دمشق و حلب منتقل شدند. این امر پیشروی معارضان را در دمشق کند کرد. با این همه، انتقال این نیروها فقط مُسکنی برای شکست‌های ارتش و وضعیت نامساعد دولت اسد بود. تسریع انتقال سلاح‌های سنگین به دست غرب و شیوخ عرب به سوریه^{۹۶} و

۹۵. در بحبوحهٔ ظهور داعش و درگیری شاخه‌های القاعده و گردان‌های ارتش آزاد بر سر کنترل شرق حلب در پاییز ۱۳۹۲، کردهای حلب، که ۱۵ درصد جمعیت استان را تشکیل می‌دادند، مورد تهاجم القاعده و معارضان ارتش آزاد قرار گرفتند. تنها و تنها در همین زمان بود که پکک با تندترین مواضع در بیانیه‌ای اعلام کرد: «نیروهای نظامی ما به شکل مستقیم علیه هر نیرویی که با مردم کرد دشمنی کند وارد عمل خواهد شد تا همگان بدانند که ما حمایت نظامی لازم را از کردهای سوریه به عمل می‌آوریم.» درگیری کردها با معارضان و القاعده چنان حالتی به خود گرفت که «انقلاب مردمی» مورد حمایت چپ بورژوازی را در خطر نابودی قرار داد. رامی عبدالرحمن، دیده‌بان حقوق بشر سوریه در لندن، اذعان کرد که اگر ۱۰۰ هزار کردی که در حلب‌اند با شورشیان درگیر شوند باید انقلاب را فراموش کرد. اینکه چپ بورژوا هم از «انقلاب مردمی» حمایت می‌کرد هم از کانتون‌های روزاوا — که درگیری‌شان با «انقلابیان» سوریه «انقلاب» را در معرض نابودی قرار می‌داد — از علقه‌های سرنگونی‌طلبانه‌شان و آلت دست امپریالیسم بودندشان بود. از این نکته که دیده‌بان سکولار حقوق بشر نیروهای القاعده را انقلابی می‌نامد درمی‌گذریم!

۹۶. از اواسط تابستان ۹۱ تا نه ماه بعد، با تأمین مالی کشورهای عربی، با همکاری اطلاعاتی ایالات متحده و از طریق شبکهٔ پیچیدهٔ ترانزیت سلاح که می‌شد آن را تا ←

تشدید حملات نظامی با گریختن مهم‌ترین کادرهای سیاسی دولت همراه شده بود. قضیه چنان بالا گرفت که برخی از سفرای سوریه استعفا کردند و سرانجام مناف طلاس، فرمانده گارد رئیس‌جمهوری، و ریاض حجاب، نخست‌وزیر، از کشور گریختند.

طی مهر و آبان ۹۱، وضعیت بدتر شد. در حلب ارتش به بن‌بست خورد؛ جنوب دمشق کاملاً در اختیار ارتش آزاد و اعوان و انصار جهادگرایش قرار داشت و جهادگرایان فرودگاه دمشق را در آذرماه منطقه جنگی اعلام کردند. در البوکمال و دیرالزور نیز جبهه جدیدی گشوده شد. در دمشق در پی حمله به کاخ رئیس‌جمهوری، اسد و خانواده‌اش به مرکز پایتخت منتقل شدند. در ماه‌های بعد شکست‌های ارتش سنگین‌تر بود: فرودگاه‌های نظامی به سرعت به تسخیر مخالفان درآمد (در ادلب فرودگاه تفت‌ناز و ابوالظهور به تصرف جبهه‌النصره و احرارالشام درآمد و در حلب مخالفان بر فرودگاه جراح و منغ تسلط یافتند)؛ درگیری‌ها در اسفندماه ۹۱ به پالمیرا کشیده شد؛ الرقه به تصرف مخالفان درآمد؛ و بزرگ‌ترین سد کشور، فرات، در اختیارشان قرار گرفت.

→
کرواسی پی گرفت، طی بیش از ۱۶۰ فقره پرواز، قریب به ۳۵۰۰ تن سلاح به درون سوریه منتقل شد، که اغلب آنها نیز در اختیار گروه‌هایی چون احرارالشام قرار گرفت.

C. J. Chivers and Eric Schmitt, "Arms Airlift to Syria Rebels Expands, with Aid From C.I.A.," *New York Times*, Mar 24, 2013.

بریتانیا و آمریکا نیز در اردن مخالفان را در خصوص استفاده از موشک‌های ضدتانک و زمین به هوا آموزش می‌دادند (ایسنا، آذر ۱۳۹۱). فرانسه نیز کمک‌های مالی گسترده‌ای از طریق واسطه‌های ترکیه‌ای به گردان توحید، وابسته به القاعده و مستقر در حلب، می‌رساند.

Martin Chulov, "France funding Syrian rebels in new push to oust Assad," *The Guardian*, Dec 7, 2012.

تمامی اینها در حالی بود که در عرصهٔ سیاسی، با فشارهای عربستان، قطر و ترکیه، معارضان در آبان ۹۱ و در دوحهٔ قطر ائتلاف ملی سوریه را تشکیل دادند، که ائتلافی بود گسترده از ۶۳ نفر به نمایندگی از بیش از ۲۰ گروه معارض. شورای ملی سوریه و کمیته‌های هماهنگی محلی نیز به این ائتلاف پیوستند. نفوذ اسلام‌گرایان در این ائتلاف نیز برجسته بود، تا آنجا که در نشست دوحه معاذ الخطیب، امام جماعت سابق مسجد اُموی دمشق، به ریاست شورا برگزیده شد، که خود از اسلام‌گرایان برجستهٔ سوری بود. با تشکیل ائتلاف، کار از نظر بلوک غربی-عربی یکسره شده بود. در کنفرانس بعدی «دوستان سوریه» در آذرماه، ۱۳۰ کشور ائتلاف را به منزلهٔ نمایندهٔ قانونی مردم سوریه به رسمیت شناختند. نمایندگی سوریه در اتحادیهٔ عرب به ائتلاف اعطا شد و قطر و فرانسه سفارت سوریه را به ائتلاف سپردند. عربستان بار دیگر ۱۰۰ میلیون دلار کمک در اختیار معارضان قرار داد و اتحادیهٔ عرب تحریم تسلیحاتی طرفین درگیر در سوریه را لغو کرد. معارضان از چنان اعتماد به نفسی برخوردار شدند که معاذ الخطیب در اسفند ۹۱ به گشت‌وگذار در حلب پرداخت، از شهرهای مَبِیج و جرابلس دیدن کرد و انتخابات شورای محلی در حلب برگزار شد. تا اواخر اسفند ۹۱، دمشق در آستانهٔ سقوط قرار گرفت. در این زمان زمزمه‌های سقوط اسد را دیگر نه فقط از دبیرکل اتحادیهٔ عرب، بلکه می‌شد از کسانی چون مدودف، نخست‌وزیر روسیه، نیز شنید که می‌گفت: «شانس اسد برای بقا کمتر و کمتر می‌شود»^{۹۷} در این زمان، دیگر همه چیز مهیا بود و همه به تماشای پردهٔ پایانی نمایشنامهٔ خونین سوریه نشسته بودند: سقوط دمشق.

۹۷. «مدودف: شانس اسد برای بقا کمتر و کمتر می‌شود/ مردم سوریه باید درباره آینده خود تصمیم بگیرند»، ایسنا، ۸ بهمن ۱۳۹۱.

اما این پایان ماجرا نبود. دولت اسد برای حفظ دمشق ارتش را از بلندی‌های جولان نیز فراخواند. ایران و حزب‌الله لبنان با تمام توان در ماجرا مداخله کردند و مانع سقوط دمشق شدند. حسین همدانی از فرماندهان سپاه، که از دی‌ماه ۱۳۹۰ در سوریه حضور داشت و با الگوبرداری از نیروهای بسیج ایران به تشکیل گروه‌های شبه‌نظامی در سوریه اشتغال داشت، در روایتی، به نقش حزب‌الله و سپاه پاسداران در حفظ اسد می‌پردازد.^{۹۸} با این همه، این موارد یگانه دلایل سقوط نکردن دمشق نبود. دلیل دیگر تشتت و چنددستگی نیروهای معارضان نه فقط در عرصه سیاسی ائتلاف ملی، بلکه در عرصه میدانی و در سطح نیروهای نظامی بود. صد‌ه‌میلیون دلار و هزاران تن سلاحی که وارد سوریه می‌شد در اختیار ارتشی واحد و یکدست قرار نمی‌گرفت، بلکه در میان صدها واحد و گردان نظامی پخش می‌شد، که حلقه اتصالشان شوراهای نظامی محلی بود.^{۹۹}

چنددستگی نیروها دو عامل مشخص داشت. نخست، خود گردان‌ها و دسته‌های معارض فقط حول یک هدف شکل گرفته بودند: حذف اسد. وقتی که در استان‌هایی چون حلب و ادلب قدرت را به دست گرفتند، اختلافات شدیدی آشکار شد که عمدتاً بر سر کسب قدرت در منطقه بود.

۹۸. «آغاز بحران سوریه به روایت شهید حسین همدانی/۲»، فارس، ۱۱ دی ۱۳۹۵. همچنین، حضور مستشاری ایران را پیش‌تر در شهریور ۹۱ فرماندهان سپاه تأیید کرده بودند و راشاتودی در بهمن ۹۰ در گزارشی از حضور ۱۵ هزار نظامی سپاه قدس در سوریه خبر داده بود:

“15,000 elite Iranian special-ops 'head' to Syria,” RT, Feb 10, 2012.

۹۹. درگیری‌ها غالباً در میان جبهه‌النصره و گردان‌های متحدش با دیگر گردان‌های ارتش آزاد به‌ویژه در حلب و ادلب رخ می‌داد.

در سطح سیاسی نیز، ائتلاف ملی شدیداً درگیر اختلاف بود. اختلافات در ائتلاف بر سر انتخاب غسان هیتو، تاجر مقیم امریکا، به نخست‌وزیری دولت موقت بروز کرد. در بزنگاه نبرد سرنوشت‌ساز دمشق، اختلافات به حد اعلا رسید. ارتش آزاد اعلام کرد که دولت هیتو را به رسمیت نمی‌شناسد و ۱۲ تن از سران ائتلاف عضویت خود را در شورا به تعلیق درآوردند.^{۱۰۰} با این همه، عامل مهم‌تر وجود شکاف و چنددستگی در بلوک غربی-غربی بود. آنچه چنین شکافی را در نیروهای غربی-غربی ایجاد می‌کرد دقیقاً از جلوه‌ها و تبارزات همان فرایند افول هژمونی امپریالیسم امریکا بود، که از یک سو توان امریکا را برای ایجاد یک‌صدایی در جهان غرب از میان می‌برد و از سوی دیگر با ایجاد وضعیت دوگانه منافع متحدان قدیمی را در برابر همدیگر قرار می‌داد و هر نوع اتحاد طولانی‌مدت را پیشاپیش ناممکن می‌ساخت.

عربستان، قطر و ترکیه اگرچه در انتقال پول، سلاح و براندازی اسد هم‌صدا بودند، هریک از بخشی از نیروها حمایت کردند و خواهان سلطه جناح تحت حمایت خود بر کلیت معارضان بودند. این امر مانع از وحدت در میان نیروهای نظامی می‌شد. به هر تقدیر، اگرچه در اسفند ۹۱ جنگ به دروازه‌های دمشق کشیده شد و در تمام فروردین و اردیبهشت ۹۲ اسد برای بقا کوشید، دولت سوریه توانست با حمایت متحدانش و بهره‌گیری از اختلافات معارضان دمشق را از سقوط حتمی نجات دهد.

۱۰۰. «معاذ الخطیب، رهبر ائتلاف ملی سوریه از سمت خود استعفا کرد»، *رادیو فردا*، ۴

غوطة شرقی، امریکا چشم در چشم روسیه

سوریه در سال ۹۲، تو گویی، به عرصه جنگ جهانی نیابتی‌ای درون مرزهای یک کشور بدل شده بود و سقوط نکردن دمشق نشان داد که هیچ‌یک از طرفین قادر به شکست دیگری نیست. با حفظ دمشق، از یک سو اسد و متحدانش توانستند معارضان را از دروازه‌های دمشق برانند و کانون درگیری‌ها را به تدریج از حومه دمشق به مناطق دیگر بکشانند و از سوی دیگر، با از دست رفتن یگانه فرصت حذف اسد، اختلافات در میان معارضان و حامیانشان کاملاً نمایان شد.^{۱۰۱} این اختلافات در حلب و ادلب با شکل‌گیری دولت اسلامی عراق و شام — داعش — همراه بود. در فروردین ۹۲، جبهه‌النصره، که بیعت خود را با القاعده رسماً اعلام نکرده

۱۰۱. از جمله، معاذ الخطیب در اعتراض به عدم حمایت کافی غرب از ائتلاف از ریاست آن استعفا کرد. با ظهور داعش و اعلام خلافت اسلامی در حلب، بزرگ‌ترین منطقه تحت اختیار معارضان، نیروهای درگیر در این استان به چند دسته تقسیم و با هم درگیر شدند. از یک سو، داعش به قتل فرماندهان ارتش آزاد روی آورد؛ برای نمونه، در یک مورد، ابوباسل اللادقانی، از اعضای شورای عالی نظامی ارتش آزاد، در جلسه مشترک برای بررسی درگیری‌ها با دولت، به دست داعش به قتل رسید. همچنین در ادلب داعش و ارتش آزاد بر سر کنترل زاغه‌های مهمات ارتش آزاد درگیر شدند. از سوی دیگر، کردهای شمال استان حلب بر سر حفظ مناطق کردنشین هم با ارتش آزاد (درگیری با ارتش آزاد محدود بود) و هم با داعش و جبهه‌النصره درگیر شدند. بعدها و در مهرماه ۱۳۹۲ با قدرت گرفتن داعش، ۳۰ گروه نظامی از شورای ملی و ۷۰ گروه از ائتلاف ملی جدا شدند و به القاعده پیوستند. همچنین با تشکیل دولت موقت از سوی ائتلاف، ۱۳ گروه جهادی از به رسمیت شناختن آن سر باز زدند تا سلیم ادیس به همراه احمد الجربا، رئیس ائتلاف، برای دلجویی از آنان راهی حلب شوند.

بود، سرانجام ضمن اتحاد با داعش با القاعده اعلام بیعت کرد.^{۱۰۲} کل ماجرای این اتحاد البته بلوف سیاسی داعش برای کسب قدرت بود، که در اینجا مجال ورود به جزئیاتش نیست. این رفتار داعش به اختلافات شدید و درگیری‌های خونین میان دو گروه جهادی منجر شد و داعش در این نبرد دست بالا را داشت، امری که به کسب قدرت داعش در شرق استان حلب و دیرالزور انجامید. این برای داعش برد بزرگی بود. پیش‌تر جبهه‌النصره، با تصرف برخی از میادین نفتی سوریه، امکان تولید بیش از ۱۰۰ هزار بشکه نفت در روز را به دست آورده بود. این نفت با قیمتی بسیار ارزان و از طریق دلالان ترکیه‌ای به اروپا ترانزیت می‌شد.

با اعلام ظهور داعش و تشکیل دولت اسلامی در استان حلب،^{۱۰۳} نیروهای ارتش آزاد با همان سرعتی که پدید آمدند به داعش پیوستند. سلیم ادريس، فرمانده ارتش آزاد، در تیرماه اعلام کرد که اگر گردان‌هایش تجهیز

۱۰۲. معاذ الخطیب، آن اسلام‌گرای سکولار، که خواهان دموکراسی و عدالت اسلامی در سوریه بود، در سخنانی از جبهه‌النصره خواست تا با القاعده بیعت نکند. وی از «جوانان مجاهد جبهه‌النصره» می‌خواست تا متوجه این «مکر بزرگ» باشند («رهبر مخالفان سوریه جدایی النصره از القاعده را خواستار شد»، ایسنا، ۲۷ فروردین ۱۳۹۲). برای معاذ الخطیب و دیگر سکولاریست‌های معظم، جبهه‌النصره و گردان‌های اسلامی نیروهایی انقلابی بودند، اگر و فقط اگر با القاعده بیعت نمی‌کردند! جبهه‌النصره، گردان توحید، فیلق‌الشام، انصارالاسلام و... همان‌هایی بودند که ذیل اسم اعظم «مردم» معرفی می‌شدند.

۱۰۳. داعش در حلب کنترل بخش‌های بزرگی از مناطق شرقی شهر را در اختیار داشت. همچنین معارضانی که چندی بعد تحت نام جبهه اسلامی متحد شدند باب‌الحدید، قلعه و حلب قدیم را در اختیار داشتند. نیروهای دولتی کنترل بخش‌های بزرگی از غرب حلب را در اختیار گرفته بودند. یگان‌های مدافع خلق نیز بر منطقه کوچک شیخ مقصود در شمال حلب سلطه داشتند.

نشوند، نیروهایش به القاعده خواهند پیوست.^{۱۰۴} فیگارو نیز در گزارشی اعلام کرد که بیش از نیمی از ۶۰۰ گروه مسلح حاضر در سوریه با ۱۵۰ هزار نیرو سلفی هستند.^{۱۰۵} آن نیروهای سکولاری که مدعای دموکراسی داشتند سرانجام در چشم به هم زدن به القاعده و اعوانش پیوستند. کار ارتش آزاد به آنجا رسید که علاوه بر از دست دادن نیروهایش، سلاح‌هایش را نیز به القاعده می‌فروخت. روابط ارتش آزاد و القاعده به کم‌دی تمام‌عیاری بدل شد. از یک سو، بر سر کنترل مناطق و حفظ نیروها با هم می‌جنگیدند و از سوی دیگر، القاعده در بازار بورس حراج موشک‌ها و سلاح‌های ارتش آزاد بیشترین قیمت‌ها را پیشنهاد می‌کرد و بهترین مشتری ارتش آزاد بود.^{۱۰۶} به این ترتیب، ظهور و عروج داعش امر غیرمترقبه‌ای نبود. داعش سنتز گمیک القاعده بود با ارتش آزاد، نهایت منطقی خواست دموکراسی سکولار با چاشنی «اسلام میانه‌رو».^{۱۰۷}

در حالی که معارضان از ایجاد انسجام در میان خود بازمانده بودند، دولت و حامیانش توانستند اندک‌اندک بر اوضاع کنترل پیدا کنند. ایران با برگزاری گردهمایی مدافعان حرم در اردیبهشت‌ماه برای نخستین بار به جذب نیروهای داوطلب و اعزام آنها به جبهه سوریه اقدام کرد. حزب‌الله نیز از خردادماه ۹۲ به‌صورت علنی وارد سوریه شد و در بازپس‌گیری گذرگاه

۱۰۴. «ارتش آزاد سوریه تهدید کرد به القاعده می‌پیوندد»، ایسنا، ۵ تیر ۱۳۹۲.

۱۰۵. ایسنا، شهریور ۱۳۹۵.

۱۰۶. «ارتش آزاد سوریه» سلاح‌های پیشرفته خود را به القاعده فروخت»، ایسنا، ۲۲ تیر ۱۳۹۲.

۱۰۷. فرایند برآمدن داعش بی‌شک پیچیده‌تر از آن است که در این مجال بگنجد. برای مطالعه دقیق‌تر، مقاله «داعش، لباس اسلامی بر تن توحش سرمایه‌داری» از مجموعه‌نوشتار کوبانی، نقطه‌ی رهایی یا غسل تعمید سوسیالیسم؟ پیشنهاد می‌شود.

استراتژیک القصیر در مرز لبنان و سوریه مشارکت کرد. همچنین عقب‌نشینی ارتش از مناطق کردنشین عملاً معارضان را در مناطقی از حلب و حسکه در وضعیت درگیری با پی‌د قرار داد. در ماه‌های خرداد، تیر و مرداد، ارتش به تدریج توانست در لاذقیه و حمص پیشروی‌هایی انجام دهد و تحرک معارضان را در حومه دمشق متوقف سازد. در حلب نیز ارتش توانست پیشروی‌های داعش و ارتش آزاد را متوقف سازد؛ ارتباط داعش را، که شرق استان حلب را در اختیار داشت، با بخش‌های شرقی شهر حلب قطع کند؛ و نیروهایی را که بعدتر به جبهه اسلامی پیوستند در محله‌های شرقی شهر در محاصره بگیرد. بقایای داعش در شرق شهر حلب در درگیری‌هایی که در مهر و آبان ۹۲ میان داعش و جبهه اسلامی رخ داد مضمحل شدند. در اینجا وضعیت محاصره دو طرفه‌ای میان دولت و جبهه اسلامی رخ داد که تا زمستان ۱۳۹۵ تداوم داشت.

در ابتدای شهریورماه ۹۲ و هم‌زمان با این تحولات بود که در غوطه شرقی در حومه دمشق، حملات شیمیایی‌ای صورت گرفت که به کشتار ۱۳۰۰ نفر منجر شد. بلافاصله، کشورهای غربی-عربی دولت اسد را مسئول ماجرا معرفی کردند. سازمان ملل دولت سوریه را برای ورود بازرسان به منطقه تحت فشار گذاشت و پس از سه روز، بازرسان سازمان ملل در محل حملات حضور یافتند. کل ماجرا به بحران جهانی بدل شد.

این اتهام‌پراکنی در نوع خود مشکوک بود. دولت اسد به خوبی می‌دانست که استفاده از سلاح شیمیایی به معنای امضای حکم نابودی خودش است و حتی در لحظات بحرانی سقوط دمشق نیز دست به سلاح شیمیایی نبرد. این مسئله حتی برای کسی چون صالح مسلم مبرهن و واضح بود که گفته بود: «اسد آن‌قدر احمق نیست که در نزدیکی دمشق و هنگامی

که دست بالا را دارد از سلاح شیمیایی استفاده کند.» حتی سازمان ملل نیز هیچ‌گاه نتوانست شواهد قطعی‌ای دال بر استفاده دولت از سلاح شیمیایی بیابد. جالب آنکه معارضان پیش از این بارها اعلام کرده بودند که امکان تولید سلاح شیمیایی دارند و بازرسان سازمان نیز پس از حضور در منطقه اعلام کردند شواهدی مبنی بر استفاده مخالفان از مواد شیمیایی دست‌ساز وجود دارد. قضیه آن‌چنان آشکار بود که شورشیان منطقه به حملات خمپاره‌ای متعدد و تیراندازی به محل اقامت و کاروان حامل بازرسان دست زدند! در هر صورت، شواهد نشان می‌داد نه فقط اسد، بلکه لاقبل هر دو طرف دست به حمله شیمیایی زده‌اند. البته نقش داشتن یا نداشتن دولت اسد در این حملات خود اهمیت حاشیه‌ای دارد. جنایت‌کار اصلی در این یک مورد خاص اتفاقاً دولت آلمان بود که سلاح شیمیایی تولید می‌کرد و در اختیار کسانی چون بشار اسد و صدام حسین قرار می‌داد. کل این دعوی حقوقی برای ما نیز از سر دیگرش اهمیت دارد — یعنی آنجا که غرب و متحدان سکولار و اسلامی‌اش، برای نابود کردن سوریه، کثیف‌ترین و شنیع‌ترین اعمال را مرتکب شدند و با دروغ‌پراکنی و فضاسازی، همچون بهانه‌های واهی‌شان برای حمله به عراق، ویرانی سوریه را رقم زدند.

سلاح شیمیایی پیش‌تر خط قرمز امریکا اعلام شده بود. از یک سو، بریتانیا و فرانسه به رجزخوانی برای حمله به سوریه پرداختند و از سوی دیگر، روسیه به شکل مداومی تهدید به اقدام متقابل می‌کرد. این خطرترین موقعیت در کل بحران هشت‌ساله سوریه بود. در تمام دو هفته‌ای که احتمال مداخله نظامی مطرح بود، فرانسه، عربستان، ترکیه و قطر یک‌صدا خواهان حمله امریکا بودند. یک تصمیم می‌توانست به جنگ تمام‌عیار منطقه‌ای بینجامد. با این همه، بحران با پیشنهاد روسیه مبنی بر تعهد سوریه به اعلام

و امحای تسلیحات شیمیایی تحت نظارت سازمان ملل و تن دادن امریکا به آن از سر گذرانده شد.

این بحران و عملکرد امریکا و متحدانش دقیقاً نشان‌دهنده وضعیتی بود که غرب و مشخصاً ایالات متحده به آن دچار بود. ایالات متحده نه از سر عقلانیت و رواداری، بلکه از سر درک محدودیت‌ها و ناتوانی‌هایش در آخرین وهله عصر خزان هژمونی و آغاز افول هژمونی بود که در سوریه مداخله نظامی نکرد. دقیقاً افول هژمونی امریکا بود که به این دولت اجازه مداخله مستقیم نظامی در سوریه را نمی‌داد. امریکا از یک سو می‌دانست که قادر به ایجاد جبهه واحدی در میان متحدانش نیست — چنین امکانی مدت‌ها پیش از دست رفته بود. این را مخالفت مطلق آلمان با هر نوع مداخله و تزلزل معنادار بریتانیا نشان می‌داد. از سوی دیگر، نتیجه لشکرکشی و تهاجم مستقیم نه دولت همسو، بلکه ویرانه بود. ایالات متحده می‌دانست که پس از درگیری در سوریه نخواهد توانست دولت دست‌نشانده‌ای بر سر کار آورد. این را تجربه عراق و افغانستان و نیز ناتوانی بلوک غربی-عربی در ایجاد دولت موقت همگون در ائتلاف ملی نشان می‌داد. درحقیقت، ایالات متحده خویشان‌داری نکرد. شهوت بی‌پایانی برای حمله به سوریه در امریکا موج می‌زد. دولت امریکا به حملات محدود در سوریه بی‌میل نبود و حتی نیروی دریایی خود را در مدیترانه و خلیج فارس برای حمله‌ای احتمالی تقویت کرد. اما دولت اوپاما، که می‌دانست سوریه به باتلاق سیاسی حزیش بدل خواهد شد، مسئولیت تصمیم‌گیری در این باره را به کنگره سپرد.

وقتی می‌توانید با هزینه کمتری کشوری را تا سرحدات بربریت ویران کنید و وقتی می‌دانید نتیجه مداخله مستقیم و حمایت از شورشیان یکسان

خواهد بود، چه نیازی به لشکرکشی‌های چندصدمیلیارددلاری؟ از همین رو، کنگره نیز در میان فریادهای جنگ‌طلبانِ نئوکان و در شرایطی که مشروعیت لازم برای مداخله در سوریه لااقل از وضعیت حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ بیشتر بود رأی به عدم مداخله داد تا ثابت شود که کنگره آمریکا افول هژمونی و محدودیت‌های نوین را بهتر از بسیاری از مارکسیست‌های سابق می‌شناسد.

عقب‌نشینی آمریکا از مداخله نظامی البته با موج تازه‌ای از ترانزیت سلاح و دلار به درون سوریه همراه شد.^{۱۰۸} رابرت فورد، آخرین سفیر آمریکا در سوریه، تسلیح مخالفان را از منافع ملی آمریکا دانست و فرانسوا اولاند، رئیس‌جمهوری سابق فرانسه، در مصاحبه‌ای از تسلیح طولانی‌مدت مخالفان برای نبرد با داعش و رژیم پرده برداشت و اعلام کرد که «امکان ندارد مخالفینی را که آماده برقراری دموکراسی هستند بدون سلاح رها کنیم».^{۱۰۹} با این همه، اکنون مشخص شده بود که در سوریه، اسد و متحدانش دست بالا را دارند و برانداختن اسد دیگر افق روشنی ندارد.

۱۰۸. از جمله، با حمایت مالی قطر و ترکیه محموله ۴۰۰ تنی دیگری از سلاح به سوریه منتقل شد و آمریکا از آغاز ارسال سلاح‌های تأثیرگذار به سوریه و اختصاص ۲۵۰ میلیون دلار بودجه به مخالفان خبر داد. ۲۶ میلیون دلار مستقیماً در اختیار شورای عالی نظامی قرار می‌گرفت. و این همان شورایی بود که از مدت‌ها پیش القاعده‌گرایی‌اش روشن شده بود. عربستان نیز اعلام کرد که مستقل از آمریکا آموزش و تسلیح مخالفان را در اردن به پیش می‌برد.

۱۰۹. «اعتراف فرانسه به ارسال سلاح برای تروریست‌ها در سوریه»، *ایسنا*، ۳۱ مرداد ۱۳۹۳. و این مگر همان توصیف چپ سکولار از مخالفان تروریست نبود: آماده برقراری دموکراسی؟

واکنش امریکا به این بحران و عقب‌نشینی از خط قرمزهای پیشین^{۱۰۰} عربستان و ترکیه را کاملاً ناامید کرد و به نقطه عطفی در روابط امریکا با این دو کشور بدل شد.^{۱۱۰} عربستان مایوس از تزلزل امریکا خود وارد عمل شد و برای ضربه زدن به «هلال شیعی»، با کاهش قیمت نفت، جنگ نفتی را با ایران آغاز کرد، ایرانی که در این زمان داشت بر میز مذاکره دوستانه با امریکا می‌نشست. عربستان گوشه چشمی هم به ضربه زدن به امریکایی را داشت که نفت شیل را یافته بود و انقلابی در عرصه تولید نفت به پا کرده بود. واکنش ترکیه نیز به مداخله نکردن امریکا شدید بود. ترکیه، که از مهر ۹۰ به این سو خواهان برکناری بی‌قید و شرط اسد بود، مدت‌ها کوشید تا ایالات متحده را به مداخله نظامی در سوریه وادارد.^{۱۱۱}

وقتی که فرصت طلایی برای مداخله خارجی از دست رفت و به اصطلاح میانه‌روهای ارتش آزاد بی‌کفایتی خود را نشان دادند و ترکیه بالاخره مطمئن شد که اسد به دست امریکا ساقط نخواهد شد، نه تنها اندک‌اندک از ایالات متحده فاصله گرفت، بلکه کوشید تا با حمایت از

۱۱۰. بنگرید به: «رویترز: عربستان روابط خود را با آمریکا محدود می‌کند»، *ایسنا*، ۳۰ مهر ۱۳۹۲؛ و همچنین: «روابط عربستان و امریکا رو به افول است»، *ایرنا*، ۵ آبان ۱۳۹۲. کار به جایی رسید که جان کری در آبان و اوپاما در بهمن ۹۲ برای رفع تنش‌ها و دلجویی از آل سعود راهی ریاض شدند.

۱۱۱. سیمور هرش، خبرنگار برجسته، در گزارش مفصلی نشان می‌دهد که چگونه ترکیه برای واداشتن امریکا به مداخله نظامی در سوریه و ساقط کردن اسد، ضمن قرار دادن تسلیحات شیمیایی در اختیار جبهه‌النصره، این گروه را به حمله شیمیایی غوطه شرقی در شهریور ۹۲ تشویق کرده است. اطلاع امریکا از این تلاش‌ها در ردیه کنگره بر حمله به سوریه بی‌تأثیر نبود. این گزارش را در اینجا مشاهده کنید:

Seymour M. Hersh, "The Red Line and the Rat Line," *London Book Review* 36(8) (Apr 17, 2014), pp. 21-24.

تندروترین نیروهای حاضر در سوریه، یعنی داعش، خود مأموریت براندازی اسد را به انجام رساند. شایان ذکر است که فاصله گرفتن ترکیه از امریکا، علاوه بر مسئله براندازی دولت اسد و حمایت امریکا از نیروهای کرد، به منافع متضاد امریکا و ترکیه در خاورمیانه نیز مربوط بود. بازگشت نظامیان در مصر و تونس به قدرت، که به‌ویژه در مصر با حمایت عربستان همراه بود، به معنای از دست رفتن نفوذ منطقه‌ای ترکیه بود. این امر خود عامل دیگری بود که ترکیه را از امریکا دور می‌ساخت. حمایت از داعش ابتدا و تا قبل از حمله این گروه به ترکیه بی‌دریغ بود. بسیاری از نیروهای داعش از گذرگاه‌های مرزی ترکیه و با اطلاع دولت این کشور وارد سوریه می‌شدند و زخمی‌های آن، حتی فرماندهان رده‌بالا، در بیمارستان‌های مرزی مداوا می‌شدند.^{۱۱۲} گلوبال ریسرچ نیز از شبکه گسترده ترانزیت کالا، خدمات و سلاح در مرزهای داعش با ترکیه خبر می‌دهد که تحت نظارت ترکیه است.^{۱۱۳} ماجرای حمایت ترکیه از داعش چنان عیان بود که روسیه مرادفات پسر اردوغان با فرماندهان داعش را افشا و تصاویر ۱۲ هزار تانکر نفت را در مرز ترکیه و سوریه منتشر کرد که نفت داعش را به ترکیه منتقل می‌کردند.

ترکیه در حمایت از داعش دو هدف مشخص را می‌جست. نخست آنکه داعش نیرویی بود که می‌توانست یگان‌های پی‌دی‌ا در سوریه درگیر سازد و از تشکیل منطقه تحت نفوذ پ‌ک‌ک در سوریه جلوگیری کند. دوم آنکه داعش می‌توانست جایگزین توحشی باشد که امریکا از اعمال تمام‌عیار

112. Anthony Faiola and Souad Mekhennet, "In Turkey, a late crackdown on Islamist fighters," *The Washington Post*, Aug 12, 2014.

113. Tony Cartalucci, "Logistics 101: Where Does ISIS Get Its Guns?" *Global Research*, Feb 8, 2018.

آن برای ساقط کردن اسد ابا داشت. ترکیه خواهان چیزی بود که امریکا تمایل و امکان انجام دادن آن را نداشت: ایجاد منطقه پرواز ممنوع در سوریه. و حال که امریکا چنین متاعی را تهیه نمی‌کرد، داعش جایگزین مناسبی بود.

ترکیه هم خواهان برانداختن اسد بود و هم مخالف تشکیل کردستان سوریه. و هرچه زمان گذشت، معلوم شد که این دو گزینه جمع‌پذیر نیستند. تلاش ترکیه برای جمع اضداد در دوره‌ای به سیاست مضحکی انجامید. اردوغان ناگهان با همه بنای ناسازگاری گذاشت و اعلام کرد که با سیاست‌های امریکا، روسیه و ایران در خصوص سوریه مخالف است، چرا که هریک از طرفین جهانی درگیری یکی از خواسته‌های ترکیه را تأمین و دیگری را طرد می‌کرد. سرانجام با ساقط کردن جنگنده روسی به دست ترکیه و کودتای امریکا در این کشور، ترکیه سرنوشت محتوم خود را پذیرفت. ناتوان از مقابله با ایران و روسیه و هراسان از خیانت و تزلزل امریکا، ترکیه ناگزیر میان اسد و کشور کردستان گزینه کم‌هزینه‌تر را برگزید. اما اینک مشخص شده که از بزرگ‌ترین بازنده‌های جنگ سوریه ترکیه است: اکنون هم اسد بر جای خود مانده و هم پی‌د به شبه‌دولت بدل شده است.

داعش—روژاوا: دوگانه دروغین خیر و شر

پس از بازه بحرانی و پرتنش اسفند ۹۱ تا مهر ۹۲، دوره‌ای از بازآرایی قوا و دیپلماسی در میان طرفین آغاز شد. دولت اسد و متحدانش به تحکیم مواضع خود در غرب سوریه پرداختند و توانستند در استان ادلب پیشروی

کنند، حلب را تحت بمباران‌های هوایی سنگین قرار دهند و معارضان را در شهر حمص کاملاً محاصره کنند. نیروهای تحت محاصره در حمص چنان اهمیت یافتند که یگانه توافق حاصل شده در کنفرانس ژنو ۲ در بهمن ۹۲ بر سر خروج همین نیروها از شهر بود، توافقی که به آتش‌بس سه‌روزه‌ای در حمص انجامید.^{۱۱۴} این امر مقدمه‌ای بود برای عقب‌نشینی کامل مخالفان (که عمدتاً اعضای احرارالشام بودند) از شهر حمص و بازپس‌گیری این شهر به دست ارتش. تا پایان اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۳، دولت اسد آن‌قدر قوام و جسارت یافته بود که انتخابات رئیس‌جمهوری را در مناطق تحت کنترل برگزار کند.

در سمت دیگر، معارضان در میان یک رشته درگیری‌های خونین درونی شاهد سنتزهای نوینی بودند. از یک سو، گردان‌هایی که از پیوستن به داعش و القاعده سر باز زده بودند در آذرماه ۱۳۹۲ تحت لوای جبهه اسلامی متحد شدند.^{۱۱۵} جبهه اسلامی در شهر حلب (حد فاصل داعش و

۱۱۴. کنفرانس ژنو ۲، که با تلاش اخضر ابراهیمی — نماینده ویژه سازمان ملل در سوریه — برگزار شد، به افتضاح سیاسی تمام‌عیار برای سازمان ملل و درهم‌پاشی ائتلاف ملی سوریه منجر شد و درنهایت استعفای ابراهیمی را در پی داشت. سازمان ملل، که از ایران برای شرکت در کنفرانس دعوت کرده بود، با مخالفت و فشار امریکا و اعراب این دعوت را پس گرفت و با این کار جانب‌داری خود را در بحران سوریه کاملاً به نمایش گذاشت. از سوی دیگر، اختلافات قطر با عربستان و ترکیه بر سر حضور ائتلاف در نشست به استعفای ۴۰ تن از اعضای ائتلاف انجامید (که با قطر در ارتباط بودند و خواست قطر مبنی بر تحریم نشست را نمایندگی می‌کردند). این کنفرانس در دو دور برگزار شد، که دور نخست آن به توافق بر سر خروج زنان و کودکان از حمص انجامید و دور دوم آن بی‌نتیجه پایان یافت.

۱۱۵. به پیوست ۱ مراجعه کنید.

نیروهای دولتی)، حمص، لاذقیه، ادلب و حومه دمشق (دوما و غوطه شرقی) نیروهای زبده و کارآمدی در اختیار داشت و توانست در کوتاه‌زمانی شرق شهر حلب را کاملاً در اختیار بگیرد. در سوی دیگر، داعش بود که در شرق سوریه بی‌محابا می‌تاخت و از این زمان به تهدید دولت‌های منطقه می‌پرداخت. داعش در کوتاه‌زمانی به چنان تهدیدی بدل شد که جبهه اسلامی و ارتش آزاد علیه آن متحد شدند و حتی سلیم ادريس اعلام آمادگی کرد تا با قوای دولتی علیه القاعده بجنگد.^{۱۱۶} اکنون دیگر در سوریه فقط برکناری اسد مسئله نبود، بلکه جنگ داخلی به درگیری فرسایشی‌ای میان نیروهای اسلام‌گرای به‌اصطلاح میانه‌رو و القاعده بدل شده بود و امریکا، به همراهی عربستان، این فرصت را یافت تا در جنوب و در مرز اردن، شورشیانی را که مدت‌ها تحت آموزش بودند روانه میدان کند. این نیروها در تابستان ۹۳ توانستند به همراه جبهه‌النصره و احرارالشام بخش‌هایی از مناطق جنوبی و در بهار ۹۴ ادلب را در شمال در اختیار بگیرند.

وضعیت تراژیک سوریه از این به بعد تا زمستان ۹۵ از این قرار بود: تقویت پنهانی داعش و جبهه‌النصره به دست ترکیه و قطر و تشکیل ائتلاف ضد‌داعش و حمله به مواضعش در ساحت آشکار سیاسی-نظامی. از آن رو که در سوریه هیچ نیرویی قادر به شکست کامل دیگری نبود، داعش به بهانه خوبی بدل شد تا نیروهای غربی-عربی هم حضور خود را در سوریه حفظ کنند و ضمن درگیری‌های محدود با قوای دولتی و متحدانش، که گاهی در حین دفع شر داعش رخ می‌داد، امکان‌های گوناگون تغییر موازنه

۱۱۶. «فرمانده ارتش آزاد سوریه: آماده‌ایم برای جنگ با القاعده به سربازان اسد بپیوندیم»،

قوا را بسنجند و هم اینکه از بحران‌سازی‌هایی چون ماجرای غوطه شرقی جلوگیری کنند. روسیه نیز با آغوش باز این تغییر رویکرد را پذیرفت. به این ترتیب، داعش تا اطلاع ثانوی هدیه وضعیت بود به امریکایی که نه می‌خواست سوریه را کاملاً رها کند و نه می‌توانست تغییری در وضعیت ایجاد کند.

در این میانه، چیزی ظهور کرد که بنا بود به یکی از عوامل کلیدی تغییر وضعیت مذکور بدل شود: کانتون‌های روزاوا. نیروهای کرد مناطق شمالی سوریه، که در درگیری‌های خود با مخالفان، در طول تابستان و پاییز ۱۳۹۲ توانسته بودند مناطقی را در شمال کشور به کنترل خود درآورند، در آبان‌ماه ۱۳۹۲ در شهر قامیشلو تشکیل دولت خودمختار را اعلام کردند و در بهمن‌ماه همان سال اولین کانتون روزاوا، جزیره، اعلام موجودیت کرد. به این ترتیب، معارضان موجود در سوریه پس از آن‌همه آشفتگی سرانجام در سه گروه جمع آمدند: (۱) جبهه اسلامی، ارتش آزاد و دیگر اسلام‌گرایان به اصطلاح میانه‌رو؛ (۲) داعش و جبهه‌النصره؛ و (۳) روزاوا.^{۱۱۷}

با ورود داعش به عراق در خرداد ۹۳ و تصرف یک‌سوم خاک این کشور و نیز حملات داعش به کوبانی، که از تیرماه آغاز شد و تا آبان ۹۳ طول کشید، وضعیت جنگی تغییر یافت. با نسل‌کشی ایزدیان در سنجار و

۱۱۷. البته اطلاق معارض به نیروهای کرد سوریه، در آن زمان، از دقت چندانی برخوردار نیست. در پاییز ۹۲، نیروهای کرد فقط به دنبال تشکیل کردستان بودند و ماندن و نماندن اسد برایشان بالسویه بود. اتفاقاً چون ترکیه در این زمان همچون دیوانگان و بدون درک وضعیت جهانی به هر قیمتی خواهان برانداختن اسد بود، نیروهای کرد بی‌میل به ماندن اسد نبودند. ما فقط اکنون می‌توانیم نیروهای کرد (درواقع، پی‌د) را در دسته معارضان شناسایی کنیم.

به‌ویژه حمله به کوبانی، داعش در آینه‌کلان‌رسانه‌ها و تحلیل‌گران، بدون پرداختن به پیشینه‌هایش، چونان نیروی آخرالزمانی‌ای تصویر می‌شد که مقابله‌ای جهانی و فرانسائی می‌طلبید. به این ترتیب، «مقاومت قهرمانانه مردم کوبانی» به نقل محافل بدل شد و «دختران کوبانی» به فرشتگانی در برابر دژخیمان داعشی بدل شدند. سرانجام، ایالات متحده، که جایگزین ساده‌تر و ویرانگرتری برای سیاست ازدست‌رفته تغییر موفقی رژیم‌ها یافته بود، با تشکیل ائتلاف ضد‌داعش در شهریور ۹۳، به حملات هوایی علیه این نیرو دست زد. این ائتلاف به امریکا و هم‌پیمانان غربی‌اش، که اکنون در قامت رقبا قد علم کرده بودند، اجازه می‌داد تا در چارچوبی خارج از پیمان ناتو با استقلال و درجه آزادی بیشتری حضور داشته باشند. این ائتلاف، برخلاف ناتو، فقط پیمان صرف نظامی‌ای بود بدون هیچ‌گونه تعلقات دیگر. این پیمان همچنین به امریکا اجازه می‌داد تا بدون مزاحمت روسیه و ایران، در سوریه سرگرم بمباران «اشتباهی» نیروهای حامی دولت اسد و نیز تخریب زیرساخت‌هایی شود که دیگر مشخص بود به کنترل امریکا درنخواهند آمد. مبارزه با داعش معنایی جز این نداشت. هر کودکی می‌دانست که داعش محصول سیاست‌های غرب در افغانستان، عراق و سوریه بوده است و مقابله با آن نیز کاری بیش از قطع حمایت‌ها از شورشیان و قطع نقاط اتصال داعش به بازار اسلحه و نفت نمی‌طلبید. این را حتی کسی چون صالح مسلم، پیاده‌نظام غرب در منطقه، نیز دریافته بود که می‌گفت: «سلاح‌های ضدتانک و ضدزره مقاومت مردمی کوبانی را از حملات هوایی بی‌نیاز می‌کند».^{۱۱۸}

در این میان، چپ‌ها و کلان‌رسانه‌های امپریالیسم، هم‌صدا، «مقاومت مردمی» را در برابر هیولای داعش در بوق و کرنا کرده بودند. اما حقیقت چیزی و رای این دوگانه کاذب بود. وقتی که داعش مدت‌ها پیش در مرداد ۹۲ به همین مناطق حمله کرده بود، بیش از ۱۰۰ هزار تن از مردم منطقه ظرف یک هفته به کردستان عراق گریختند، تا آنجا که بارزانی در سخنانی از ایشان خواست که «کشورشان را خالی نکنند».^{۱۱۹} وقتی داعش در تیر و شهریور ۹۳ به همین منطقه حمله کرد، صدها هزار تن بار دیگر به کردستان عراق و ترکیه گریختند. رفتار مردم در حلب، حمص، کوبانی و... تفاوتی با هم نداشت. آنها در دسته‌های چندصد هزار نفری از مرگ می‌گریختند. در کوبانی، آن کسانی که با داعش می‌جنگیدند نه مردم، بلکه پکک و پی‌د بودند، گیریم با پیوستن برخی از مردم به صفوفشان.^{۱۲۰} اکنون که «مردم»

۱۱۹. «پیام بارزانی به کردهای سوریه: کشورتان را خالی نکنید»، *ایسنا*، ۲۸ مرداد ۱۳۹۲.

۱۲۰. نفس جنگ پی‌د با داعش به خودی خود جنگ نیروی قبیله‌ای بود که در هر حال از کشتاری مشابه کشتار ایزدیان سنجار پیشگیری کرد. دخیل بستن بعدی چپ‌ها به این مبارزات، توهمشان به سوسیالیسم ناتویی، قرار گرفتن پی‌د در سنگر امپریالیسم، و کشتار و آواره‌سازی اعراب ساکن منطقه بود که معنایی دیگر به این نبرد بخشید. کشتارهای داعش در سایر نقاط، برده‌فروشی‌ها و ویرانگری‌هایش در هیچ کجا به اندازه کوبانی تحت پوشش رسانه‌ای قرار نگرفت. و تازه چپ‌های سکولار معترض بودند که «می‌بینید؟ امپریالیسم این ابتکار سوسیالیستی را بایکوت می‌کند» (برای نمونه: هژیر پلاسچی، «تن‌های کوبانی»، *فلاخن*، ش ۳، صص ۲-۵). حتی گزارش‌های مفصل کلان‌رسانه‌ها تحت عنوان «انقلاب روزاوا» نتوانست شهوت چپ به دیده شدن را ارضا کند. البته امپریالیسم حتی در نمایش مد پاییزه نیز ابتکار «سوسیالیستی» گرילהای کوبانی را تبلیغ می‌کرد.

مقاومت می‌کردند، نوبت جامعه جهانی بود که پاسخ دهد. و پاسخ اینان جنگنده‌های ائتلاف بود.

روژاوا چیزی جز حمایت جامعه جهانی و در صدر آن امریکا را از این شبه‌دولتِ کردی نمی‌خواست، شبه‌دولتی که نظم سیاسی‌اش را خودمختاری دموکراتیک می‌نامید. روژاوا برای ورود به حجله دموکراسی امریکایی لحظه‌شماری می‌کرد و این تمنا را به زبان آنارشسیسم بوکچینی بیان می‌کرد.

اوجالان، پدر معنوی پی‌دی، در مصاحبه‌ای می‌گوید: امریکا قدرت بسیار بزرگ و کشور بسیار هدفمند و نماینده توسعه است... کردها همان چیزی را می‌خواهند که امریکا برای خودش می‌خواهد: دموکراسی و برابری. الهام احمد، از رؤسای شورای دموکراتیک سوریه^{۱۲۱}، نیز پس از مذاکره با نمایندگان امریکایی می‌گوید: ایالات متحده هم از لحاظ مادی و هم از سایر جهات از پروژه روژاوا حمایت خواهد کرد... این برای ما غافل‌گیرکننده بود. صالح مسلم نیز در مصاحبه‌ای می‌گوید: «ما به دنبال توسعه رابطه سیاسی و دیپلماتیک خود با امریکا هستیم و امیدواریم که در این راه موفق شویم... امریکا یک قدرت برتر جهانی است که دموکراسی را در سراسر جهان تقویت می‌کند و سعی در ایجاد و گسترش آن در سراسر جهان دارد.»^{۱۲۲} الهام احمد در مصاحبه دیگری می‌گوید: «امریکا باید به‌عنوان تنظیم‌کننده ثبات و تا زمانی که آینده سیاسی کشور تدوین شود... و

۱۲۱. به پیوست ۱ مراجعه شود.

۱۲۲. صحبت‌های اوجالان و الهام احمد و صالح مسلم در این پاراگراف را از مقاله روبه‌رو برگرفته‌ایم: نازنین و یامین، «روژاوا در نزاع کار- سرمایه»، نشر اینترنتی، ۲ بهمن ۱۳۹۶، صص ۳، ۱۰ و ۱۲.

تا زمان ایجاد یک نظام دموکراتیک در سوریه به نقش‌آفرینی خود ادامه دهد.^{۱۲۳} چپ بورژوایی، که درک مبتدلش از انقلاب به اسلحه بر دوش گرفتن زنان و تمنای دموکراسی امریکایی خلاصه می‌شد، باید هم از روزاوی هوادار امریکا دفاع می‌کرد. دوگانه دروغین خیر و شر از این به بعد به‌خوبی کار می‌کرد و حتی پیوند نامیمون چپ بورژوایی را با امپریالیسم توجیه می‌کرد!

اگر زمانی شهرهای بزرگ جهان در اعتراض به تجاوز امریکا به ویتنام، عراق و افغانستان ناآرام می‌شد، اکنون چپ سکولار در پیوند با همه سراغ جنگنده‌های ناتو را می‌گرفت. به این ترتیب، کوبانی در آستانه سقوط را نه فقط گریلاهای پی‌دی، بلکه بمب‌افکن‌های ائتلاف نجات داد. اگر این را چپ بورژوایی نمی‌فهمید، گریلاهای پ‌ک‌ک، وزارت دفاع امریکا و اردوغان به‌خوبی می‌فهمیدند.^{۱۲۴} خیلی زود ایالات متحده مکمل «میان‌روها»ی جبهه اسلامی را یافت، یعنی نیروهایی که بالقوه می‌توانستند خاورمیانه را چندپاره کنند و شبه‌دولت‌های کارگزار امپریالیسم امریکا را بر

۱۲۳. «یک مقام کرد سوریه خواهان تداوم نقش آمریکا در تعیین آینده سیاسی سوریه شد»، *ایسنا*، ۴ مرداد ۱۳۹۶.

۱۲۴. حملات ائتلاف در کوبانی در اواخر مهر، به گواه وزارت دفاع امریکا، گسترده‌ترین عملیات ائتلاف از زمان تشکیل آن بود. ائتلاف حتی گریلاها را با کمک‌های هوایی حمایت کرد. یکی از مقامات کوبانی می‌گوید: «بمباران‌ها [حملات هوایی] بسیار اثرگذار بود و در نتیجه آن، داعش از بسیاری از مواضع خود عقب رفته است» («عقب‌نشینی داعش از مواضعش در کوبانی»، *ایسنا*، ۱۶ مهر ۹۳). اینکه چرا کوبانی این‌همه برای امریکا اهمیت داشت پرسشی بود که اردوغان را بارها به اعتراض به امریکا واداشت.

پا کنند. جالب آنکه خود مقامات پ‌ک‌ک و شاخه‌های ایرانی و سوری‌اش همین خواست امپریالیسم را هرروزه با صدای بلند فریاد می‌زنند.^{۱۲۵}

چپ بورژوایی همه اینها را می‌دید و با این حال هم‌پیمانی استراتژیک روزاوا با امپریالیسم امریکا را به خرید سلاح از این کشور تقلیل می‌داد و آن‌چنان کوردل بود که نمی‌فهمید خود همین نکته تا چه اندازه خصلت‌نماست. امپریالیسم، برخلاف چپ بورژوایی، در تشخیص سوسیالیسم استعداد ویژه‌ای دارد و آن را در هیچ کجای جهان با سلاح‌های پیشرفته تجهیز نمی‌کند و به خاطرش هم‌پیمانی چون ترکیه را نمی‌آزارد. امپریالیسم حتی با استشمام بوی سوسیالیسم آن را در هم می‌شکند. ویتنام، کوبا، ونزوئلا، شیلی، نیکاراگوئه و... مبین این مدعاست. اگر روزاوا چپ بورژوایی حتی سر سوزنی از سوسیالیسم در خود داشت، امریکا هزار بار با اسد دست دوستی می‌داد و حتی یک قبضه سلاح نیز به «رفقا»ی روزاوا نمی‌داد.

اما کوردلی چپ بورژوایی فراتر از این بود. روزاوا فقط از امریکا سلاح نمی‌گرفت، بلکه به گواه سخنان مقامات امریکا، در عمق همکاری استراتژیک با امپریالیسم قرار داشت. سخن‌گوی پنتاگون پیشرفت نیروهای کرد را در تل‌ابيض در سال ۹۴ مثال بارز ترکیب قدرت نیروی ویرانگر هوایی و نیروی زمینی کارآمد می‌دانست. در همین زمان جاش ارنست، سخن‌گوی کاخ سفید، اعلام کرد: «پیشروی کردها نشان‌دهنده آن است که

۱۲۵. برای نمونه، بنگرید به: ریوار آبدانان، «کوردها، ستون اصلی اتحاد دموکراتیک خلق‌های خاورمیانه»، *تارنمای پژاک*، ۲۲ آبان ۱۳۹۶؛ ریاست مشترک حزب حیات آزاد کوردستان-پژاک، «تنها راه برون‌رفت از بحران دامن‌گستر کنونی در جنوب کوردستان گذار به سیاست دموکراتیک است»، *تارنمای پژاک*، ۳ دی ۱۳۹۶.

داشتن شریک توانا تا چه اندازه برای امریکا حائز اهمیت است.» جان کری، سخنگوی وزارت امور خارجه، و اشتون کارتر، وزیر دفاع، نیز در اظهارات جداگانه‌ای کردها را شرکای محترم و باارزش خود در منطقه نامیدند و مراتب سپاسگزاری خود را نثار آنان کردند.^{۱۲۶} کار به جایی رسید که امریکا در سال ۹۴ دو فرودگاه هوایی در الرمیلان حسکه گشود، نیروهای دموکراتیک سوریه را پایه‌گذاری کرد و برت مک‌گورک، نماینده امریکا در ائتلاف ضد داعش، طی سفری جنجالی به حسکه از این ارتش دست‌نشانده امپریالیستی سان دید. جوزف ووتل، فرمانده نیروهای امریکا در خاورمیانه، نیز بارها به شمال سوریه سفر و با فرماندهان کرد گفت‌وگو کرد. همچنین بنا به گزارش کمیته هماهنگی مخالفان، امریکا و نیروهای کرد در شمال حلب اتاق عملیات مشترک تشکیل دادند. امریکا فرماندهی عملیات رقه را بر عهده داشت و سازمان سیا نیروهای کرد را برای تشکیل پلیس امنیتی در رقه پس از داعش آموزش می‌داد.^{۱۲۷} در این خوان نعمت، فرانسه و آلمان نیز شریک بودند. حتی سلاح‌هایی که چپ سکولاریست هم‌پیمانی استراتژیک را بدان تقلیل می‌داد نه تسلیحات معمولی، بلکه تجهیزات پیشرفته جنگی بود. فرماندهان کرد منطقه بارها مراتب سپاسگزاری خود را از امریکا بابت اعزام محموله‌های متعدد نفربرهای زرهی، موشک‌های حرارتی و تجهیزات ماهواره‌ای به جا آوردند. امریکا در شمال سوریه ۱۰ پایگاه نظامی گشود، قریب به ۳ هزار سرباز در منطقه پیاده کرد و هزاران

۱۲۶. بنگرید به آرشیو/ایسنا درباره سوریه در تیر و اسفند ۱۳۹۴.

۱۲۷. «ائتلاف ضد داعش به تشکیل "نیروی امنیتی" در رقه کمک می‌کند»، ایسنا، ۵ فروردین ۱۳۹۶.

کامیون سلاح برای نیروهای کرد ارسال کرد.^{۱۲۸} ماجرا آشکار است؛ حتی صالح مسلم نیز پیروزی و موفقیت نیروهای کرد را رهینِ منت «روابط خوب امریکا و پی‌دی» می‌دانست.^{۱۲۹} این بود مقصود ما از هم‌پیمانی سوسیالیسمِ ناتوییِ روژاوا و امپریالیسم.

صلح سراسری در کشمکش بیم و امید

حملات ائتلافِ ضد‌داعش برای امریکا فرصتی بود تا نه‌تنها به بهانهٔ حمله به داعش نیروهای ارتش سوریه را هدف قرار دهد، بلکه به تخریب کلان زیرساخت‌های سوریه دست یازد. ائتلاف، به بهانهٔ قطع منابع مالی داعش، هزاران مرکز، پالایشگاه، خط لوله و تأسیسات نفتی، نیروگاه‌های برق و تأسیسات آبرسانی را در سوریه بمباران می‌کرد.^{۱۳۰} همچنین همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد، داعش به بهانه‌ای بدل شد تا ایالات متحده در مناطق تحت کنترل پی‌دی‌اقدام به تأسیس ارتش مزدور جدیدی تحت عنوان نیروهای دموکراتیک سوریه (اس‌دی‌اف) کند، که ترکیبی بود از گریلاهای کرد و

۱۲۸. «آمریکا پایگاه‌های نظامی‌اش در سوریه را افزایش داده است»، *ایسنا*، ۲۸ تیر ۱۳۹۶. همچنین بنگرید به: «ارسال تجهیزات نظامی جدید آمریکایی برای کردهای سوریه»، *ایسنا*، ۱۸ مرداد ۱۳۹۶.

۱۲۹. «صالح مسلم: کردها قصد ندارند از سوریه جدا شوند»، *ایسنا*، ۳ شهریور ۱۳۹۴.
 ۱۳۰. برای نمونه، فقط در آبان ۹۴، بیش از ۱۷۵ مرکز نفتی هدف حملات ائتلاف ضد‌داعش قرار گرفت («بمباران زیرساخت‌های نفتی سوریه» برای قطع منابع مالی داعش»، *ایسنا*، ۲۷ آبان ۱۳۹۴؛ «جنگنده‌های ائتلاف ضد‌داعش» به ۲ نیروگاه برق در شرق حلب حمله کردند»، *ایسنا*، ۱۹ مهر ۱۳۹۴).

شبه‌نظامیان عرب (جیش‌الثوار و گروه مسیحی السریانی). امریکا در درعا و سُویداء در جنوب نیز ارتشی از این شبه‌نظامیان را تحت عنوان مغاویر الثوره سازمان داده بود.

در سوی دیگر، در تمام پاییز و زمستان ۹۳ و هم‌زمان با تمرکز داعش بر کوبانی و حملات ائتلاف در شمال شرق در حمایت از پی‌دی، ارتش سوریه در حمص و حلب مشغول بازپس‌گیری مناطق ازدست‌رفته بود. سلسله‌ای از تعقیب و گریزها در حمص، حما و لاذقیه در این زمان به حلب رسیده بود. در این زمان، حلب به آن گلوگاه حیاتی‌ای بدل شده بود که سرنوشت کل جنگ را رقم می‌زد، آن‌چنان که تمرکز ارتش بر نبرد حلب به سقوط ادلب به دست جیش‌الفتح در بهار ۹۴ انجامید.^{۱۳۱} کنترل ادلب با سقوط پایگاه هوایی مهم ابوالظهور در شهریور ۹۴ کاملاً از دست رفت. سقوط ادلب، در کنار جولانِ هواپیماهای ائتلاف در آسمان سوریه و نیز یکه‌تازی امریکا در شمال سوریه، برای روسیه زنگ خطری بود که به مداخله نظامی مستقیم روسیه در سوریه انجامید و این کشور حملات مستقیم هوایی خود را از مهر ۹۴ آغاز کرد.

پیشرفت‌های دولت اسد در سوریه (جز مورد ادلب)، حمایت تمام‌قد ایران و روسیه، و نیز ناتوانی و تزلزل امریکا در سوریه به تغییری در رویکرد غرب در خصوص دولت اسد منجر شد و سرانجام برخی از

۱۳۱. جیش‌الفتح در اسفند ۹۳ با هم‌پیمانی گروه‌های احرار الشام، اجناد الشام، فیلق الشام و جنдалاقصی و با حمایت مالی و نظامی عربستان و تحت آموزش ترکیه شکل گرفت. این نیروی کارکشته در حلب و ادلب حضور قدرتمندی داشت و در ادلب بازوی نظامی عربستان و ترکیه بود. این هم‌پیمانی تا شکست اسلام‌گرایان در حلب در آذر ۹۵ تداوم یافت.

دولت‌های غربی حضور اسد را به‌منزله بخشی از راهکار حل بحران پذیرفتند.^{۱۳۲} این تغییرات در تمام پاییز و زمستان ۹۴ با مجموعه‌ای از نشست‌های دیپلماتیک همراه شد که در تاریخ تا آن زمان جنگ بی‌سابقه بود؛ از جمله، می‌توان به اجلاس چهارجانبه آمریکا، روسیه، عربستان و ترکیه و نیز کنفرانس وین در آبان اشاره کرد، که بزرگ‌ترین نشست جهانی در خصوص سوریه طی بحران پنج‌ساله بود و برای اولین بار ایران در آن حضور داشت. همچنین در ریاض، اجلاسی با حضور بیش از ۳۰ گروه اسلام‌گرای سلفی برگزار شد و طی آن ریاض حجاب، نخست‌وزیر فراری سوریه، در رأس هیئتی عالی برای مذاکره با دولت سوریه انتخاب شد و سرانجام بخشی از معارضان خواهان مذاکره با دولت شدند.

این سلسله تحرکات دیپلماتیک سرانجام در نشست نیویورک در آذرماه به صدور قطعنامه ۲۲۵۴ شورای امنیت برای آغاز مذاکرات میان دولت و مخالفان منتهی شد، که نقطه عطفی در روند جنگ بود. این قطعنامه آغازگر مذاکرات طولانی‌ای بود که تحت عنوان ژنو ۳ و در بهمن ۹۴ آغاز شد و تا تابستان ۹۵ ادامه یافت. کلیت این مذاکرات بر سر تشکیل دولت وحدت ملی و تدوین قانون اساسی جدید بود. مکمل مذاکرات توافق مهم مونیخ میان آمریکا و روسیه بود، که مطابق آن تمام طرف‌های درگیر طی ۶ ماه ملزم به توقف درگیری‌ها و مذاکره بر سر قانون اساسی جدید می‌شدند. ماحصل آن صلح سراسری‌ای در سوریه بود که از اسفند ۹۴ در حومه دمشق (جز داریا)، ادلب، درعا، حما و غرب استان حلب اجرا می‌شد.

۱۳۲. از جمله، آلمان، استرالیا، کانادا و نیز فدریکا موگرینی، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، در مهر ۹۴ به‌صراحت عنوان کردند که اسد باید بخشی از راه‌حل باشد. آمریکا نیز برای اولین بار پذیرفت که اسد می‌تواند بخشی از فرایند گذار باشد.

داعش و جبهه النصره و بنابراین شرق استان حلب، حومه حمص و استان دیرالزور مشمول این توافق نمی‌شدند.

صلح سراسری دو امکان به وجود آورد: نخست تمرکز نیروهای سوریه و متحدانش بر محلات تحت محاصره شرق شهر حلب در بهار ۹۵ بود، که وضعیت آتش‌بس در دیگر نواحی کار را برای آنها ساده می‌کرد؛ و دوم تقویت نیروهای کرد حاضر در شمال سوریه به دست امریکا و افزایش حضور نظامی امریکا در منطقه بود. امریکا، که طی دورانی طولانی از مهر ۹۳ تا بهار ۹۵ به بهانه مبارزه با داعش وارد رابطه استراتژیکی با پی‌ی شده بود، با استفاده از وضعیت دیپلماتیک ایجادشده این رابطه را بسط داد؛ از جمله، چندصد مستشار نظامی امریکا در کوبانی مستقر شدند و تأسیسات فرودگاهی جدیدی در منطقه دایر شد. این امر با اعلام برقراری نظام فدرالی در شمال سوریه از جانب نیروهای کرد همراه شد. در طول بهار و تابستان ۹۵، نیروهای اس‌دی‌اف تحت حمایت امریکا عملیات بازپس‌گیری رقه را آغاز کردند و شهر منبج را به کنترل خود درآوردند. از سوی دیگر، امریکا، ضمن مخالفت اکید با گنجاندن نام گروه‌هایی چون احرار الشام و جیش الاسلام در لیست گروه‌های تروریستی، بر حمایت مالی و نظامی خود از این گروه‌ها افزود. صلح سراسری نه‌تنها به طولانی‌ترین و گسترده‌ترین آتش‌بس از سال ۱۳۸۹ منجر شد، بلکه این صلح و قطعنامه مذکور به مبنایی برای تمام مذاکرات بعدی بدل شدند.

اجرای طرح صلح تبعات دیگری نیز در پی داشت. ترکیه از یک سو با خیانت امریکا و پیشروی نیروهای کرد در مرزهایش با سوریه مواجه بود و از سوی دیگر با قلع‌وقمع نیروهای تحت حمایتش در حلب، الباب و حومه ادلب. برای ترکیه وارد به استخوان رسیده بود و این کشور به بازیگر

پیش‌بینی‌ناپذیری بدل شده بود. ترکیه به شکل بیمارگونه‌ای خیانت امریکا را در بوق و کرنا می‌کرد، حالت مضحکی که در آن ترکیه به شکل مداومی از امریکا می‌خواست تا میان ترکیه و کردها یکی را انتخاب کند. کودتای تیر ۹۵ در ترکیه انتخاب امریکا را به عریان‌ترین شکل ممکن در پیش چشم ترکیه گذاشت. این وضعیت منجر به تغییر رفتار ترکیه و فاصله گرفتن از امریکا شد. نخست‌وزیر ترکیه از تجدید نظر در دوستی با امریکا سخن گفت، اردوغان امریکا را به غرق کردن خاورمیانه در حمام خون متهم ساخت و ترکیه در چرخش آشکاری از مواضع سوریه در قبال کودتا تقدیر کرد.

با ورود نیروهای کرد به شهر جرابلس در غرب فرات، ترکیه برای حفظ موقعیت و نیز پیشگیری از قدرت‌یابی کردها در شهریور ۹۵ عملیات سپر فرات را به اجرا درآورد. این عملیات، که در کرانه غربی رود فرات اجرا شد، دو هدف را برآورده می‌کرد: (۱) پیشگیری از پیوستن کانتون‌های عفرین و جزیره به همدیگر و (۲) حفظ نفوذ ترکیه در سوریه از رهگذر حفظ قدرت نیروهای تحت حمایتش در منطقه. این مسئله پی‌آمدهای مهمی داشت. ترکیه، در مقام یکی از اعضای برجسته ناتو، در این زمان در شمال سوریه مستقیماً در برابر امریکا قرار می‌گرفت، امری که امریکا را در بن‌بستی سیاسی-نظامی قرار می‌داد. از سوی دیگر، ورود ترکیه به نبرد سوریه ترکیه را ناگزیر به همکاری با روسیه می‌کرد. این مسئله در شکل‌گیری ائتلاف ایران-ترکیه-روسیه نقش مهمی داشت.

دوران دیپلماسی و صلح سراسری تا اردیبهشت ۹۵ دوام آورد. طی این مدت، شهر حلب به نقطه کانونی نبرد بدل شده بود و محلات شرقی این شهر جایی بود که سرنوشت همگان در آن رقم می‌خورد. هراس از

دست دادن این محلات امریکا را در تابستان ۹۵ به تلاش برای گسترش طرح صلح به حلب واداشت، امری که به شکست انجامید و متعاقب آن تنش‌ها میان امریکا و روسیه به بالاترین حد رسید و در حلب فقط یک گزینه برای همگان باقی ماند: جنگیدن تا آخرین نفس.

حلب، جنگ جهانی در گستره یک شهر

استان حلب تا پیش از آغاز درگیری‌ها پررونق‌ترین ناحیه سوریه و قطب اقتصادی این کشور بود. شهر حلب، با ۲ میلیون جمعیت، یکی از مراکز فرهنگی خاورمیانه به شمار می‌رفت. این شهر همچنین در منطقه استراتژیکی قرار داشت و در گذشته نیز، همواره کانون درگیری قدرت‌ها بوده است. به این ترتیب، حلب به لحاظ جمعیتی، اقتصادی و سوق‌الجیشی اهمیتی راهبردی داشت. در جنگ داخلی سوریه، پس از سقوط حلب و محاصره آن به دست ارتش در تابستان ۹۱، این منطقه اهمیت بیشتری نیز یافت. اینجا بزرگ‌ترین محل اجتماع معارضان بود و در زمستان ۹۱، ائتلاف ملی سوریه نبرد علیه دمشق را از اینجا هدایت می‌کرد. حلب همچنین محل تلاقی تمامی نیروهای درگیر در جنگ نیز بود: نیروهای کرد در محله‌های شمالی شهر، گروه‌های متنوع جهادگرا در محلات شرقی و دولت سوریه در غرب شهر موضع گرفته بودند. داعش نیز در شرق استان حلب و گروه‌های متنوع معارضان در غرب استان حضور داشتند؛ به عبارت دیگر، استان حلب و در رأس آن شهر حلب خط مقدم چهار جبهه نبرد بود و پیروزی در آنجا کلید کنترل تمامی مناطق شمالی سوریه بود.

محاصره طولانی و دوجانبه‌ای که از سال ۱۳۹۱ آغاز شده بود در تیر ۹۵ و با تصرف کمربندی استراتژیک کاستیلو در شمال شهر به دست نیروهای دولتی، که محور تدارکاتی جهادگرایان بود، کامل شد. این محور سوق‌الجیشی دروازه اتصال محلات شرقی حلب به جهادگرایان حاضر در غرب استان و نیز ادلب بود. به این ترتیب، با تصرف جاده کاستیلو عملاً ارتباط جهادگرایان ادلب و غرب حلب با معارضان حاضر در شهر قطع می‌شد. با شکست آخرین تلاش‌ها برای عدم درگیری در حلب در شهریور ۹۵، که با توافقی میان امریکا و روسیه بر سر عقب‌نشینی تمام نیروها از همین جاده همراه بود، نبرد سنگین حلب از سر گرفته شد. این آتش‌بس را، که یک هفته دوام آورد، جهادگرایان نقض کردند و با مخالفت ایشان با خروج از شهر نیز، آتش‌بس امکان‌تداوم نیافت. با از سرگرفتن درگیری‌های سنگین در شرق حلب، تنش‌ها میان امریکا و روسیه به شکل بی‌سابقه‌ای بالا گرفت. امریکا توافق همکاری با مسکو در سوریه را در مهرماه ۹۵ معلق کرد و در پاسخ، روسیه توافق هسته‌ای میان دو کشور را. کار به جایی رسید که اشتاین‌مایر، وزیر امور خارجه آلمان، این وضعیت را از جنگ سرد نیز خطرناک‌تر دانست. حلب از چنان اهمیتی برخوردار شد که امریکا، فرانسه و بریتانیا بیشترین تلاش‌ها را برای صدور قطعنامه در شورای امنیت به کار بستند و روسیه در پاییز ۹۵ دو بار قطعنامه این شورا را در خصوص حلب وتو کرد. نکته جالب اینکه روسیه خود پیگیر صدور قطعنامه‌ای برای برقراری آتش‌بس به شرط خروج جبهه‌النصره از حلب بود. با این همه، امریکا و فرانسه، ضمن مخالفت با آن، قطعنامه‌ای برای برقراری منطقه پرواز ممنوع بر فراز حلب آماده کردند، امری که به‌وضوح به معنای حمایت از جهادگرایان بود. روسیه در چنین شرایطی این قطعنامه را وتو کرد.

در عرصه میدانی، نیروهایی که در شرق حلب می‌جنگیدند عبارت بودند از: احرار الشام، جبهه النصره، جبهه اسلامی، فیلق الشام و حرکت نورالدین زنکی، که بر روی هم در شرق حلب قریب به ده هزار نیرو در اختیار داشتند. تمامی این نیروها، به جز جبهه النصره، به صورت علنی تحت حمایت امریکا قرار داشتند.^{۱۳۳} امریکا، عربستان و ترکیه طی حدود چهار سال نیروهای جهادی را در منطقه تقویت کرده بودند و اکنون که نفس این نیروها به شماره افتاده بود، برای حفظ آنان به هر وسیله ممکن دست یازیدند. وقتی در تابستان ۹۵ بمباران شرق حلب به دست روسیه آغاز شد، کمپین رسانه‌ای سیاسی عظیمی علیه سوریه و متحدانش به راه افتاد. سازمان ملل، کلاه سفیدها، پزشکان بدون مرز، شورای امنیت و تمامی کلان‌رسانه‌های غربی یک‌صدا از فاجعه‌ای بزرگ سخن راندند و شرق حلب را کشتارگاه مردم نامیدند. چپ سکولاریست نیز در این هم‌آوایی کثیف با امپریالیسم همراه و گناهی نابخشودنی مرتکب شد.^{۱۳۴} در

۱۳۳. البته جبهه النصره نیز در خفا از کمک‌های امریکا متنعم می‌شد. یکی از فرماندهان جبهه النصره در مصاحبه با یورگن تودنهوفر در این خصوص می‌گوید: «بله امریکا از ما حمایت می‌کند اما نه به صورت مستقیم... موشک‌های تاو از ابتدا نه برای ارتش آزاد که مستقیماً برای ما ارسال می‌شد... زمانی که در محاصره بودیم عواملی از ترکیه، قطر، عربستان و امریکا در زمینه استفاده از ماهواره، راکت و دوربین به ما آموزش می‌دادند... امریکایی‌ها طرف ما هستند» (بنگرید به: «فرمانده النصره: امریکا طرف ماست»، ایسنا، ۶ مهر ۱۳۹۵). تولسی گابارد، نماینده کنگره امریکا، نیز از عملیاتی که سیا در آن برای جبهه النصره سلاح می‌فرستاد پرده برداشت (بنگرید به: «آمریکا به جبهه النصره در سوریه سلاح می‌دهد»، ایسنا، ۲۷ آذر ۱۳۹۵).

۱۳۴. برای نمونه، بنگرید به: استفن شالوم، «روسیه و چپ»، *نقد اقتصاد سیاسی*، ۲۵ دی ۱۳۹۵. این نویسنده، هم‌آوا با امپریالیست‌های غربی، حملات شیمیایی به غرب حلب و

←

گزارش‌های هرروزه اینان خبری از جنایات جهادگرایان علیه مردم شرق و غرب حلب نبود.^{۱۳۵} این در حالی بود که در غرب حلب قریب به ۱ میلیون نفر زیر سایه حملات موشکی و خمپاره‌ای جهادگرایان زندگی می‌کردند.

در برابر فشار این نهادها، روسیه و سوریه حملات هوایی را به شرق حلب به مدت یک هفته به صورت یک‌جانبه به تعلیق درآوردند. جهادگرایان نه تنها این اقدام را بی‌پاسخ گذاشتند، بلکه با سوءاستفاده از آتش‌بسی که برای کمک به مجروحان بود، کوشیدند تا طی یکی از بزرگ‌ترین عملیات‌هایشان در آبان‌ماه خط محاصره را در کاستیلو بشکنند. با نقض آتش‌بس جهادگرایان، روسیه حملات خود را از سر گرفت و سرانجام در آذرماه ارتش سوریه محلات شرقی حلب را بازپس گرفت.

اگرچه غرب و چپ بورژوایی از جنایت روسیه در شرق حلب می‌گفتند، واقعیت این بود که جهادگرایان ساکنان شرق حلب را به گروگان گرفته بودند. روسیه، سوریه و حتی دی‌میستورا، نماینده ویژه سازمان ملل، بارها اعلام کردند که در صورت خروج فقط جبهه‌النصره از شرق حلب،

جنایات جهادگرایان در شرق حلب را وامی‌گذارد و به «جنایت روسیه در بمباران بیمارستان‌ها» می‌پردازد.

۱۳۵. از جمله جنایات فجع جهادگرایان علیه مردم شرق حلب، که خطای سهوی نامیده می‌شد، بریدن سر کودک ۱۲ ساله فلسطینی ساکن در اردوگاه حندرات در شرق حلب به دست گروه نورالدین زکی بود، گروهی که تحت عنوان میانه‌رو آشکارا تحت حمایت نظامی امریکا قرار داشت. جهادگرایان به غیرنظامیان شرق حلب اجازه خروج نمی‌دادند و حتی ورود کمک‌های سازمان ملل به منطقه را نیز با مانع مواجه می‌ساختند. غرب حلب نیز در سکوت این مدافعان سکولاریسم بارها هدف حملات شیمیایی قرار گرفت.

حملات متوقف خواهد شد.^{۱۳۶} در مقابل، امریکا به جبهه‌النصره و دیگر جهادگرایان تحت محاصره سلاح رساند، در شورای امنیت کوشید تا منطقه پرواز ممنوع ایجاد کند (که روسیه آن را وتو کرد) و سرانجام در آذر ۹۵ و در آستانه فتح حلب، به همراه عربستان و قطر از جیش‌الفتح خواست تا به هیچ عنوان حتی به قیمت جانشان شرق حلب را ترک نکنند. کار به جایی رسید که جبهه‌النصره اعلام می‌کرد که تا زمانی که نیروهای دولتی در جاده کاستیلو باشند، اجازه ورود کمک‌های سازمان ملل را به شرق حلب نمی‌دهند.

این در حالی بود که رسانه‌ها و نهادهای غربی تمام‌قد در کنار این جهادگرایان ایستادند و در حالی از تخریب روزانه بیمارستان‌ها و مدارس و کشتار روزانه مردم با «بمب‌های بشکه‌ای» مرثیه‌سرایی می‌کردند که منبع موثق این اخبار نیروهایی چون سازمان دفاع مدنی سوریه یا همان «کلاه سفیدها» بود. طبق روال معمول حوادث در سوریه، بعدها مشخص شد که این سازمان از اعضای جهادگرا و سلفی جنایت‌کارترین گروه‌ها در سوریه، داعش و جبهه‌النصره، تشکیل شده است.^{۱۳۷}

۱۳۶. «دی میستورا از جبهه‌النصره خواست از حلب عقب‌نشینی کند»، *ایسنا*، ۱۵ مهر ۱۳۹۵.

۱۳۷. کلاه سفیدها درحقیقت رسته تبلیغی جبهه‌النصره بودند که در سال ۲۰۱۳ با همکاری افسر اطلاعاتی بریتانیا، جیمز میجر، پا گرفت. تروریست‌های عضو این گروه با تولید ویدئوهای ساختگی از نجات مجروحان حملات هوایی روسیه به منبع موثق «کشتارگاه شرق حلب» بدل شدند (بنگرید به: «بی طرفی کلاه سفیدها در حلب زیر سایه النصره»، مشرق، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۵؛ فلیپ ژیرالدی، «فریبکاری وقیحانه کلاه سفیدها»، ترجمه و تلخیص سیما صابر، *مجله هفته*، ۱۹ تیر ۱۳۹۶). ماجرای عمران، کودکی که تصویرش به نماد «چهره زخم‌خورده حلب» بدل شد، در این باره بهترین مثال است، ←

سوریه ۲۰۱۷: ماراتن در شرق، آتش‌بس در غرب

با بازپس‌گیری شرق حلب در آذر ۹۵، بیش از ۵ هزار جهادگرای مسلح به همراه خانواده‌هایشان، طی توافقی میان دولت و شورشیان، به ادلب منتقل شدند. با فتح حلب، دورهٔ نوینی در جنگ سوریه گشوده شد. ارتش سوریه در این زمان در برابر دروازه‌های دیرالزور و رقه قرار گرفت. از سوی دیگر، با از دست رفتن افق حفظ حلب، امریکا بر استفاده از شبه‌نظامیان گُرد در شمال تمرکز کرد و عملیات خشم فرات را نیروهای اس‌دی‌اف برای فتح رقه در آبان ۹۵ آغاز کردند. ترکیه نیز عملیاتی را برای تصرف شهر استراتژیک الباب آغاز کرد. به این ترتیب، با شکست جهادگرایان در حلب ماراتن بعدی برای فتح سرزمین‌های باقی‌مانده در دست داعش آغاز شد.

پیش از تشدید این ماراتن نظامی، تمام زمستان ۹۵ به تشکیل ائتلاف‌ها، آتش‌بس و مذاکرات صلح میان طرفین درگیر گذشت. درحقیقت، زمستان ۹۵ مقدمهٔ آن ماراتن نظامی بود. از یک سو، تمرکز امریکا بر شبه‌نظامیان گُرد تنش‌ها میان ترکیه و امریکا را بیشتر کرد، تا آنجا که ترکیه، با ورود به مذاکرات سه‌جانبه، با ایران و روسیه هم‌گرا شد و ائتلاف ایران-روسیه-ترکیه از دی ۹۵ ایجاد شد، که با کمی اغماض تا به امروز به حیات خود ادامه داده است. باید در نظر داشت که این ائتلاف نیز، همچون دیگر ائتلاف‌های معاصر، ائتلاف تاکتیکی‌ای است که بی‌ثبات و شکننده

→ ماجرابی که در آن تروریست‌های کلاه سفید به جای کمک‌رسانی به عمران و علی‌رغم مخالفت خانواده‌اش وی را به سوژهٔ خبری خود بدل کردند (بنگرید به: «عمران، کودک سوری را به یاد می‌آورید؟ پدرش از سوء استفاده مخالفان از تصویر این کودک می‌گوید»،

است و در عرصه روابط سیاسی جامعیت ندارد. آنچه در حال حاضر «ائتلاف» خوانده می‌شود نه پیوندهای مستحکم و همه‌جانبه سیاسی-اقتصادی مرسوم در جهان سیاست، بلکه شکل تازه‌ای از روابط سیاسی در عصر افول هژمونی امریکاست. در این عصر، روابط استراتژیکِ دیرپا و نهادهای بین‌المللی پیشین در جهان امروز ما در حال فروپاشی و از دست دادن کارکرد و اعتبار خودند — از آن جمله، سازمان ملل و زیرمجموعه‌های حقوقی و اجتماعی‌اش، ناتو، اتحادیه اروپا و... — و پیوندها و نهادهای انعطاف‌پذیر دارند به شکل غالب اتحادها و ائتلاف‌ها بدل می‌شوند. پیوندها و نهادهای نوین با درجه‌ای از آزادی عمل بیشتر همراه‌اند، که در نهادهایی چون ناتو یا اتحادیه اروپا نمی‌توان سراغی از آن گرفت، و نیز به دولت‌ها امکان می‌دهند تا در عین اختلاف نظرهایی در کنار هم و هماهنگ با یکدیگر عمل کنند. ترکیه در عین حضور در چنین ائتلافی بارها از در تقابل با ایران و روسیه درآمد. همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفتیم، عصر ائتلاف‌های طولانی و استراتژیک تا اطلاع ثانوی به سر آمده است. بر چنین زمینه‌ای، که برخاسته از وضعیت افول هژمونی است، می‌توان اقدامات مشترک روسیه-ایران-ترکیه را در عین اختلافات جدی و بعضاً رجزخوانی‌هایشان تبیین کرد. بر همین متن است که می‌توان ائتلاف‌هایی چون ائتلاف جهانی علیه داعش را در عین وجود نهادی به نام ناتو فهم کرد.

باری، با شکل‌گیری این ائتلاف مناسبات جدیدی شکل گرفت. از این به بعد، امریکا در مذاکرات میان مخالفان و دولت ابتکار عمل را از دست داده بود، تا آنجا که در دو سال اخیر روسیه، ایران و ترکیه هستند که در خصوص ترکیب نیروها و دولت‌های حاضر در مذاکرات تصمیم می‌گیرند.

از سوی دیگر، در دی‌ماه ۹۵ روسیه طی نشست با گروه‌های معارض از جمله احرار الشام، جیش الاسلام، جبهه‌الشامیه، فیلق الشام، ارتش آزاد در ادلب (جیش‌المجاهدین)، اجنادالشام، اتاق عملیات حلب و گردان سلطان مراد (وابسته به ترکیه و فعال در ادلب) توانست به توافق صلحی با معارضان دست یابد. این صلح را، که داعش و جبهه‌النصره را در بر نمی‌گرفت، ترکیه، ایران و روسیه تضمین می‌کردند. تداوم دوهفته‌ای آتش‌بس به مبنایی برای مذاکرات میان دولت و معارضان در شهر آستانه در دی‌ماه بدل شد. این مذاکرات با نظارت ایران، روسیه، ترکیه و سازمان ملل انجام شد. به این ترتیب، با ایمن شدن غرب سوریه از گزند جهادگرایان، ارتش سوریه می‌توانست بر جنگ با داعش در شرق حلب، رقه و دیرالزور و نیز جبهه‌النصره در ادلب متمرکز شود. حضور احرار الشام و جیش‌المجاهدین در این مذاکرات به ایجاد دودستگی و درگیری در میان معارضان و سنتزهای نوین انجامید، به‌ویژه در ادلب. ائتلاف جدید هیئت تحریرالشام (متشکل از جبهه‌النصره، گروه نورالدین زنکی، لواءالحق و جبهه انصارالمجاهدین، که با طرح صلح مخالف بودند) در ادلب در بهمن ۹۵ محصول همین وضعیت بود.

حملات ارتش سوریه به مواضع هیئت تحریرالشام در ادلب از اسفند ۹۵ آغاز شد. در فروردین ۹۶، در خان شیخون، که تحت کنترل تحریرالشام بود، حملات شیمیایی‌ای رخ داد. در حالی که پیش‌تر سازمان منع استفاده از تسلیحات شیمیایی از خروج کامل تسلیحات شیمیایی سوریه خبر داده بود^{۱۳۸} و مخالفان بارها به دستیابی به تسلیحات شیمیایی اذعان کرده

۱۳۸. «آخرین بخش از سلاح‌های شیمیایی از سوریه خارج شد»، *ایسنا*، ۲ تیر ۱۳۹۳.

بودند،^{۱۳۹} کل ماجرا بار دیگر به تنش جهانی بدل شد و امریکا کوشید تا از طریق قطعنامه شورای امنیت، سایت‌های نظامی سوریه را بازرسی کند، قطعنامه‌ای که روسیه آن را وتو کرد.

فقط سه روز پس از حمله شیمیایی در خان شیخون، دولت ترامپ سرانجام برای نخستین بار هجوم مستقیمی به ارتش سوریه آورد و طی حمله‌ای موشکی پایگاه هوایی الشعیرات را هدف قرار داد. فقط همین حمله موشکی کافی بود تا تنش‌ها میان امریکا و روسیه مجدداً بالا بگیرد. روسیه ده‌ها ناو جنگی خود را در مدیترانه مستقر ساخت و مدودف نیز اعلام کرد که امریکا یک قدم با درگیری نظامی با روسیه فاصله دارد. به این ترتیب، پس از بحران شیمیایی در غوطه شرقی، این دومین بار بود که احتمال درگیری مستقیم مطرح می‌شد.

این حمله اگرچه در نوع خود حاکی از تغییر رویکردی در خصوص سوریه بود، بیشتر حرکتی نمایشی و حاوی پیامی مشخص بود تا اقدام جدی نظامی علیه سوریه. همان‌گونه که در پیش‌تر نیز ذکر شد، دولت ترامپ بیشتر بروز نوعی از جنون و سردرگمی سیاسی در بورژوازی ابرقدرتی است که شاهد از کف دادن امکانات پیشینش است. دولت ترامپ فقط یک هفته پیش از این حمله موشکی، با اعلام اینکه برکناری اسد دیگر برایش اولویت ندارد، جهان سیاست را شگفت‌زده کرده بود. با این همه، پس از حملات، نیکی هیلی، نماینده وقت امریکا در سازمان ملل، برکناری اسد را به‌عنوان اولویت امریکا برشمرد. به هر روی، ایالات متحده پیش از این حملات راه خود را در سوریه یافته بود: در شمال نیروهای پی‌د و

۱۳۹. «مخالفان مسلح سوریه: توانایی تولید سلاح شیمیایی را داریم»، *ایسنا*، ۱۴ دی

مزدوران اس‌دی‌اف و در جنوب مزدوران مغاویر الثوره، گردان احمد العبدو و... که با بیش از ۲۵ هزار نیرو در قالب جبهه جنوبی تحت حمایت امریکا قرار داشتند.^{۱۴۰} اینها بازوی نظامی امریکا در منطقه بودند و اندک‌اندک نقش ارتش آزاد متفرق‌شده، داعش و جبهه‌النصره را بر عهده می‌گرفتند.

حمله موشکی امریکا بیشتر نوعی اقدام بازدارنده و اعلام حضور در سوریه بود، اقدامی از جنس ساقط کردن جنگنده سوریه، پهباد ایران و حمله به ستون ارتش سوریه در خرداد ۹۶ در حومه التَّنْف، جایی که امریکا عملیات جنوب را رهبری می‌کرد. جنگنده و ارتش سوریه در حین پیشروی به سمت این پایگاه مورد حمله مستقیم قرار گرفتند. ایالات متحده چندان خواهان درگیری تمام‌عیار در سوریه نبود و حتی به ایجاد مناطق امن از خود تمایل نشان می‌داد، تا آنجا که در اوج تنش‌های پس از حملات موشکی، ترامپ موافقت خود را با ایجاد مناطق امن اعلام کرد.

با این همه، امریکا امکان شرکت در مذاکرات مربوط به ایجاد مناطق امن را نیافت. در اواسط اردیبهشت ۹۶، ایران، ترکیه و روسیه در دومین نشست آستانه موافقت ایجاد مناطق کاهش تنش را امضا کردند. مطابق توافق‌نامه، مخالفان و دولت تسلیحات سنگین را از منطقه خارج می‌کردند و اجازهٔ امدادرسانی داده می‌شد. حملات هوایی نیز در این مناطق قطع می‌شد.

۱۴۰. شایان ذکر است که باید میان نیروهای پی‌دی و مزدوران اس‌دی‌اف تفاوت قائل شد. پی‌دی حزبی است که علی‌رغم مواضع و سیاست شدیداً ارتجاعی و مناسبات سیاسی‌مالی‌اش با امریکا در هر صورت تاریخی دارد، حال آنکه نیروهایی چون اس‌دی‌اف و مغاویر الثوره را مستقیماً امریکا سازمان‌دهی و تأسیس کرده است و بودجه و حقوق ماهیانهٔ اعضای آنها را پنتاگون تأمین می‌کند. اگرچه تمامی این نیروها کارگزار امپریالیسم‌اند، این تمایزگذاری ضروری است.

به این ترتیب، برای نخستین بار در مناطقی از سوریه محدوده پرواز ممنوعی ایجاد می‌شد که مجری آن روسیه، ایران و ترکیه بودند. ائتلاف امریکایی ضد داعش نیز در این مناطق اجازه پرواز نداشت.

مناطق کاهش تنش شامل چهار ناحیه در نوار غربی سوریه به شرح زیر بود: (۱) ناحیه شماره یک، که از شمال محدود به حومه جنوبی ادلب، از شرق محدود به حلب، از غرب محدود به لاذقیه و از جنوب محدود به شمال حما بود. در این ناحیه قریب به ۱۵ هزار نیروی معارض حضور داشتند، که در توافق ایجاد مناطق کاهش تنش مشارکت می‌کردند؛ (۲) حومه شمالی حمص (الرستن و تلیسه) که ۳ هزار نظامی را در خود جای داده بود؛ (۳) غوطه شرقی، که قریب به ۲۰ هزار نیرو در آن ساکن بودند؛ و (۴) درعا و قنیطره در جنوب با ۱۵ هزار معارض مسلح. ایجاد این مناطق در عرصه میدانی تا شهریور ۹۶ طول کشید.

با این مقدمات بود که ارتش سوریه در خردادماه عملیات خود را علیه داعش در بیابان‌های وسیع شرقی سوریه آغاز کرد. همچنین ارتش سوریه به همراه حزب‌الله عملیاتی را در مرز لبنان برای بیرون راندن داعش از قلمون غربی و عرسال آغاز کردند. به این ترتیب، در تمام ماه‌های تیر و مرداد، ارتش سوریه سرگرم پیشروی در شرق سوریه بود. محاصره سه‌ساله پادگان ارتش سوریه در شهر دیرالزور سرانجام در مردادماه شکسته شد، در مهرماه ارتش وارد المیادین شد و گذرگاه پراهمیت البوکمال در مرز با عراق نیز در آبان‌ماه بازپس گرفته شد. در همین زمان، در جنوب غربی سوریه، دولت اسد و متحدانش به توافق آتش‌بسی در درعا، استان قنیطره و السویداء دست یافتند و معارضان در مذاکرات ژنو ۷، که در تیرماه برگزار شد، خواهان گسترش آتش‌بس شدند.

عملیات ارتش سوریه و روسیه در شرق سوریه با دو هدف انجام می‌شد: یکی پیشگیری از ورود شبه‌نظامیان کرد به ساحل غربی رود فرات و دیگری تسخیر شهر استراتژیک دیرالزور در جنوب شرقی سوریه، که آن زمان در اختیار داعش بود. نیروهای اس‌دی‌اف در صورت پیروزی در رقه امکان پیشروی سریع در نواحی غربی رود فرات را به دست می‌آوردند. دولت سوریه با بازپس‌گیری پیش‌دستانه این نواحی چنین امکانی را از این نیروها می‌گرفت. از سوی دیگر، پس از رقه، دیرالزور مقصد بعدی شبه‌نظامیان کرد تحت حمایت امریکا بود. تسخیر دیرالزور به دست اس‌دی‌اف مسیر ارتباط زمینی ایران-سوریه را عملاً به کنترل امریکا درمی‌آورد و همچنین میدین عظیم نفتی منطقه را در اختیار شبه‌نظامیان کرد قرار می‌داد، که خود اهرم فشاری در هرگونه مذاکره بر سر آینده سوریه بود. عملیات ارتش سوریه به منظور بازپس‌گیری دیرالزور چنین اهدافی را تأمین می‌کرد. حصر دیرالزور در شهریور ۹۶ و با ورود ارتش سوریه به شهر شکسته شد.

این تحولات چنان برای امریکا هشداردهنده بود که نیروهای اس‌دی‌اف را به سمت سواحل شرقی فرات در دیرالزور به حرکت درآورد و این نیروها را با انتقال بخشی از گردان‌های مغاویر الثوره به شمال سوریه تقویت کرد. این نیروها فقط یک هفته پس از شکسته شدن حصر دیرالزور کرانه شرقی فرات را در دیرالزور اشغال کردند و در فاصله پانزده کیلومتری ارتش سوریه قرار گرفتند. از سوی دیگر، ایالات متحده در هر کجا که لازم شد از نیروهای داعش برای درگیری با ارتش سوریه حمایت کرد؛ از آن جمله می‌توان به مجوز دادن به عبور ۶۰۰ تن از تروریست‌ها برای گذر از

منطقه‌ی التنف و ورودشان به منطقه‌ی کاهش تنش، و عملیات بال‌برد^{۱۴۱} برای خارج ساختن رهبران داعش از دیرالزور اشاره کرد. امریکا و شبه‌نظامیان کرد تحت امرش، پس از بیرون راندن داعش از رقه، به ۴ هزار تروریست اجازه دادند تا در سکوت خبری تسلیحات سنگین خود را از رقه خارج کنند و به مناطق جنوب شرقی سوریه بگریزند.^{۱۴۲}

این وضعیت به ماراتن نظامی شبیه بود، تا آنجا که یکی از مقامات نظامی روسیه در وصف آن چنین گفت: «شرایط شبیه جنگ برلین است که در آن نظامیان شوروی از یک سو و متفقین از سوی دیگر پیش می‌رفتند.»^{۱۴۳} اگرچه، باید در نظر داشت که پیش‌تر و در بهار ۹۶، در مذاکرات میان روسیه و امریکا، بر سر تعیین رود فرات به‌منزله‌ی خط مرزی توافق ضمنی حاصل شده بود.^{۱۴۴}

تسلط کامل ارتش سوریه بر کرانه‌ی غربی رود فرات تا تصرف البوکمال در مرز عراق و سوریه در آبان ۹۶ به طول انجامید. طی این مدت، رقه نیز به تصرف کامل اس‌دی‌اف درآمد. تسلط اس‌دی‌اف بر نواحی شرقی رود فرات با تشکیل نهادی به نام «شوراهای مدنی» در استان رقه و دیرالزور همراه بود. قرار بر این بود که این شوراها، با ترکیبی از سران عشایر منطقه و در راستای احقاق سیاست خودمدیریتی دموکراتیک اوجالان، مدیریت این دو استان را از اس‌دی‌اف تحویل گیرند و دموکراسی خلقی را برقرار سازند. با این همه، همان‌گونه که پیش‌تر نیز ذکر شد، سیاست کنفدرالیسم

141. heliborne

۱۴۲. «داعش در رقه؛ جزئیات یک توافق محرمانه»، بی‌بی‌سی فارسی، [بی‌تاریخ].

۱۴۳. «دیرالزور؛ نقطه ثقل رقابتی پیچیده در سوریه»، فارس، ۲۵ شهریور ۱۳۹۶.

۱۴۴. «توافق آمریکا و روسیه بر سر ابقای بشار اسد در قدرت»، خبرگزاری آنا، ۱۷ تیر

دموکراتیک بیان خلقی و آپوئیستی تجزیه‌ خاورمیانه است، سیاستی که به‌خوبی در شرق فرات امکان پیاده‌سازی یافت. نکته جالب آنکه دموکرات‌های خلقی آپوئیست سیاست کنفدرالیستی خود را، چه در رقه و چه در بخش‌هایی از استان دیرالزور، به شیوه حامیان امریکایی‌شان پی گرفتند. این نیروها پس از ورود به هر منطقه با گزینش سران و رهبران عشایر، تحت نظارت خود، رأساً اقدام به انتصاب اعضای «شورای مدنی» می‌کردند و سپس این دستاورد بی‌نظیر توده‌ای (!) را تحت عنوان خودمدیریتی دموکراتیک در بوق و کرنا می‌کردند. مدعیان «دموکراسی توده‌ای از پایین» اینک خود به منادی «دموکراسی دستوری» بدل شده بودند! سفر برت مک‌گورک و ثامر السهبان، وزیر مشاور عربستان در امور خاورمیانه، به شهر رقه و دیدار با نظامیان بانی سوسیالیسم مستقر در این شهر خود به قدر کفایت محتوای سوسیالیسم ناتویی را به نمایش می‌گذارد. دستاوردهای «انقلاب روژاوا» را فقط مقامات دولتی چون دولت عربستان باید به تماشا بنشینند!

تسلط ارتش سوریه بر دیرالزور و البوکمال و نیز تسلط اس‌دی‌اف بر منطقه جزیره به ثبات نسبی‌ای در شرق سوریه انجامید. این ثبات نسبی به ارتش سوریه اجازه می‌داد تا بر بازپس‌گیری استان ادلب، غوطه شرقی و مناطق جنوبی سوریه تمرکز کند. در شهریور ۹۶ دولت‌های ایران، ترکیه و روسیه در آستانه بر سر ایجاد چهارمین منطقه امن در ادلب به توافق رسیدند و متعاقب آن، نیروهای نظامی ترکیه وارد استان ادلب سوریه شدند و به تشکیل پست‌های نظارتی مبادرت ورزیدند. این سرآغاز دوره شش‌ماهه‌ای از گشایش جبهه‌های نوین نبرد در سوریه بود.

عفرین، غوطه شرقی و ساز ناکوک ترکیه

طی پاییز ۹۶، سوریه شاهد مجموعه‌ای از تحولات بود که سرانجام به نبرد ترکیه در عفرین و حمله ارتش سوریه به غوطه شرقی انجامید. طی همین بازه و در عرصه سیاسی، برگزاری کنفرانس‌های ژنو ۸، مذاکرات آستانه میان دولت و مخالفان، و نیز کنفرانس سوچی در دستور قرار داشت. در این میان، از یک سو، روسیه می‌کوشید تا با دعوت از جریان‌های مختلف سیاسی و نظامی حاضر در سوریه به کنفرانس سوچی ابتکار عمل را از دولت‌های برگزارکننده ژنو بگیرد. از سوی دیگر، هیئت عالی مذاکره‌کننده مستقر در عربستان نیز با برگزاری کنفرانس ریاض ۲، ضمن انتخاب جمعی ۵۰ نفره در مقام «نماینده ملت سوریه» در کنفرانس ژنو ۸، با صدور بیانیه‌ای هرگونه توافق سیاسی با دولت سوریه را به کناره‌گیری اسد از قدرت منوط کرد. این موضع به شکست مذاکرات ژنو ۸ در آذرماه ۹۶ انجامید.

در میدان نبرد سوریه نیز تحولات نوینی به وقوع پیوست. با بازپس‌گیری دیرالزور، ارتش سوریه بر حمله به ادلب تمرکز یافت. مسئله اینجا بود که ادلب نقطه افتراق دولت‌های ضامن قرارداد مناطق امن بود. ترکیه در ادلب بخشی از گردان‌های ارتش آزاد را تحت حمایت داشت، با احرارالشام در همکاری نزدیکی قرار گرفته و با جیش‌الاسلام نیز وارد ائتلاف شده بود، حال آنکه روسیه و ایران در صدد بازپس‌گیری ادلب بودند. در این میان، ترکیه با معضل دیگری نیز در شمال سوریه مواجه بود: شبه‌نظامیان کرد.

تسلط شبه‌نظامیان کرد بر منطقه جزیره برای ترکیه آذیر قرمز بود. برای دولت ترکیه، که همواره با کردهای ساکن در شرق این کشور همچون

مسئله‌ای امنیتی برخوردار کرده بود، اینک همسایه شدن با شبه‌دولت کردی حامی پ‌ک‌ک در خط مرزی هزارکیلومتری به‌منزله ناقوس وحشت بود. دولت ترکیه، که کار را تمام‌شده می‌دانست، خود رأساً برای نجات خویش دست به اقدام زد. اینک انگشتر «نابودی دولت کردی» پیشکشی بود که ترکیه را به حجله هر دولت و ائتلاف حامی آن می‌کشاند؛ و این عاملی بود که روسیه، در میان استیصال امریکا، به‌خوبی از آن بهره‌برداری کرد.

ترکیه به منظور مقابله با پیوستن کانتون عفرین، واقع در شمال غربی سوریه، به دیگر مناطق تحت کنترل پ‌ی‌د ناگزیر به انجام دادن عملیات نظامی در خاک سوریه بود. و این جز با اجازه روسیه به ترکیه برای پرواز هوایی بر فراز سوریه ممکن نمی‌شد. از دیگر سو، بدون جلب رضایت ترکیه، حمله ارتش سوریه به ادلب ترکیه را از ائتلاف سه‌جانبه ایران-روسیه-ترکیه دور می‌کرد. همچنین مقابله با قدرت گرفتن پ‌ی‌د در شمال ترکیه و از رهگذر آن مقابله با حضور نظامی امریکا در این منطقه جز به میانجی اقدام ترکیه، عضو برجسته ناتو، مقدور نبود. در نظر گرفتن این مسائل ورود ترکیه را به خاک سوریه به برگ برنده‌ای برای مسکو در برابر امریکا بدل می‌کرد. از همین رو بود که ورود ارتش ترکیه به استان ادلب و استقرار یگان‌های نظامی در مرزهای ادلب و عفرین با حمایت ضمنی روسیه همراه شد.

ترکیه، که در راستای طرح منطقه کاهش تنش در ادلب تا پایان آذر ۹۶ بیش از دوازده پست نگهبانی در این استان مستقر ساخته و حضور نظامی خود را در مرزهای عفرین کامل کرده بود، اینک آشکارا خود را مهیای دخالت نظامی در عفرین می‌ساخت. در این میان، کمک‌های تسلیحاتی امریکا به شبه‌نظامیان کرد دولت ترکیه را به وضعیت جنون‌آمیزی دچار کرده

بود. اعلام طرح جدید پنتاگون مبنی بر تأمین بودجهٔ پانصد میلیون دلاری برای نیروهای پی‌دی و تشکیل نیروی مرزی سی هزار نفری در شمال سوریه ترکیه را به مراتب سرگشته‌تر می‌ساخت. در حالی که ترکیه با مدعای مبارزه با «تهدید امنیتی» وارد خاک سوریه می‌شد، امریکا تشکیل ارتشی از همان «تهدید امنیتی» را اعلام می‌کرد. مضافاً اینکه دولت ترامپ در تمام پاییز ۹۶ وعدهٔ توقف حمایت از شبه‌نظامیان کرد سوریه را به ترکیه می‌داد و حال آنکه وزارت دفاع ترامپ این وعده‌ها را عملی نمی‌ساخت. واکنش ترکیه به این مسئله شدید بود. اردوغان تشکیل این ارتش را نپذیرفتنی دانست؛ بن‌علی ییلدیریم، نخست‌وزیر وقت ترکیه، برخورد امریکا را با ترکیه دشمنانه توصیف کرد؛^{۱۴۵} و چاووش‌اوغلو نیز اعلام کرد: «اگر واشنگتن اشتباهاتش را جبران نکند روابطمان بدتر می‌شود».^{۱۴۶}

ایالات متحده نمی‌توانست «اشتباهاتش» را جبران کند. اینجا پای منافی واقعی در میان بود. امریکا در منبج (واقع در غرب فرات) پایگاه نظامی داشت و در عمق همکاری استراتژیک با پی‌دی قرار داشت. امریکا ناگزیر به تسلیح شبه‌نظامیان گُرد بود و اینک که پی‌دی پا را از حدود مطلوب امریکا فراتر می‌نهاد (حضور علنی در غرب فرات)، قادر به ممانعت از تهاجم وحشیانهٔ دولت ترکیه به عفرین نبود، چه ترکیه در مقام عضو ناتو وارد سوریه می‌شد و ایالات متحده ناگزیر بود عصیان ترکیه را تحمل کند. امریکا فقط در منبج بود که با شدت لحن بیشتری با ترکیه مواجهه و ترکیه را در خصوص حمله به منبج به اقدام متقابل تهدید کرد. درحقیقت، دولت

۱۴۵. «ییلدیریم: آمریکا با ترکیه مثل دشمن برخورد می‌کند»، *ایسنا*، ۲۶ دی ۱۳۹۶.
۱۴۶. «چاووش‌اوغلو: اگر آمریکا اشتباهاتش را جبران نکند روابطمان بدتر می‌شود»، *دنیای اقتصاد*، ۲۰ دی ۱۳۹۶.

امریکا در بن‌بست پیچیده‌ای قرار داشت، تا آنجا که مجبور بود به منظور ممانعت از وقوع درگیری با ترکیه، از یک سو، شبه‌نظامیان کرد را در خصوص استفاده نکردن از سلاح‌های پیشرفته آمریکایی در جنگ با ترکیه تحت فشار قرار دهد و از سوی دیگر، ترکیه را به درگیر نشدن در منبج وادارد. منبج پیش‌تر نیز به محل برخورد ترکیه و امریکا تبدیل شده بود. در شهریور ۹۶، نیروهای تحت حمایت ترکیه در سوریه بارها با نظامیان امریکایی حاضر در منبج درگیر شده بودند. ایالات متحده در نهایت، ضمن رد درخواست ترکیه مبنی بر خروج از منبج، بر سر خارج ساختن نیروهای پی‌دی و پ‌ک‌ک از منبج ظرف ۹۰ روز توافق کرد و به نظامیان ترکیه اجازه گشت‌زنی در منبج داد.^{۱۴۷}

تهاجم نظامی ترکیه به عفرین به تحولاتی در مواضع سیاسی پی‌دی نیز انجامید. پی‌دی، که تا پیش از این قائل به هیچ‌گونه همکاری با دولت اسد نبود، با چرخش آشکاری از در دوستی با دمشق درآمد و از حفظ تمامیت ارضی سوریه و مذاکره با دولت در خصوص خودمختاری سخن به میان آورد. سپان‌حمو، فرمانده پی‌گ، حتی در وصف تعهدات دولت سوریه در قبال عفرین اعلام کرد: «ما مخالفتی با مداخله ارتش سوریه در عفرین نداریم... گروه‌های کرد مناطق تحت کنترل خود را بخشی از خاک سوریه می‌دانند... دمشق باید به تعهد خود در قبال عفرین عمل کند».^{۱۴۸} شایان ذکر است که اظهاراتی از این دست، که البته با مکمل مذاکره بر سر خودمختاری

۱۴۷. «چاووش اوغلو: در منبج با آمریکا بر اساس نقشه راه حرکت می‌کنیم»، *العالم*، ۲۹ خرداد ۱۳۹۷.

۱۴۸. «فرمانده کرد سوریه: مخالفتی با مداخله ارتش سوریه برای دفاع از عفرین نداریم»، *ایسنا*، ۲۴ بهمن ۱۳۹۶.

با دولت اسد همراه است، بیانگر شکافی است که وضعیت در نیروهای پیدای ایجاد کرده است. این شکاف با خلق گرایش‌های ضعیفی به سمت دولت اسد همراه است.^{۱۴۹} ناتوانی امریکا از تبیین سیاست واحد خارجی در خصوص سوریه و منسجم ساختن متحدانش بر سر چنین سیاستی به مواضعی از این دست منجر می‌شود. پیدای در آن نقطه‌ای که خارج از دایره حمایت امریکا و در برابر ترکیه قرار می‌گیرد ناگزیر به هم‌نوایی با دولت اسد می‌شود. ناتوانی امریکا از سیاست‌گذاری کلان در خصوص خاورمیانه این بار نه ترکیه، اسرائیل و قطر، بلکه فرماندهی‌پگ را نیز واداشت تا از امریکا بخواهد «رویکرد سیاسی خود را نسبت به منطقه ما و نظام سیاسی جدید [روزاوا] مشخص کند».^{۱۵۰}

نیروهایی چون پیدای، در زمین بازی خاورمیانه، نمایش‌دهنده فرصت‌طلبی ارتجاعی‌ای هستند که به منظور متحقق ساختن اهداف و منافع محقر بورژوازی محلی^{۱۵۱} و با به خدمت گرفتن تمام توش‌وتوان

۱۴۹. شایان ذکر است که پیدای و روسیه در سالیان اخیر کوشیده‌اند سطحی از روابط دیپلماتیک را حفظ کنند، امری که البته قابل‌مقایسه با روابط استراتژیک پیدای با امریکا نیست. با این همه، گرایش به سمت همکاری با سوریه و حتی واگذاری مناطقی به ارتش سوریه امر نوینی بود که در جنگ عفرین پدیدار شد. این گرایش ضعیف می‌تواند در آینده در چگونگی حل‌وفصل مناقشات در خصوص شرق فرات تأثیر بگذارد و حتی تقویت شود، به‌ویژه هم‌اکنون و با تصمیم اولیه ترامپ برای خروج از سوریه.

۱۵۰. «سفر فرمانده یگان‌های مدافع خلق کرد به روسیه و اطمینان روس‌ها به کردها درباره نظام فدرالی»، /ایسنا، ۱۱ دی ۱۳۹۶.

۱۵۱. پس از شکل‌گیری کانتون‌های «سوسیالیستی» روزاوا، حق سرمایه‌گذاری، مالکیت خصوصی و به‌ویژه مالکیت زمین به رسمیت شناخته شد. همچنین برخی از سرمایه‌داران و زمین‌داران کرد سوریه به جرگه مقامات رده‌بالای کانتون‌ها وارد شدند؛ از آن جمله،

ستم‌دیدگان و فرودستان یک منطقه، در نهایت به کارگزار سیاست‌های امپریالیستی بدل می‌شوند (چنین خصلتی را می‌توان در دولت اقلیم کردستان نیز مشاهده کرد). وجه دیگر جنایت‌های ترکیه و ارتش آزاد تحت حمایتش در عفرین سیاست‌های ارتجاعی پید بود، که با سوءاستفاده بی‌شرمانه‌ای از تاریخ ستم‌دیدگان کرد سوریه، این مردمان رنج‌کشیده را به سلاخ‌خانه سپرد و تازه از جنازه این اسب مرده نیز در تور تظاهرات اروپایی‌اش بی‌بهره نماند. بی‌شک مراد ما تبرئه جنایت‌های ترکیه در این ماجرا نیست. این مسئله را دیگران و از جمله چپ بورژوایی به قدر کفایت کاویده‌اند. مسئله سوی ناگفته سیاست‌های سازمان نظامی‌ای است که برای تأمین منافع بورژوازی محلی، سیاست امپریالیستی خودمدیریتی دموکراتیک را در شرق سوریه پیاده کرد و ستم‌دیدگان شرق سوریه و از جمله کردها را به پیاده‌نظام خط مقدم نبرد امریکا و ترکیه در عفرین بدل ساخت تا در آنجا سلاخی شوند.

در این میان، چپ بورژوایی، به جای افشاسازی این جنایت و خیانت و به جای درک مبانی طبقاتی و تاریخی شکل‌گیری سازمانی چون پید و مرزبندی قاطع با آن، طبق معمول و بنا به ماهیتش در سنگر امپریالیسم خزید و با کوردلی و قیحانه‌ای حمله ترکیه به عفرین را تجاوز جهان سرمایه به الگوی مدیریت سوسیالیستی عنوان کرد و به جای تحلیل وضعیت جهانی، به شکل کودکانه‌ای سکوت امریکا، اروپا، عربستان، ایران و روسیه را یکسان دانست و به نشانه همدلی و عزم جزم جهان سرمایه برای نابودی

→ می‌توان به نخست‌وزیر حزبی کانتون جزیره اشاره کرد، که خود از زمین‌داران بزرگ منطقه و کارخانه‌داران سوری است. بنگرید به: نازنین و یامین، «روژآوا در نزاع کار-

«انقلاب روزاوا» تأویل کرد. چنان‌که می‌دانیم، اروپا سکوت نکرد و فرانسه و آلمان عملیات نظامی ترکیه در سوریه را شدیداً محکوم کردند.^{۱۵۲} این تنش البته از نگرانی‌های حقوق بشری آلمان و فرانسه ناشی نمی‌شد، بلکه به اختلافات شدید ترکیه و اتحادیه مربوط بود. سکوت امریکا نیز در برابر ترکیه، اگر بتوان تنش‌های لفظی میان مقامات نظامی امریکا و ترکیه را سکوت نامید، نه از سر همدلی، بلکه از سر استیصال و بن‌بستی بود که وضعیت افول هژمونی بر روابط ترکیه و امریکا حاکم می‌سازد. طرفه آنکه ترکیه بارها تمایلش به حفظ شکل جدیدی از رابطه با امریکا را بیان کرده بود؛ امریکا بود که می‌دانست قادر به تأمین چنین رابطه‌ای نیست.^{۱۵۳} این را منافعش در سوریه و خاورمیانه به وی گوشزد می‌کرد. از سوی دیگر، امریکا نمی‌توانست آشکارا با یکی از مهم‌ترین اعضای ناتو وارد جدال تمام‌عیاری شود. بر چنین بستری امریکا مجبور به رعایت حدود دیپلماتیک (و نه سکوت) در برابر ترکیه بود، حال آنکه سکوت ایران و روسیه در برابر عملیات ترکیه در عفرین، که البته بعضاً با عتاب و خطاب‌های تندی نیز همراه بود، آشکارا مبتنی بر توافق و تفاهمی اعلام‌نشده بود. این توافق و تفاهم البته فقط مبتنی بر مخرج مشترک منافع سه طرف و آکنده از بی‌اعتمادی متقابل بود، امری که در عصر حاضر خصیصه چنین اشتراک

۱۵۲. «آلمان عملیات نظامی ترکیه در شمال سوریه را محکوم کرد»، رادیو فردا، ۱ فروردین ۱۳۹۷.

۱۵۳. اردوغان: همان‌طور که با ایران و روسیه همکاری می‌کنیم، خواهان همکاری با امریکا نیز هستیم، اما مشکل در میزان تمایل امریکاست (بنگرید به: «اردوغان: امریکا همچنان به تسلیح کردها ادامه می‌دهد»، فارس، ۹ دی ۱۳۹۶).

نظریه‌هایی است.^{۱۵۴} چپ بورژوازی با تفسیرهای مبتنی بر فانتزی‌های گفتمانی‌اش از شرایط فقط ناتوانی خود در درک جهان معاصر را به رخ می‌کشد.

باری، هم‌زمان با تهاجم نظامی ترکیه به عفرین، ارتش سوریه در ادلب و غوطه شرقی به عملیات گسترده نظامی دست زد. از بازپس‌گیری حلب به این سو، سیاست دولت اسد تجمیع تمامی معارضان تسلیم‌شده در ادلب بود. با بدل شدن ادلب از دست‌رفته به مقصد و مأمونی برای معارضان سراسر کشور، دولت سوریه می‌توانست معارضان را در مناطق دیگر ساده‌تر به تسلیم وادارد. همچنین تجمیع گروه‌های متنوع در ادلب به افزایش درگیری و تنش در میان نیروهای حاضر در ادلب کمک می‌کرد، امری که بازپس‌گیری ادلب را آسان و از تبدیل آن به پایگاهی برای اقدام منسجم معارضان علیه دمشق ممانعت می‌کرد. بر چنین بستری، هم‌زمان با ورود ترکیه به شمال سوریه، ارتش سوریه و متحدانش عملیات سنگین نظامی را در ادلب آغاز کردند، که تا دی‌ماه ۹۶ با پیشروی گسترده در جنوب شرقی استان همراه بود و به شکست حصر فرودگاه استراتژیک ابوالظهور انجامید. با این حال، علی‌رغم چنین پیشروی‌هایی، عملیات ادلب در همان اوان آغازش و به شکلی ناگهانی متوقف شد و قریب به ۱۲ هزار نیروی ارتش و تجهیزات سنگین نظامی تا پایان بهمن به غوطه شرقی منتقل شد.

۱۵۴. شاهد مثال آنکه در گرماگرم آمادگی ترکیه برای لشکرکشی به سوریه، ترکیه سفرای ایران و روسیه را به علت پیشروی‌های ارتش سوریه در استان ادلب احضار کرد، روسیه بارها از ترکیه خواست تا عملیات خود را به عفرین محدود کند و ترکیه نیز بارها بر سر «حمایت سوریه از کردها» درگیر شد.

اگرچه حضور نظامی ترکیه در منطقه و فشارهایش به ایران و روسیه مبنی بر توقف عملیات در ادلب از جمله عوامل این تغییر جهت بود، مهم‌ترین عامل کشف طرح ایالات متحده به دست روسیه مبنی بر انتقال بیش از ۳۰ هزار تن از معارضان از التنف به غوطه شرقی و سپس تسخیر دمشق بود.^{۱۵۵} ایالات متحده از مدت‌ها پیش قریب به ۳۰ هزار تن از معارضان را در قالب گردان‌های مختلف در پایگاه نظامی التنف گرد آورده بود. همچنین امریکا، از آغاز عملیات سوریه برای آزادسازی دیرالزور، بسیاری از نیروهای داعش و جبهه‌النصره را نیز به این معارضان اضافه کرده بود. اینک با فاصله گرفتن نیروهای نظامی سوریه از دمشق و تمرکز بر نبرد در ادلب و بیابان‌های شرقی سوریه در پاییز ۹۶، فرصتی فراهم آمده بود تا معارضان حاضر در تنف، با پیوستن به شبه‌نظامیان در غوطه شرقی، دمشق را به تصرف درآورند. مکمل این طرح حمله معارضان از سمت استان درعا در جنوب دمشق بود. چنین عملیاتی دمشق را با خطر سقوط مواجه می‌ساخت و به‌سادگی می‌توانست تمهیدات چهارساله ایران و روسیه را در سوریه در هم بشکند. به این ترتیب، بدل شدن غوطه شرقی به کلید فتح دمشق تسخیر این منطقه را به اولویت استراتژیک بدل ساخت.

توقف اضطراری عملیات در ادلب و انتقال نیروها به غوطه شرقی عملاً طرح ایالات متحده برای اشغال دمشق را ناممکن کرد. واکنش امریکا به این مسئله شدید بود. دولت ترامپ کوشید تا با تأکید بر وضعیت فاجعه‌آمیز انسانی در غوطه شرقی و به منظور متوقف ساختن عملیات، شورای امنیت را به صدور قطعنامه وادارد. با این همه، ماحصل این تکاپو

155. Elijah J. Magnier, "The US Secret Plan on Damascus Foiled: The Russian Role Before and After the US-US-France Attack Revealed," *Global Research*, Apr 17, 2018.

صدور قطعنامهٔ آتش‌بس ۳۰ روزه در سوریه بود، که شامل نیروهای جبهه‌النصره و داعش نمی‌شد. مطابق این قطعنامه طرفین درگیری‌ها را متوقف و ملزومات ورود کمک‌های بشردوستانه و خروج غیرنظامیان را فراهم می‌کردند.

وضعیت انسانی در غوطهٔ شرقی بسیار وخیم بود. این منطقه از سال ۹۱ گرفتار کمبودهای شدید غذایی و دارویی بود. حضور بیش از ۱۰ هزار معارض از گروه‌های فیلق‌الرحمن، جبهه‌النصره و جیش‌الاسلام، که از خروج ۲۰۰ هزار ساکن گرفتار در وضعیت محاصره ممانعت می‌کردند، بحران را تشدید می‌کرد. از همین رو، صدور قطعنامهٔ شورای امنیت کمکی به حل‌وفصل ماجرا نمی‌کرد. دولت سوریه یک بار برای همیشه در صدد بازپس‌گیری غوطه و از میان برداشتن این خار در چشم دمشق بود. بخشی از معارضان نیز، به‌ویژه جیش‌الاسلام، به هیچ قیمتی حاضر به رها ساختن این سنگر استراتژیک نبودند. به این ترتیب، آنگاه که از دست رفتن غوطهٔ شرقی برای امریکا محرز شد، یک بار دیگر قاعدهٔ قدیمی «حملهٔ شیمیایی دولت اسد» به کلیدواژهٔ سیاست‌های دولت ترامپ بدل شد.

تا فروردین ۹۷، ارتش سوریه کنترل غوطهٔ شرقی را تقریباً در اختیار گرفت و بیش از ۴۰ هزار تن از معارضان و خانواده‌هایشان طی توافق با دولت سوریه و روسیه از منطقه خارج شدند.^{۱۵۶} بخشی از معارضان با موافقت ترکیه به جرابلس، بخشی به ادلب و مابقی نیز به استان درعا منتقل شدند. همچنین تا همان زمان بیش از ۱۵۰ هزار تن از غیرنظامیان نیز از غوطه خارج شده بودند. در چنین شرایطی بود که در شهرک دوما، آخرین

۱۵۶. «خروج ۴۳ هزار تروریست از غوطه شرقی دمشق»، مشرق، ۱۵ فروردین ۱۳۹۷.

ناحیه‌ای که در اختیار گردان‌های جیش‌الاسلام قرار داشت، حملات شیمیایی انجام شد. با وقوع این حملات، ایالات متحده به شکل بی‌سابقه‌ای به تهدید سوریه به حمله نظامی پرداخت. آمریکا در این تهدیدها تنها نبود، بلکه برخلاف دفعات پیشین بریتانیا و به‌ویژه فرانسه را مصمم‌تر از گذشته در کنار خود می‌دید. تهدید آمریکا به حمله چنان قوی بود که مقامات روسیه و آمریکا را به درگیری‌های لفظی تندی علیه یکدیگر واداشت. درنهایت، ترامپ وعده خود را برای حمله در ۲۵ فروردین عملی کرد و دمشق، حمص و حما را موشک‌باران کرد.

حقیقت آنکه حملات موشکی آمریکا، همچون واکنش آمریکا به واقعه خان شیخون در فروردین ۹۶، بیش از پیش بیانگر چندپارگی سیاست آمریکا در خصوص سوریه بود. سیاست‌های ایالات متحده اینک بیش از هر زمان دیگر به تابعی ساده از وقایع میدانی بدل می‌شد. ترامپ چند روز پیش از این با اعلام برنامه خروج از سوریه فضای سیاسی آمریکا را متشنج کرده و شکاف‌ها و اختلافاتی را که تا درون کاخ سفید نیز قابل‌ره‌گیری بود به نمایش گذاشته بود. ایالات متحده، با استفاده از فرصت ایجادشده، در این حملات معنایی جز «تنبیه دولت اسد» را می‌جست. شاهد آنکه ایالات متحده در خصوص حملات موشکی با روسیه هماهنگ بود و حتی مناطق و پایگاه‌های مورد هدف قبلاً تخلیه شده بودند.^{۱۵۷} بنابراین، حملات موشکی اگرچه تا حدی واکنش دولت آمریکا به از دست دادن ناحیه کلیدی غوطه شرقی و همچنین قدرت‌نمایی در سوریه بود، آمریکا به میانجی این حملات به دنبال بازسازی رهبری از دست‌رفته نظامی جهان غرب بود.

۱۵۷. «آمریکا: قبل از حمله به سوریه با روس‌ها تماس گرفتیم»، *ایسنا*، ۲۵ فروردین ۱۳۹۷.

چنان‌که می‌دانیم، آلمان فقط حملات شیمیایی را محکوم کرد و به شکل معناداری از تمامی تلاش‌هایی که به حمله به سوریه انجامید فاصله گرفت. آلمان در واکنش به تمام تکان‌های امریکا برای حمله به سوریه فقط خواهان اطلاع‌رسانی ائتلاف مهاجم در این خصوص شد! فرانک اشتاین‌مایر نیز اعلام کرد: «این حملات ریسک تقابل امریکا و روسیه را افزایش می‌دهد.» برای آلمان کاهش تنش‌ها با روسیه اولویت بیشتری از همراهی با موشک‌پراکنی‌های امریکا در خاورمیانه داشت. این در حالی بود که امریکا توانسته بود بریتانیا و به‌ویژه فرانسه را در حمله به سوریه با خود همراه سازد. برای فرانسه، ایستادن در کنار امریکا به منافع مشخص فرانسه در سوریه و حضور یگان‌های نظامی این کشور در روزاوا مربوط می‌شد. روابط ویژه سوریه و فرانسه سابقه دیرینه‌ای دارد. فرانسه پس از استقلال سوریه و لبنان همواره نگاه ویژه‌ای به این دو کشور داشته و در تحولات آن فعالانه دخالت کرده است. همراهی بریتانیا با امریکا، گذشته از مناسبات استراتژیک این دو کشور، به تنش‌های میان بریتانیا و روسیه مربوط بود، که در قامت ماجرای اسکرپال نمود می‌یافت. به این ترتیب، حمله موشکی ایالات متحده، در خود سوریه، بیشتر نمایش قدرت بود و نه تجلی سیاست امریکا در خصوص سوریه. در خارج از آن نیز، در حکم حیل‌المینی عمل می‌کرد که فرانسه و بریتانیا را در کنار امریکا قرار دهد.

سوی دیگر این ماجرا واکنش ترکیه به کل حوادث غوطه شرقی بود. ترکیه، که در تمام مدت عملیات ارتش در غوطه شرقی سکوت کرده بود، با وقوع حملات شیمیایی بار دیگر ضمن متهم ساختن دولت اسد از سرنگونی وی در سوریه حمایت کرد. بعداً و با حمله ائتلاف سه‌گانه به سوریه نیز ترکیه از آن استقبال کرد. ساز ناکوک ترکیه در وقایع غفرین و

غوطه به جایگاه متناقض ترکیه در آغاز فرایند افول هژمونی بازمی‌گردد. ترکیه در حمله به عفرین دولت تحت حمایت روسیهٔ اسد را در تقابل جنگی با خود می‌دید، تا آنجا که روسیه به منظور پیشگیری از درگیری در میان این دو ناگزیر به تکلیف سوریه به ماندن در مرزهای تعیین‌شده بود. همچنین ترکیه شاهد تشکیل پیوندهایی، هرچند ضعیف، میان پ‌ی‌د و دولت سوریه بود. چنین وضعیتی هر واقعه‌ای را که به تضعیف اسد می‌انجامید برای ترکیه مقبول می‌ساخت. در عرصهٔ جهانی نیز، جایگاه متناقضی که ترکیه بر آن گام برمی‌دارد برای آن کشور امکان گردش میان روسیه و امریکا را فراهم می‌آورد.^{۱۵۸} امتیازهایی را که روسیه به ترکیه می‌دهد و به ایران نمی‌دهد بر همین بستر می‌توان فهمید، امتیازهایی جهت دور ساختن هرچه بیشتر ترکیه از امریکا. فروش موشک‌های استراتژیک اس ۴۰۰ و رایزنی‌های خصوصی با ترکیه در شهریور ۹۷ در خصوص ادلب از آن جمله‌اند. چنین جایگاهی به گیج‌سری ترکیه در مسائلی چون نبرد غوطه منجر می‌شود. ترکیه ناگزیر از انتخاب میان سیاست‌های متنافر ائتلاف‌هایی است که هریک بخشی از منویات و منافع آن کشور را تأمین می‌کند.

به هر روی، تا پایان فروردین ۹۷، ترکیه کاملاً در شمال سوریه مستقر شده بود و دولت اسد نیز خطر غوطهٔ شرقی را در مقابل خود نمی‌دید. آنچه در چند ماه اخیر در سوریه به پیش رفته بازه‌ای است از بازآرایی قوا و آماده شدن برای بازپس‌گیری ادلب و درعا. در خصوص درعا، مهم‌ترین نکته حضور ایران در جوار بلندی‌های جولان در قنيطرة بود، که با حملات متعدد

۱۵۸. «چاووش‌اوغلو: ترکیه بین روسیه و آمریکا یکی را انتخاب نمی‌کند»، *ایسنا*، ۲۶

اسرائیل به کاروان‌ها و پایگاه‌های نظامیان ایرانی حاضر در سوریه همراه بود. اسرائیل از مدت‌ها پیش خواهان حضور نداشتن ایران در سوریه و به‌ویژه جنوب شرق این کشور بود. روسیه، به منظور پیشگیری از افزایش تنش‌ها در منطقه بی‌ثباتی چون جولان، نظامیان ایران را به عقب‌نشینی از مناطق بازپس‌گرفته‌شده قنطره و انتقال نظامیان سوریه به این منطقه واداشت.

پوتین در اردیبهشت ۹۷ لزوم خروج همه قوای نظامی غیرسوری از این کشور را بیان کرد و بسیاری از تحلیلگران لیبرال و همچنین برخی از نیروهای چپ این را به «خیانت روسیه به ایران» تأویل کردند.^{۱۵۹} سیاست روسیه در پیشگیری از رشد بیش از اندازه نفوذ ایران در منطقه مبرهن است. با این همه، تأویل سیاست روسیه در خصوص جنوب سوریه به «سیاست نوین و در هم شکسته شدن ائتلاف مسکو-تهران»، به‌ویژه از منظر نیروهای چپ، بیشتر بهانه‌ای برای توجیه فراهم آمدن شرایط سرنگونی قطعی جمهوری اسلامی و سیاست سرنگونی‌طلبانه ایشان است تا تحلیل وضعیت سیاسی منطقه. روسیه از مدت‌ها پیش و در آبان‌ماه ۹۶ بود که تلویحاً لزوم خروج نیروهای حزب‌الله و ایران را از جنوب سوریه اعلام کرده بود^{۱۶۰} و با

۱۵۹. از آن جمله، بنگرید به: حسین آقایی، «ایران و سرایشی سقوط در سوریه به دست روسیه؟»، بی‌بی‌سی فارسی، ۲۳ تیر ۱۳۹۷؛ «مقدمات خروج جمهوری اسلامی از سوریه فراهم می‌شود»، حزب کمونیست ایران، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۷؛ [فاتح شیخ،] «کمونیست می‌پرسد، جنگ در عفرین برسر چیست؟»، حزب کمونیست کارگری-حکمتیست، ۶ بهمن ۱۳۹۶.

۱۶۰. «وزیر دفاع روسیه: ایران و حزب‌الله نباید هیچ حضوری در جنوب سوریه داشته باشند»، ایسنا، ۸ آبان ۱۳۹۶.

این همه، مدت‌ها پس از آن در اقدام بی‌سابقه‌ای قطعنامه شورای امنیت علیه ایران را وتو کرد. تازه در پی ورود موشک‌های بلندبرد ایران به سوریه بود که فشارهای اسرائیل به روسیه برای خروج ایران از سوریه افزایش یافت. این در حالی است که روسیه بر آن بوده تا با حفظ فاصله صدکیلومتری میان ایران و اسرائیل، اسرائیل را راضی نگاه دارد.^{۱۶۱} روسیه مبتنی بر منافع منطقه‌ای و جهانی خود ابایی از پانهادن بر برخی از ضرورت‌های سیاسی متحد استراتژیکی چون ایران نخواهد داشت، از آن جمله می‌توان به این اشاره کرد که روسیه توافقات اجلاس سران در مهر ۹۷ در خصوص ادلب را نادیده گرفت. با این همه، چشم‌پوشی از رابطه خاص ایران و روسیه در منطقه نسبت مشخصی با وسوسه سرنگونی‌طلبی در اپوزیسیون بورژوازی جمهوری اسلامی دارد. این مسئله در خصوص چپ پروغرب نیز صدق می‌کند.

مؤخره

اعتراضات سوریه، که در آغاز به نظر می‌رسید بخشی از دومینوی پیچیده «بهار عربی» باشد، به کانون بالفعل مناقشات جهان بدل شد و تمام قدرت‌های جهان و منطقه، و نیز تمامی جریان‌های سیاسی موجود، جایگاه خود را در نظم بین‌المللی و مبارزه طبقاتی به واسطه آن تعریف کردند. ما کوشیدیم نشان دهیم که بیان اسلامی یافتن اعتراضات در کشوری چون سوریه نه ناشی از «سرکوب نیروهای چپ‌گرای حاضر در اعتراضات»،

۱۶۱. «روسیه درخواست خروج ایران از سوریه را "غیر واقع بینانه" خواند»، رادیو فردا، ۹

«توجه نکردن انسان‌های ترقی‌خواه و آزاده جهان به انقلابیان»، «آزاد کردن نیروهای اسلام‌گرا» و...، بلکه ناشی از وضعیت خاص سوریه — با جایگاه مشخص در نظم جهانی و پیشینه مبارزات طبقاتی در آن — در مقام کشوری در تقابل با سیاست‌های امریکا (و البته خصم دیواربه‌دیوار اسرائیل)، افول هژمونی امریکا، تشکل‌نیافتگی طبقه کارگر و همچنین رشد و حضور قدرتمند سازمان‌ها و نهادهای اسلام‌گرای پروغرب از سال‌ها پیش از آغاز اعتراضات بود. ما نشان دادیم که آنچه در سوریه گذشت نه «اتحاد ده‌ه‌میلیونی صفوف کارگران و زحمت‌کشان سوریه»^{۱۶۲} برای «تأسیس دولت دموکراتیک رادیکال»، بلکه، در تقابل با دهه‌ها حاکمیت سرمایه و یک دهه آزادسازی اقتصادی و عمیق شدن تضادهای طبقاتی، ظهور شکلی از بنیادگرایی اسلامی در سوریه بود، که در نهایت بر بستر دخالتگری گیج‌سرانه امپریالیستی به نابودی و انهدام سوریه منجر شد. وضعیت هم‌ارز در میان جناح‌های غرب‌گرای بورژوازی عبارت بود از تمسک به «دموکراسی اسلامی»، که تشکیلات متناظرش به محمل سهم‌خواهی از دولت اسد بدل شد.

آن دم‌ودستگاه بورژوایی در زمان اعتراضات سوریه به محمل اعتراضات بدل شد و از بد روزگار چپ بورژوایی، خواست دموکراسی‌خواهی و سکولاریسم را همان اسلام‌گرایانی معنا کردند که چپ

۱۶۲. مظفر محمدی، «سوریه، پاتوق جنایتکاران تاریخ معاصر»، کمونیست (نشریه حزب

کمونیست کارگری—حکمتیست (خط رسمی))، ش ۱۷۸، مرداد ۱۳۹۲، صص ۶۵.

پروغرب در خاورمیانه کمر به نابودی آن بسته بود.^{۱۶۳} به این ترتیب، برخلاف توهمات چپ پروغرب، اسلام‌گرایی نه محصول سرکوب چپ‌گرایان در دولت اسد، بلکه نتیجه فرایندی چنددهه‌ای بود. اسلام‌گرایان از مدت‌ها پیش عرصه سیاسی سوریه را به دست گرفته و اتفاقاً نماینده حقیقی «دموکراسی خواهی» در سوریه بودند.

همچنین ما کوشیدیم نشان دهیم که سوریه آن نقطه و کانونی بود که هم تبعات فرایند افول هژمونی امریکا را در بالاترین سطح انکشاف تاکنونی‌اش به نمایش گذاشت و هم اینکه خود به جایی بدل شد که این فرایند را با ناکام گذاشتن سیاست‌های امریکا در خصوص خود به پیش می‌برد. افول هژمونی امریکا به این کشور اجازه متحد ساختن اپوزیسیون سوریه و نیز متحد ساختن شرکای جهانی‌اش را بر سر سیاستی واحد در خصوص سوریه نمی‌داد. این چیزی بود که در سوریه به وضعیت *انهلام اجتماعی* انجامید.

سوریه آن نقطه عطفی بود که یک‌به‌یک ناکارآمدی نهادهای جهان قدیم را، همچون سازمان ملل، ناتو و...، به نمایش گذاشت و به جزئی مؤثر در از هم پاشاندن ائتلاف‌ها و اتحادیهایی قدیمی همچون اتحاد امریکا با ترکیه، مصر، پاکستان و اردن؛ و عربستان با مصر، قطر و ترکیه و بر ساختن ائتلاف‌هایی نوین بدل شد. به این ترتیب، افول هژمونیک امپریالیسم امریکا، در سوریه، گام‌به‌گام به عقب‌نشینی این دولت از سیاست‌های پیشینش

۱۶۳. برای مطالعه در خصوص بنیان‌های نظری چپ بورژوازی ایران و نسبت تحلیلش از اسلام سیاسی با سیاست امپریالیستی به فصل اول کتاب چپ در *اتقیاد سرمایه و کاپیتال مارکس* تحت عنوان «سه منبع و سه جزء چپ بورژوازی» مراجعه کنید.

انجامید و در هر مرحله، ضمن درک محدودیت‌های نوینش، به کشف ابزارها و امکانات جدیدی نائل آمد.

فصل ۴

موضع رئال‌پلیتیک کمونیستی

اینک وقت آن رسیده است که ضمن تصفیه حساب با مواضع و جریان‌های چپ‌گرای واقعاً موجود، موضع راهبردی و تاکتیکی سیاست‌پردازی کمونیستی در قبال وضعیت سوریه (و حتی وضعیت‌هایی مشابه سوریه) را تشریح کنیم. پیش‌تر گفتیم که نقد وضعیت از جایگاهی ساختاری مستلزم این است که «بفهمیم کدام شرایط اساساً اجازه بر ساخته شدن چنین جایگاهی را داده است». هرگاه موضع مشخصی در قبال وضعیت مشخصی برمی‌گیریم، معنایش این است که از جایگاهی ساختاری در قبال آن وضعیت مشخص موضع گرفته‌ایم. مجموعه‌ای از مواضع خاص که مثلاً جریانی درباره مجموعه‌ای از وقایع و مسائل اتخاذ می‌کند نهایتاً جایگاهی کلی را برمی‌سازد. به همین ترتیب، باید گفت که گرچه جایگاه خود بر ساخته مجموعه مواضع است، پس از تعیین و تقرّرش راهبر مواضع خواهد شد. اما مسئله مهم‌تر این است که جایگاه دقیقاً به واسطه باز شناخته شدنش است که می‌تواند نقش این راهبری را بر عهده بگیرد. جایگاه ساختاری همان چیزی است که در سطحی دیگر از آن تحت عنوان جبهه سیاسی یاد می‌شود.

با توجه به توضیحات فوق، می‌توانیم مواضع جریان‌های چپ‌گرای واقعاً موجود را در خصوص مسئله سوریه تحت چند جریان دسته‌بندی کنیم. این کار لااقل از دو جهت ضروری است: اولاً، سبب می‌شود تا مواضع این جریان‌ها در قبال مسئله سوریه را در کنار مواضع دیگرشان در

خصوص مسائل دیگر قرار دهیم (و نتیجتاً به شناخت دقیق‌تری از آنها برسیم) و ثانیاً، قادر خواهیم بود خط درست سیاسی را با مرزبندی هرچه صریح‌تر با این جریان‌ها قوام بخشیم.

در خصوص جناح‌بندی‌های سیاسی موجود در میان چپ‌ها، دست‌کم می‌توان دو موضع عمده را تشخیص داد: چپ پروغرب (چپی که در وهلهٔ نهایی، از میان گزینه‌های موجود عمدتاً همان موضعی را اختیار می‌کند که مطلوب‌ترین گزینهٔ امپریالیسم است) و چپ «پروشرق» (چپی که در وهلهٔ نهایی، از میان گزینه‌های موجود صرفاً می‌کوشد تا نامطلوب‌ترین گزینهٔ امپریالیسم را برگزیند — هرچند، باید اذعان کرد که «پروشرق» نمی‌تواند نام درستی برای این جریان باشد و با توجه به مختصات ژئوپلیتیک جهان امروز، می‌توان این چپ را چپ محورِ مقاومتی خواند). خصلت‌های اساسی این دو جایگاه و جریان موضوع سخن ما نیست. می‌توان نشان داد که چطور این دو جریان در یک نقطهٔ خاص به هم می‌رسند یا، به عبارت دیگر، چگونه دو روی یک سکه‌اند، که البته نشان دادن این مسئله با تمام جزئیات آن خارج از دایرهٔ مباحث ماست.^۱ فی‌الحال می‌کوشیم تا کلیت دیدگاه‌ها و مواضع این جریان‌ها را در قبال مسئلهٔ سوریه سرشت‌نمایی کنیم و صحت‌وسقم آنها را از نظر بگذرانیم.

اما چگونه می‌توانیم ظهور و بروز این دو جریان را در بحران سوریه تشخیص دهیم؟ ما بر آنیم که امپریالیسم در این بحران عامل تعیین‌کننده است؛ یعنی، بر این نکته تأکید داریم که امپریالیسم (در مقام وهله و دقیقه

۱. در این باره، مراجعه کنید به: پویان صادقی، «کلیت و تروما-مؤلفه‌ای نوین (علیه وسوسه‌ی سرنگونی)»، نشر اینترنتی، ۱۵ دی ۱۳۹۶؛ پویان صادقی، «خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش»، نشر اینترنتی، ۱۰ بهمن ۱۳۹۶.

مشخصی از انکشاف نظم سرمایه‌دارانه) و تضادهای آن سبب‌ساز بحرانی همچون بحران سوریه شده است. ما این امر را در بحث مربوط به تحولات عصر افول هژمونی و استراتژی‌های امپریالیسم امریکا نیز شناسایی کردیم و نشان دادیم که چگونه دخالت‌های قدرت‌های امپریالیستی مشخصاً در خود بحران سوریه نقش داشته‌اند. با این حساب، روشن است که وقتی به بحران سوریه می‌پردازیم، می‌باید تکلیف خود را با امپریالیسم روشن کنیم. چپ پروغرب با نادیده گرفتن مسئله امپریالیسم یا کم‌اهمیت جلوه دادن آن، در وهله نهایی، همان گزینه‌ای را اختیار می‌کند که مطلوب‌ترین حالت برای امپریالیسم است. در مورد بحران سوریه، شاهدیم که تأکید چپ پروغرب بر «سقوط اسد، به هر قیمتی» دقیقاً همان چیزی است که از تریبون‌های رسمی و غیررسمی هارترین جناح‌های دولت‌های سرمایه‌داری اعلام می‌شود. البته باید این را هم بیفزاییم که ما انحطاط این چپ را صرفاً از این‌همانی موضع نهایی‌اش با فلان دم‌ودستگاه تبلیغاتی و سیاسی غربی نتیجه نمی‌گیریم، بلکه اساساً این انحطاط ناشی از نادیده گرفتن منافع جهانی-تاریخی طبقه کارگر و همچنین تبعات سیاسی و اجتماعی این موضع برای طبقه کارگر در خاورمیانه (و جهان) است. در سوی دیگر، چپ محور مقاومتی را داریم که صرفاً با تأکید بر نامطلوب‌ترین گزینه امپریالیسم^۲ در هر وضعیتی (و اینجا، در بحران سوریه)، بدون هیچ توجهی

۲. گفتنی است که گرچه بخش عمده این چپ «نامطلوب‌ترین» گزینه امپریالیسم را مد نظر دارد، مهدی گرایلو کوشیده است تبیین متفاوتی از این امر به دست دهد. او به جای «نامطلوب‌ترین» گزینه بر گزینه «ناممکن» امپریالیسم تأکید دارد، مقوله‌ای که امپریالیسم قادر به افاده کردن آن نیست. در این مورد، بنگرید به بخش «مقاومت: بازاطلاق محذوف کلبت‌بخش» از نوشته پشت و روی پرده‌ی *ممتناع*. با این همه، گرایلو در نوشته در موقف

به امکان‌های انکشاف مبارزه طبقاتی یا جابه‌جایی این نیروها در این راستا یا... راه‌گذار از سرمایه‌داری را می‌جویند. روشن است که این شکل از نفی انتزاعی امپریالیسم به هر چیزی منجر شود، به اعتلای مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم منجر نخواهد شد!

با توجه به هژمونی چپ پروغرب در میان نگرش‌های موجود در چپ، هدف اصلی حمله ما نیز همین چپ خواهد بود. چپ محور مقاومتی با اینکه نوعی عقب‌ماندگی سیاسی و نابینایی ساختاری را نمایندگی می‌کند، کمتر هدف نقد ماست، زیرا قدرت هژمونیک کمتری دارد و در وهله فعلی، انتخاب آن در مقام هدف نقد ما به دور شدن از وظیفه اصلی‌تر کمونیستی‌مان می‌انجامد. با این همه، به برخی از مهم‌ترین رئوس تحلیل ایشان در خصوص بحران سوریه اشاره می‌کنیم و در صفحات بعدی برخی از نقاط اختلاف تحلیلی چپ محور مقاومتی را با موضع رئال‌پلیتیک کمونیستی مشخص می‌کنیم. فعلاً این را بگوییم که یکی از خلأهای تحلیل آنها این است که چرایی جنگ سوریه مشخص نشده است. از تاکتیک مشخص امپریالیسم صحبتی به میان نیامده که چرا نمی‌تواند مانند لیبی یا عراق یا افغانستان رفتار کند. ما کوشیده‌ایم به دلایل جهانی و داخلی آغاز

نام‌عام، صفحه ۲۳، می‌گوید: «در هر تغییری، گزینه پیشنهادی امپریالیسم بدترین گزینه است...» تا جایی که به نوشته‌های گرایلو برمی‌گردد، او از دادن هرگونه «تحلیل مشخص» از «شرایط مشخص» سر‌باز می‌زند. او، با تأکید هرچه بیشتر بر حرکات عام منطق سرمایه، از نحوه بروز این منطق در وضعیت‌های جزئی سخنی به میان نمی‌آورد. برای نمونه، وی نه مشخصاً درباره چرایی پدید آمدن بحران و جنگ داخلی سوریه حرفی به میان می‌آورد، نه از شکل تاکنونی دولت سوریه چیزی می‌گوید. تحلیل وی در خصوص دولت در نوشته شور تعریب آنیران نیز کلی‌تر از آن است که بتوان با اتکای به آن در قبال بحران سوریه موضع گرفت.

جنگ سوریه بپردازیم، اما چپ محور مقاومتی فقط حال را دیده است، بدون هیچ ارتباطی با گذشته و آن را به آینده نیز تعمیم می‌دهد، بدون در نظر گرفتن شرایط مشخص. تفاوت کشورهایی را که، به تعبیرشان، در محور مقاومت‌اند در نظر نمی‌گیرند؛ مثلاً، همان راهکاری را که در قبال جنگ سوریه می‌دهند برای ایرانی که در آن جنگی وجود ندارد می‌دهند. تحلیل آنها در جایی نقاط ضعف خود را نشان می‌دهد که مبارزه طبقاتی به محاق نرفته است، چون تحلیل آنها پای در زمینی دارد که مبارزه طبقاتی در آن جایی ندارد.

اما در مورد چپ پروغرب چه می‌توان گفت؟ چپ پروغرب از طیف وسیعی تشکیل می‌شود که خطوط و رئوس مواضعش را بر سر سوریه می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱. این جریان اعتراضات گسترده ۲۰۱۱ را «انقلاب کارگری» و «خیزش توده‌های رادیکال» می‌نامد و مدعی است که در جریان این اعتراضات، شوراها، نهادها و دادگاه‌های انقلابی تأسیس شده است.
۲. چپ پروغرب رشد و نمو جریانات اسلام‌گرا را محصول سرکوب نظامی و امنیتی «انقلاب مردمی سوریه» می‌داند و بازداشت فعالان سکولار و آزادی اسلام‌گرایان را از زندان عامل شکل‌گیری گردان‌های اسلامی جهادگرا در نظر می‌گیرد. در مجموع، چپ پروغرب بر این نکته پافشاری می‌کند که جریان‌های اسلام‌گرا در آغاز اعتراضات نقش حاشیه‌ای داشته‌اند.
۳. برای تمامی این جریانات، وزن ایران و دولت روسیه در میان نیروهای مداخله‌گر از تمامی نیروهای دیگر بیشتر است. نزد ایشان

محور غربی-عربی اهمیت ثانوی دارد. از منظر اینان، این محور یا در ابتدا حامی اسد و خواهان حفظ وی بوده و سپس با مشاهده تداوم اعتراضات برای در دست گرفتن اعتراضات کوشیده است (نظیر حزب کمونیست ایران) یا اینکه معتقد است که به دنبال مداخله ایران در سرکوب معترضان، عربستان و امریکا نیز واکنش نشان داده و وارد میدان نبرد شده‌اند (برای نمونه، به اظهارات یاسر مونیف که در این فصل آمده است بنگرید).

۴. تمامی این نیروها و جریانات قائل به رشد و تکاپوی «انقلاب حقیقی مردم» پس از هشت سال جنگ داخلی‌اند و از مبارزات «انقلابی»، «رادیکال» و مخفیانه شخصیت‌های گمنامی سخن می‌گویند که در اطراف و آکناف سوریه علیه داعش و دولت اسد، هر دو، در جریان است.

۵. چپ پروغرب کردستان سوریه را تجربه‌ای «انقلابی» و «نقطه‌رهایی در جهان معاصر» می‌داند. این چپ‌پید را فقط بخشی از تجربه روزاوا می‌پندارد و بعضاً ضمن وارد کردن انتقاداتی بر آن، روزاوا را از انحرافات پید مبرا می‌داند. رهایی زنان، خودمدیریتی دموکراتیک، سیاست توده‌ای رادیکال، تسلط نیروی کار بر ابزار تولید و مبارزه هم علیه اسد و هم علیه داعش خصایصی است که این چپ برای «سوسیالیسم» در روزاوا برمی‌شمرد.

۶. درنهایت نقطه اشتراک کل این چپ در این است که در عین حالی که هیچ‌گونه نیروی مشخصی را در سوریه (جز پید) در کردستان در حکم نیروی مشخص سیاسی مترقی معرفی نمی‌کند

برای «مردم انقلابی سوریه» نسخه‌های تخیلی می‌نویسد و «چه باید کرد»‌های ایدئال و خیال‌بافی‌های شیرین خود را حواله این نیروهای «انقلابی» می‌کند.

آنچه این طیف وسیع را به نحله‌های مختلف تقسیم می‌کند موضع ایشان دربارهٔ نیروهای اسلام‌گراست. در طیف اولتراپروغرب این جریان کسانی چون ژیلبر اشکار، جوزف ضاهر و یاسر مونیف قرار دارند، که به صراحت یا در لفافه بر ماهیت اسلامی اعتراضات صحنه گذاشته و خواهان تسلیح این نیروها با انواع موشک‌های زمین به هوای غربی‌اند، همان‌گونه که پیش‌تر نیز از حملهٔ ناتو به لیبی حمایت کردند.^۳ این اشخاص در کمال

۳. از جمله، یاسر مونیف در مصاحبه‌ای می‌گوید: «اگر اپوزیسیون واقعاً این نوع از سلاح‌ها [موشک‌های زمین به هوا] را در اختیار داشت، ناحیهٔ پرواز ممنوع ضرورت نمی‌داشت، زیرا که مردم می‌توانستند از خود دفاع کنند...» (یاسر مونیف، «سوریه و چپ»، ترجمهٔ سمانه‌ق، فلاخن، ش ۷۷، ص ۲۲). ژیلبر اشکار، نظریه‌پرداز محبوب پروبلماتیکا، *نقد اقتصاد سیاسی، منجیتی و...* نیز در مقاله‌ای می‌نویسد: «بدون توازن قوای نظامی در سوریه، که بتواند رژیم اسد و حامیان ایرانی آن را وادار به مصالحه‌ای واقعی کند، حل‌وفصل واقعی این بحران ممکن نیست... مسئلهٔ ایجاد چنین توازن قوایی تجهیز مخالفان سوری به موشک ضدهوایی و سلاح‌هایی است که بتواند برای دولت سوریه در حملات هوایی محدودیت ایجاد کند.»:

Gilbert Achcar, "The Syrian Truce and Obama's Exit Strategy," *The Nation*, Sep 19, 2016.

از نمونه‌های وطنی کسانی چون اشکار و ضاهر می‌توان به محسن حکیمی اشاره کرد که در مصاحبه می‌گوید: «به نظر من کمک گرفتن از یک نیروی خارجی از جمله ناتو اشتباه نیست. به این شرط بسیار مهم و تعیین‌کننده که این کمک اصل رهایی مردم توسط خود مردم را زیر سؤال نبرد» («بررسی تجربه لیبی در گفتگو با محسن حکیمی»، *افق روشن*، ۵ بهمن ۱۳۹۰).

بی‌شرمی جنبش‌های اسلامی را «رهايي بخش» می‌دانند و حتی نیرویی چون احرار‌الشم و جیش‌الاسلام را دارای تمایلات دموکراتیک توصیف می‌کنند^۴ و ارتش خون‌خواری چون ارتش آزاد را نیروی دموکراتیک محافظ انقلاب می‌خوانند که به‌طور کامل فاقد هرگونه حمایت مادی و مالی واقعی غرب و اعراب است.^۵ پروبلماتیکا، نقد اقتصاد سیاسی (و نقد)، منجنیق، سازمان راه کارگر، اخبار روز و نیز یازدهم از شاخص‌ترین نمایندگان داخلی این جریان محسوب می‌شوند.

در سوی دیگر این طیف، نیروهایی قرار دارند که می‌توان ایشان را منزهِ طلبان دانست. این جریانات در سوریه بر موضع به‌اصطلاح مردمی تأکید می‌کنند و ضمن محکوم کردن تمامی مداخلات خارجی تحت عنوان مداخله امپریالیستی و میرا دانستن «انقلابیان واقعی سوریه» از وابستگی به دولت‌های خارجی، خواهان مبارزه مردمی برای دموکراسی و سکولاریسم با شعار «نه روسیه، نه امریکا» هستند. حزب کمونیست ایران و احزاب کمونیست کارگری و سایت‌ها و نشریات پرشمار اینترنتی‌شان را می‌توان شاخص‌ترین نمایندگان ایرانی این جریان دانست. این خط سیاسی از طیف چپ پروغرب اگرچه نیروهایی چون ارتش آزاد را صراحتاً جهادگرا

۴. به منابع پانویشت پیشین مراجعه شود.

۵. برای نمونه، صالح نجفی و رحمان بوذری می‌نویسند: «... آنچه در شرایط کنونی اساسی است، تجهیز ارتش آزاد، کمک تسلیحاتی به آن، بازگرداندن نقش محوری آن در نبرد جاری و تقویت معترضان مدنی مخالف اسد است» [تأکید از ماست] («سیاست یا کشتار: غائله سوریه و صلح‌طلبی ریاکارانه»، جنگ و سیاست (مجموعه مقالات)، تز یازدهم، بهمن ۱۳۹۲، ص ۱۰). همچنین نگاه کنید به گفت‌وگوی جوزف زاهر: «امپریالیسم، فرقه‌گرایی و انقلاب سوریه / گفت‌وگو با ژوزف داهر»، ترجمه احمد سیف، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۸ شهریور ۱۳۹۲.

می‌نامد، همچنان تکوین این نیروها را محصول مشترک دسیسه ایران، روسیه، عربستان، قطر، ترکیه، امریکا و دولت اسد می‌پندارد و این ارتش و سایر جهادگرایان را نه برخاسته از متن اعتراضات، بلکه مصادره‌گران «انقلاب مردمی سوریه» می‌داند.^۶ این بخش از این طیف اگرچه مشخصاً از دخالت امپریالیستی امریکا در سوریه نام می‌برد، همان‌گونه که پیش‌تر نیز آمد، با تحلیل کاریکاتوری و کودکانه‌ای مداخله محور غربی-عربی را از سر استیصال و ناتوانی در حفظ اسد می‌داند.^۷

درباره این مواضع چه می‌توان گفت؟ چپ پروغرب از نقطه‌ای به نام «انقلاب کارگری» می‌آغازد و سپس وقوع جنگ داخلی را نتیجه سرکوب این «انقلاب مردمی» می‌داند. این چپ، در سال ۲۰۱۱ با مشاهده عاملیت فرودستان در صحنه اعتراضات جهان عرب، عنان از کف داد و به صرف حضور کارگران در این اعتراضات، مُهر انقلاب کارگری بر این اعتراضات زد. حضور کارگران در این اعتراضات امر عجیبی نبود. کارگران و فرودستان در هر مناقشه و نبرد اجتماعی‌ای حضور دارند. بورژوازی، در طول حیاتش، عمده نبردهای خود را به عاملیت آحاد کارگران به پیش برده است. عاملیت انقلابی پرولتاریا به نفع طبقه خود در مبارزه اجتماعی به میزان انسجام و آگاهی پرولتاریا بستگی دارد. آنچه به‌ویژه در سوریه اهمیت حیاتی داشت دقیقاً در این نکته بود که کارگران بر مبنای کدام جهان‌بینی، بر بستر کدام نیروی سیاسی و با کدامین جهت‌گیری طبقاتی سازمان یافته‌اند.

۶. برای نمونه، بنگرید به مصاحبه ابراهیم علیزاده، دبیر اول حزب کمونیست ایران، با شماره‌های ۲۸۱ و ۲۹۴ نشریه جهان/امروز، ارگان سیاسی حزب کمونیست ایران.

۷. برای نمونه، بنگرید به: رشید رزاقی، «سرنگونی بشار اسد، افق تاریک محور مقاومت برای جمهوری اسلامی»، جهان/امروز، ش ۲۷۷، نیمه دوم مرداد ۱۳۹۰، صص ۶۷-۶۸.

این همان امر اساسی‌ای بود که چپ پروغرب در پرچانگی‌های هرروزه‌اش یا اصولاً به آن پاسخ نمی‌داد یا آن را دارای اعتباری حاشیه‌ای می‌دانست. این چپ در حالی از انقلاب رادیکال توده‌ای سخن می‌گفت که خود به نبود هرگونه نیرو و سازمان سوسیالیستی یا حتی مترقی‌قدرتمندی که بتواند اعتراضات را سامان ببخشد معترف بود و البته نبود این سازمان‌ها را مانعی برای حمایت از قیام نمی‌دانست.^۸ این چپ همواره از هر شورش و قیامی بدون توجه به زمینه‌ها و پیشینه‌های آن پشتیبانی کرده است؛ مثلاً، می‌توان به حمایت اسلاوی ژیتک و کوین اندرسون (از نمایندگان جهانی این جریان) از جنبش ارتجاعی سبز ایران و جنبش فاشیستی یورومیدان اوکراین تحت عنوان «مبارزه مردمی» اشاره کرد.

آنچه چپ پروغرب را به حمایت کورکورانه از هر «حرکت مردمی» وامی‌دارد جایگاه طبقاتی وی است که نقطه ثقل تحلیل را برمی‌سازد. دستگاه مرجع تحلیلی این چپ را الهیات جامعه مدنی و دوگانه استبداد/دموکراسی شکل می‌دهد. در این چارچوب بورژوایی تحلیل، هرآنچه رنگ‌وبوی توده‌ای و نشانی از مشارکت مردمی داشته باشد — و از جمله، هر شورش و قیامی — در جبهه نبرد دموکراتیک علیه استبداد قرار می‌گیرد. برای چپ پروغرب، تجلی استبداد در خاورمیانه همانا اسلام سیاسی است. برای ایشان، اسلام سیاسی در خاورمیانه به موتور محرک تنش‌ها و منازعات سیاسی بدل شده است، غافل از آنکه خود سرمایه است

۸. از جمله، بنگرید به: «پیکار برای سوسیالیسم دموکراتیک در خاورمیانه: گفت‌وگوی "پروبلماتیکا" با جوزف ظاهر»، ترجمه عباس شهبابی فراهانی، پروبلماتیکا، ۲۶ فروردین ۱۳۹۵. همچنین، بنگرید به مصاحبه‌های ابراهیم علیزاده در شماره‌های مذکور نشریه جهان

که امر دینی را در خود مستحیل ساخته و آن را به خدمت خود گرفته است. درحقیقت، اسلام سیاسی چیزی جز یکی از اشکال بروز سیاسی منطق سرمایه در خاورمیانه نیست. چپ پروغرب از نحوه ظهور و بروز منطق سرمایه در این جغرافیای خاص آگاهی ندارد و درهم آمیزی منطق سرمایه و شکل سیاسی اسلام‌گرایی را نمی‌بیند. این چپ، با نفی انتزاعی این قسم اسلام‌گرایی، درنهایت در کنار امپریالیسم می‌ایستد.

به این ترتیب، اگر چپ پروغرب، در ساحت جهانی، تضاد کار/سرمایه را به دوگانه استبداد/دموکراسی تقلیل می‌دهد، در خاورمیانه این دوگانه وی را به سمت مبارزه با اسلام سیاسی رهنمون می‌شود. دوگانه استبداد/دموکراسی است که آنها را تا سطح دون‌ترین تحلیلگران بورژوا پایین آورده و ایشان را وامی‌دارد تا هر قیام و اعتراضی را که علیه دولت‌های خاورمیانه رخ دهد، فارغ از ماهیت آن و واقعیت‌های عینی، به مثابه مبارزه سکولار و دموکراسی خواهانه و مردمی‌ای علیه اسلام سیاسی درک کنند. همین دوگانه و پرداختن به اسلام سیاسی در حکم «مانع تجلی اراده مردم» است که ایشان را از درک پیدایش سازمان‌ها و نیروهای اسلامی در خاورمیانه از بطن همین «حرکت‌های مردمی» عاجز می‌کند.

هیچ جریان و سازمانی خلق‌الساعه به وجود نمی‌آید. ما نشان دادیم که اسلام‌گرایی در سوریه از مدت‌ها پیش از اعتراضات گسترده ۲۰۱۱ در حال پیشروی بود، سازمان‌های خود را در لوای چشم‌پوشی‌های دولت‌های بورژوایی حافظ و بشار اسد بنیان نهاده و بخش‌های گسترده‌ای از جامعه را سازمان داده بود. اگرچه نمی‌توان منکر نیت پلید اسد در آزادسازی فعالان اسلام‌گرا و نقش آنان در تسریع رشد این گروه‌ها شد، برخلاف توهمات این چپ، آزادسازی فعالان اسلام‌گرا نه عامل بسط بنیادگرایی اسلامی در

سوریهٔ پسا ۲۰۱۱، بلکه نفس وجود پرشمار این زندانیان معلول و نشان‌دهندهٔ قدرت و پیشینهٔ چنین جریانی در سوریه بود.

همان‌گونه که در بخش مربوط به تحولات چند سال اخیر سوریه نشان دادیم، برخلاف توهمات چپ پروغرب، نه اسلام‌گراها، بلکه سکولارها بودند که در اعتراضات سوریه نقش کم‌اهمیتی داشتند. چپ پروغرب برای اثبات وجود آتش «انقلاب رادیکال» در زیر خاکسترهای داعش و جهادگرایان به تظاهرات آزادی‌خواهانه‌ای اشاره می‌کند که در مناطق آزادشدهٔ سوریه، هم علیه داعش و هم علیه رژیم اسد، در دیرالزور، ادلب و غوطهٔ شرقی به وقوع پیوست و برای اثبات انقلابی بودن این وقایع، به تأسیس شوراهای دادگاه‌های مردمی در حلب و منبج در سال ۲۰۱۳ تأسی می‌جوید و از کمیته‌های هماهنگی محلی (السی‌سی) به‌عنوان آن نیروی مترقی‌ای نام می‌برد که جوانان مبارز سوریه را سازمان می‌دهد.^۹ پیش‌تر دیدیم که چگونه محور غربی-عربی نیروهای ال‌سی‌سی را آموزش می‌داد و تجهیزشان می‌کرد. در حلب و منبج نیز در سال ۲۰۱۳، ائتلاف ملی سوریه بود که شوراهای دادگاه‌ها را تشکیل می‌داد و انتخابات محلی برگزار می‌کرد. معاذ الخطیب، امام جماعت سابق مسجد اموی دمشق، بود که در منبج و حلب در مقام رهبر معترضان جولان می‌داد، نه انقلابیان چپ‌گرا یا حتی سکولار. اگرچه در ادلب و حومهٔ دمشق اعتراضاتی علیه داعش و اسد

۹. بنگرید به: ژوزف داهر، «خودسازمان‌یابی مبارزات مردمی در سوریه علیه رژیم و گروه‌های اسلام‌گرا؟ بله، صحت دارد»، ترجمهٔ مهرداد امامی، جنگ و سیاست (مجموعه‌مقالات)، تز یازدهم، بهمن ۱۳۹۲، صص ۱۴-۲۲. همچنین بنگرید به اظهارات یاسر مونیف در «سوریه و چپ» و نیز اظهارات جوزف ظاهر در پروبلماتیکا و نقد اقتصاد سیاسی.

سازمان داده می‌شد، نه سکولارها و چپ‌گرایان، بلکه جیش‌الاسلام، فتح‌الاسلام، احرارالشام و... بودند که اعتراضات را علیه جبهه‌النصره و داعش سازمان می‌دادند. نحله‌های محترم‌تر این جریان در لابه‌لای سخنان خود از کمیتهٔ هماهنگی ملی (بال‌سی‌سی) — کمیته‌های هماهنگی محلی — (اشتباه نشود) در حکم مصداقی از آن نیروهای چپ‌گرا نام می‌برند که در سوریه مبارزات را سازمان می‌دهند.^{۱۰} این کمیته همان نیرویی بود که دولت سوریه آن را به‌منزلهٔ اپوزیسیون داخلی و قانونی به رسمیت شناخته بود و یکی از پایه‌های اساسی آن، پی‌د، تا سال ۲۰۱۴ در همزیستی کژدارومریز با دولت اسد به سر می‌برد. چپ پروغرب در حالی از کمیته‌های محلی هماهنگی و کمیتهٔ ملی در مقام نیرویی مترقی در برابر ائتلاف و ارتش آزاد (به‌منزلهٔ دست‌نشانندگان امپریالیسم) نام می‌برد که کمیته‌های هماهنگی محلی خود عضو ائتلاف ملی سوریه‌اند و از ارتش آزاد حمایت می‌کنند. کمیتهٔ هماهنگی ملی، ائتلاف چپ‌گرایان سوریه، نیز در بیانیه‌ای ارتش آزاد را نیروی مترقی مدافع انقلاب می‌نامد. آیا این چیزی جز تحریف حقایق و تاریخ جنگ سوریه است؟^{۱۱}

چپ پروغرب متوجه نیست که مسئله اساساً حتی بر سر این نیست که در سوریه سکولارها دست بالا را نداشته‌اند (که البته این چپ حتی از فهم این امر آشکار نیز ناتوان است). در سوریه حتی اگر سکولارها هم دست بالا را داشتند، تفاوت ماهوی‌ای در تحلیل و موضع ایجاد نمی‌شد، چه سکولاریسم و دموکراسی‌خواهی در شرایط مشخص فعلی چیزی جز بیان سیاسی امپریالیسم نیست. مسئله تهاجمی به منظور براندازی

۱۰. مثلاً، بنگرید به: رشید رزاقی، همان.

۱۱. به پیوست ۱ مراجعه کنید.

امپریالیستی و تجزیه خونین این کشور و نبود حتی نازل‌ترین سطح سازمان‌دهی کمونیستی در سوریه است. اینکه خواست معترضان «آزادی از یوغ رژیم اسد» بود لزوماً امر مترقی‌ای نیست. به تعبیر لنین، «آزادی کلمه بزرگی است، ولی در سایه پرچم آزادی صنایع یغماگرانه‌ترین جنگ‌ها بر پا شده است و در سایه پرچم آزادی نیروی کار زحمت‌کشان را چپاول نموده‌اند»^{۱۲} مسئله این است که آزادی در کدام معنا و برای چه کسی به بیان درمی‌آید و کدام نیروی اجتماعی آن را به بیان درمی‌آورد. از سوی دیگر، چپ پروغرب سرکوب این «منادیان آزادی» به دست دولت اسد را در کاسه استبداد/دموکراسی گذاشت و به عادت معهود در جبهه دموکراسی خزید، غافل از آنکه تاریخ شاهد صحنه‌های بی‌شماری است که در آن نیروهایی به نام آزادی و دموکراسی با دیکتاتوری مبارزه کرده و سرکوب شده‌اند که خود در زمره درنده‌ترین جریان‌های سیاسی قرار داشته‌اند. مقاومت و مبارزه حزب نازی آلمان در برابر حکومت شبه‌دیکتاتوری هاینریش برونینگ در ابتدای دهه ۱۹۳۰ و سرکوب ایشان به دست دولت وایمار مثالی برجسته و گویاست.

شاهکار چپ پروغرب تحلیل‌هایش درباره دخالت محور غربی-عربی در سوریه است. این چپ برای آنکه مداخله ایران و روسیه، و نه بیش از نیم قرن اجرای برنامه‌های امپریالیستی امریکا در خاورمیانه را، نقطه شروع تحلیل خود قرار دهد با ارائه تحلیلی مابعدالطبیعی یا مداخله امریکا، عربستان و قطر را نتیجه دخالت ایران در سوریه اعلام کرد^{۱۳} یا آنکه با

۱۲. ولادیمیر لنین، «چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش ما»، مجموعه آثار لنین، ترجمه محمد پورهرمزان، نشر فردوس، ج ۱، ص ۱۹۳.

۱۳. از جمله، بنگرید به اظهارات یاسر مونیف در «سوریه و چپ».

نادیده گرفتن حقایق کاملاً مبرهن و ضمن تحریف واقعیت اعلام کرد: «... کشورهای غربی و منطقه در مقابل سببیت نیروهای نظامی و انتظامی سوریه سکوت برگزیده بودند. به‌خصوص کشورهای عربی همچون عربستان، قطر، بحرین و کویت. آنها امیدوار بودند تا بشار اسد بحران را از سر بگذراند و ثبات دوباره را به کشور بازگرداند.»^{۱۴} در این تحلیل کاریکاتوری، تلاش‌های غربی-عربی، که از مدت‌ها پیش از آغاز بحران تدارکات برچیدن بساط اسد را در سوریه می‌چید و با شروع بحران هزاران تن تجهیزات و تسلیحات را به سوریه ترانزیت کرد، هیچ محلی از اعراب ندارد. روش تحلیلی چپ پروغرب این بود: تحریف آشکار واقعیت، تحلیل بر مبنای دوگانه استبداد/دموکراسی و بی‌اهمیت دانستن مسائل حیاتی از قبیل انسجام و آگاهی طبقاتی کارگران.

اظهارات چپ پروغرب درباره نیروهای سکولار و چپ‌گرای متبوعش، تا پیش از سال ۲۰۱۴ و شکل‌گیری کانتون‌های کردی شمال شرق سوریه، همواره آلوده به ابهام و کلی‌گویی بود. اگرچه، هر جا که خواست از این ابهام خارج شود، عباراتی جز *جهادگرایان* و *لیبرال‌های خواهان حمله نظامی امریکا* به سوریه را برای نامیدن آن نیروهای متبوعش نیافت. با ظهور روزاوا، چپ پروغرب سرانجام گم‌شده خود را پیدا کرد و کل این طیف حول این حبل‌المتین گرد هم آمدند.

چپ پروغرب سرانجام در روزاوا امکان همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیسم را یافت. این چپ در خصوص کردستان سوریه نیز به همان روش‌های تحلیلی کودکانه تمسک جست: تحریف واقعیت آشکار

هم‌پیمانی پی‌د با امپریالیسم امریکا و چشم‌پوشی و حاشیه‌ای خواندن اعمال ارتجاعی پی‌د از جمله سرکوب مخالفان،^{۱۵} اذیت و آزار اعراب و ترکمان‌های منطقه و اخراج گستردهٔ ایشان از مناطق سکونت، تخریب گستردهٔ روستاها و منازل ایشان به اتهام همکاری با داعش و اعدام خودسرانهٔ ایشان به جرم همکاری با داعش، سربازی اجباری برای کودکان، و غیره و ذلک.^{۱۶} این چپ تحریف آشکار واقعیت‌ها را در روزاوا حتی به کوچک‌ترین مسائل نیز کشاند؛ از جمله، عقب‌نشینی نیروهای ارتش سوریه از کردستان سوریه را پیروزی پی‌د بر ارتش دولت نامید و حملات سنگین ائتلاف به مواضع داعش در کوبانی را مانور نمادین خواند.^{۱۷} چپ در روزاوا سوسیالیسم را به اسلحه بر دوش گرفتن زنان، شرکت آنان در

۱۵. شورای ملی کرد بارها علیه سیاست‌های پی‌د دست به اعتراض زده و رهبران و هوادارانش را پی‌د بازداشت کرده است.

۱۶. بنگرید به:

“Syrian Kurds Accused of Human Rights Abuses Against Arabs,” *VOA*, Oct 13, 2015; “Syria: US ally’s razing of villages amounts to war crimes,” *Amnesty International*, Oct 13, 2015; “SYRIA: ‘WE HAD NOWHERE TO GO’ - FORCED DISPLACEMENT AND DEMOLITIONS IN NORTHERN SYRIA,” *Amnesty International*, Oct 13, 2015. “Syria: Armed Group Recruiting Children in Camps,” *Human Right Watch*, Aug 18, 2018.

۱۷. برای نمونه، بنگرید به: مراد فرهادپور و منصور تیغوری، «درس‌های کوبانی»، *تیز یازدهم*؛ دیوید گریب، «چرا جهان گردهای انقلابی سوریه را نادیده می‌گیرد؟»، ترجمهٔ رحمان بودری، *تیز یازدهم*؛ هژیر پلاسچی، «تن‌های کوبانی»، *فلاخن*، ش ۳، صص ۲-۵؛ ساسان امجدی، «فتوحات داعش و الگوی کوبانی»، *فلاخن*، ش ۳، صص ۶-۱۰؛ جان هالووی، «پیروزی در جنگ جهانی چهارم؛ در ستایش کردها و زاپاتیست‌ها»، ترجمهٔ جلال‌الدین رحیمی و مبین رحیمی، *پروبلما تیکا*، ۲۰ مهر ۱۳۹۶. برای کسب اطلاعات دقیق‌تر از وضعیت کوبانی و نقشی که در تحولات سوریه داشته است، بنگرید به: کوبانی، *قطعه‌ی رهایی یا غسل تعمید سوسیالیسم؟* (مجموعه‌نوشته‌ها)، همان.

شوراهای محلی و حضور اقلیت‌های دیگر در خودمدیریتی دموکراتیک استحاله می‌کرد — امری که این یکی‌اش دروغی بی‌شرمانه بود و آن یکی‌اش را نیز در پارلمان‌های جنایت‌کارترین دولت‌های امپریالیست هم می‌شد مشاهده کرد. فقط در روزاوا نبود که زنان اسلحه بر دوش می‌گرفتند. داعش نیز گردان زنان تشکیل می‌داد. چپ پروغرب حتی به خود زحمت نمی‌داد که تفاوت اینها را با هم مشخص کند. گویی صرف اسلحه بر دوش گرفتن همان سوسیالیسم است!

چرایی مواضع و تحلیل‌های چپ پروغرب را باید در ماهیت این چپ جست. فروپاشی شوروی به تغییرات کلانی در نظام اجتماعی سیاسی جهان انجامید و جریان‌های چپ از این تغییرات مبرا نبودند. سقوط شوروی به تکمیل فرایندی انجامید که از دههٔ ۱۹۶۰ آغاز شده بود و کمونیسم را با پرسش‌های دشواری مواجه کرده بود و مدعیات سوسیالیسم را به شکل جدی‌ای به چالش می‌کشید. پیروزی موقت بورژوازی در ۱۹۹۰ بخش بزرگی از چپ جهانی را به تجدید نظر در مبانی خود واداشت و چپ با وانهادن افق مبارزه با منطق سرمایه به مبارزات روزمره بسنده کرد. این امر با پذیرش دال‌های ایدئولوژیک لیبرالیسم — از قبیل دموکراسی، سکولاریسم، اومانیزم، حقوق بشر، مبارزه برای حقوق اقلیت‌ها، زنان، حفاظت از محیط‌زیست و... — به‌مثابه هدف غایی همراه بود. با شکست شوروی، بخش بزرگی از چپ جهان به سیاست بورژوایی روی آورد.

در ایران، سرکوب خونین جریان‌های چپ‌گرا مزید بر علت شد و مبارزهٔ کمونیستی با جمهوری اسلامی به‌منزلهٔ تبارز دولت بورژوازی را به سیاست سرنگونی‌طلبانهٔ کودکانه‌ای تقلیل داد که در پرتو آن هر امری که به منافع جمهوری اسلامی ضربه می‌زد، ولو به خرج طبقهٔ کارگر در ایران و

خاورمیانه، به فال نیک گرفته می‌شد. اطلاق سرمایه‌داری و بورژوازی به دولت جمهوری اسلامی برای این چپ بیش از آنکه جنبهٔ تحلیلی داشته باشد جنبهٔ فحاشی و لفاظی دارد و امپریالیست خواندن امریکا بیشتر امر هویتی‌ای است که از انقلاب ۵۷ به جا مانده است.

به این ترتیب، چپ ایران به تأسی از وضعیت جهانی در هر بیانیه و تحلیلش خطبه به نام دموکراسی و سکولاریسم خواند، که در تحلیل نهایی معنایی جز پیشبرد منافع امپریالیسم نداشت. تقدس دموکراسی و سکولاریسم بورژوایی برای چپ پروغرب کار را به جایی رسانده که این چپ اسلام سیاسی را در منطقه سرچشمه و موتور محرک تمام نزاع‌ها، ستم‌ها و نبردها می‌بیند. چپ پروغرب چنان در منطق مبارزه با اسلام سیاسی غرق شده که مبارزه با منطق سرمایه و دولت‌های بورژوایی منطقه نزد ایشان جای خود را به برکناری دولت‌های اسلامی و برقراری دولت‌های سکولار و «آزاد» داده است.^{۱۸}

از سوی دیگر، روسیه‌هراسی این چپ را نیز، که در تمام وقایع سوریه خودنمایی می‌کند، در همین بستر می‌توان فهمید. کافی است به این نکته توجه کنیم که هرگاه ایران و روسیه، این «امپریالیست‌های نوین جهان»، در

۱۸. برای نمونه، بنگرید به بیانیهٔ مشترک حزب کمونیست ایران، حزب کمونیست کارگری ایران و حزب کمونیست کارگری ایران-حکمتیست: «بیانیه مشترک احزاب چپ و کمونیست علیه دولت‌ها و نیروهای اسلامی در منطقه»، نشر اینترنتی، ۳ مهر ۱۳۹۴. در این بیانیه، این احزاب سیاست سوسیالیستی را به‌تمامی واگذاشته‌اند و خواهان جدایی دین از دولت، تغییر نظام سیاسی جوامع اسلام‌زده به نظام‌های آزاد و برابر (!) و به هزیمت کشاندن اسلام سیاسی در شمال افریقا از طریق سرنگونی جمهوری اسلامی شده‌اند. برای مطالعهٔ نقد این بیانیه به مقالهٔ «بیانیه سه حزب خانواده مقدس یا اعلام موجودیت کنترای چپ»، *تدارک کمونیستی*، مراجعه کنید.

سوریه پیشروی کردند (شرق حلب، دیرالزور و امروز در غوطه شرقی)، چپ هم‌آوا با محور غربی-عربی در شورای امنیت فغان‌های حقوق بشری سر داد، حال آنکه وقتی در رقه و موصل ائتلاف امریکا دست به جنایت زد، این چپ مزورانه و ریاکارانه سکوت کرد. با این اوصاف، هدف از «خرده‌امپریالیستی» خواندن دولت‌هایی از قبیل روسیه و ایران بیش از آنکه ارائه تحلیلی برای موضع‌گیری پرولتری باشد، تلاش برای نظریه‌مند کردن مداخله کشورهای غربی و سرنگونی اسد و، در مقابل، تلاش برای جلوگیری از مداخله روسیه و ایران برای ماندن اسد است. تحلیل اینکه دولت‌های ایران و روسیه خرده‌امپریالیستی یا امپریالیستی یا چیز دیگری‌اند یا نه از حوصله این نوشتار خارج است، اما امیدواریم نشان داده باشیم که روسیه‌ستیزی و ایران‌ستیزی، در این سطح، چه دلالت‌ها و معانی‌ای دارد، حال هر قدر هم که کسانی بکوشند این موضع را با مفاهیم تدقیق‌ناشده‌ای از قبیل «خرده‌امپریالیسم» و... توصیف کنند. احتمالاً بی‌جهت نیست که، دست‌کم در نوشته‌ها و تحلیل‌های چپ پروغرب در ایران، نه امپریالیستی بودن ایران نشان داده شده است و نه امپریالیستی بودن روسیه. بنابراین، چپ پروغرب، تنها به شکلی آیینی، صفت امپریالیسم را بی هیچ توضیح مشخصی، چونان دشنام، به کار می‌برد. در چنین اوضاع و احوالی است که ظن ما مبنی بر اینکه چنین تلاش‌هایی برای ارائه چنین مفاهیمی از (سوء)غرضی سیاسی برمی‌آید، و نه تلاشی صادقانه برای روشن‌تر کردن وضعیت، به یقین بدل می‌شود.

این چپ چنان از گذشته خود در پیشگاه جهان بورژوایی نادم است که به جای به دست دادن تحلیلی مارکسیستی از چرایی انحطاط و فروپاشی شوروی، به قصد برائت از آن هرآنچه را میراث‌دار شوروی است به صلابه

می‌کشد. سیاست بورژوازیِ چپ در پیوند با سرنگونی‌طلبی بورژوازیِ مواضع چپ پروغرب را چنین بی‌مایه کرده که حتی حقایق آشکار را نیز انکار کرده و سرانجام چپ پروغرب را به دستگاه تبلیغاتی امپریالیسم در جناح چپ اضافه کرده است.



سعی کردیم در این جزوه به موضوع جنگ سوریه از دیدگاه کمونیستی پردازیم. همان‌طور که لنین اشاره کرده است، ما نیز به این پرداختیم که «جنگ به چه دلیلی انجام می‌شود، و کدام طبقات آن را بر صحنه آورده و هدایت می‌کنند»^{۱۹}. به بررسی شرایط تاریخی‌ای که سبب آغاز جنگ شده پرداختیم. «اگر اینها را ندانیم، همهٔ حرف‌هایمان دربارهٔ جنگ، لزوماً سراسر بیهوده خواهد بود»^{۲۰}، چرا که «دیالکتیک مارکسیستی بر آن است که هر موقعیت تاریخی خاص باید به شکل عینی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد»^{۲۱}. علاوه بر اینکه به عوامل داخلی و جهانی‌ای که سبب آغاز جنگ شده یا بستر آن را فراهم کرده پرداختیم، مواضع چپ پروغرب را مطرح کردیم و به نقد آنها پرداختیم: خصلت مشترک همهٔ جریان‌های پروغرب این است که آنها رویدادها را از منظر پرولتاریا نمی‌نگرند و بنابراین قربانی رئال‌پلیتیک غیرتاریخی، غیردیالکتیکی و التقاطی می‌شوند. وقت آن رسیده تا در این سطور به موضع کمونیستی در قبال سوریه پردازیم.

۱۹. ولادیمیر لنین، «جنگ و انقلاب»، ترجمهٔ وارتان میکائیلیان، نشر اینترنتی.

۲۰. همان.

۲۱. ولادیمیر لنین، «درباره‌ی جزوه‌ی ژونیوس»، ترجمهٔ روزبه امامی، نشر اینترنتی، ص

دو مؤلفه‌ای که نظرگاه کمونیستی را می‌سازد یکی پیگیری مبارزه طبقاتی و مبارزه با حاکمیت سرمایه و دیگری مبارزه با امپریالیسم است. این دو مؤلفه در حکم اصول عام در تحلیل کمونیستی از رویدادهاست (لااقل در دوره مشخصی از تحولات جهانی که ما در آن حضور داریم). آن‌طور که نشان دادیم، حاکمیت سرمایه در سوریه به شکل نئولیبرالیسمی که اسد آن را اجرا می‌کرد بستر داخلی‌ای را مهیا می‌کرد که امپریالیسم می‌توانست بر آن بستر مانور دهد. البته که در دوران امپریالیسم، این دو مؤلفه را نمی‌توان از هم جدا کرد یا یکی را به نفع دیگری نادیده گرفت. بنابراین، تحلیل‌مان درباره سوریه بر پایه این دو مؤلفه بنا شده است.

اکنون در آغاز مرحله افول هژمونی امریکا قرار داریم، که در خاورمیانه به وضعیت *انهدام اجتماعی* انجامیده است. با توجه به موقعیت کنونی، برای آنکه ماهیت جنگ سوریه را مشخص کنیم، به چهار نوع جنگ پرداخته‌ایم. این دسته‌بندی از این رو بود که اول، نشان دهیم جنگ سوریه چه نوع جنگی است و دوم، بتوانیم با نظر چپ‌هایی که این جنگ را امپریالیستی، ملی یا طبقاتی نامیده‌اند مواجهه کنیم. بنابراین، سعی کرده‌ایم نشان دهیم که (I) جنگ به چه دلیلی انجام می‌شود؛ (II) کدام طبقات آن را بر صحنه می‌آورند و هدایت می‌کنند؛ (III) طبقه کارگر در این جنگ چه جایگاهی دارد؛ و (IV) منافع کدام طبقات از قبل این جنگ تأمین می‌شود:

الف) **جنگ امپریالیستی**: جنگ امپریالیستی جنگی است که (I) بر سر تقسیم جهان و بر سر تقسیم و بازتقسیم مناطق نفوذ انجام می‌گیرد؛ (II) این جنگ را بورژوازی کشورهای امپریالیستی به صحنه می‌آورند و هدایت می‌کنند؛ (III) طبقه کارگری که در این جنگ شرکت کرده و پیاده‌نظام

بورژوازی شده دنباله‌رو بورژوازی است و به مقیاس وسیعی فریب بورژوازی امپریالیست را خورده است؛ و (IV) کوشش طبقه کارگر شرکت کرده در این جنگ صرفاً منافع بورژوازی کشور خود را برمی‌آورد، نه منافع طبقه کارگر را.

هر جنگی که در آن، طرف‌های جنگ قدرت‌های امپریالیستی باشند یا اینکه رقابت امپریالیستی در دو طرف وجود داشته باشد لزوماً جنگ امپریالیستی نیست. همان‌طور که لنین در «درباره جزوه ژونیوس» به جنگ‌های رهایی‌بخش در آمریکا^{۲۲} اشاره می‌کند، که در آن فرانسه حامی جبهه آزادی‌بخش بود و البته نیت امپریالیستی نیز داشت و در طرف مقابل بریتانیا بود، «این نمونه‌ای از جنگ‌های آزادی‌بخش ملی است که رقابت‌های امپریالیستی در آن نقش ثانوی و نه‌چندان جدی بازی می‌کرد، برخلاف جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۶ که عنصر مذکور [رقابت امپریالیستی] در آن حی و حاضر است...» در تمام جنگ‌ها باید **خصلت ویژه و اساسی جنگ** را بررسی کرد، وگرنه در عصر امپریالیسم رقابت امپریالیستی در تمام جنگ‌ها حی و حاضر است، اما اینکه آیا این رقابت امپریالیستی دست بالا را دارد و تعیین‌کننده است یا نه مشخص می‌کند که جنگ امپریالیستی هست یا نه. (توضیحات ما درباره جنگ امپریالیستی توضیحات عام است و کیفیت موضع و مبارزه کمونیستی در قبال جنگ امپریالیستی، و اساساً هر جنگی، را اوضاع مشخص و منافع طبقه کارگر در سطح ملی و جهانی تعیین می‌کند.)

۲۲. منظور جنگ استقلال آمریکا (یا همان انقلاب اول آمریکا) است و به سال‌های ۱۷۷۵ تا ۱۷۸۳ اشاره دارد.

ب) **جنگ ملی:** جنگی است که (I) کشورهای ستم‌کشی که بورژوازی در آن نوظهور است — کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره — در برابر کشور(های) امپریالیستی می‌کند، برای خروج از زیر یوغ کشورهای امپریالیستی، برای در هم کوبیدن طبقهٔ مسلطی که متحد امپریالیسم است؛ (II) یک طرف جنگ ملی بورژوازی امپریالیست (منظور بورژوازی کشور امپریالیستی است) با نیت امپریالیستی قرار دارد و برای افزایش محدودهٔ نفوذ اقتصادی، سیاسی و... دست به این کار زده است و طرف دیگر طبقهٔ کارگر، بورژوازی ملی و خرده‌بورژوازی کشور ستم‌کش. بورژوازی امپریالیست از یک طرف، و بورژوازی و طبقهٔ کارگر کشور ستم‌کش از طرف دیگر این جنگ را هدایت می‌کنند؛ (III) طبقهٔ کارگر کشور ستم‌کش در این جنگ هم‌رزم با بورژوازی است و نه دنباله‌رو آن؛ و (IV) در این جنگ بورژوازی و طبقهٔ کارگر کشور ستم‌کش هر یک منافع دارند که پیروزی در جنگ منافع هر دو را تأمین می‌کند.

بنابراین، به دو دلیل می‌توان جنگ ملی را مترقی شمرد: اول، پیروزی کشور ستم‌کش به تضعیف بورژوازی کشور امپریالیست کمک می‌کند، که این خود در سطح جهانی برای پرولتاریای کشورهای دیگر و پرولتاریای کشور امپریالیست بسیار مفید است؛ دوم، منافع طبقهٔ کارگر کشور ستم‌کش با در هم کوبیدن حاکمیت امپریالیسم استعماری و طبقات مرتجع سرسپرده‌شان برآورده می‌شود. پیروزی در این جنگ همان اوضاعی را برای طبقهٔ کارگر کشور ستم‌کش فراهم می‌کند که انقلاب‌های بورژوادموکراتیک برای طبقهٔ کارگر در کشوری که سرمایه‌داری در آن قوام نیافته است. «به عبارت دیگر واژگون ساختن حکومت استبدادی و فئودالیسم، بر هم زدن این نظام‌ها و برانداختن ستم بیگانه مضمون اصلی و اهمیت تاریخی چنین

جنگ‌هایی را تشکیل می‌داد. از این جهت آنها جنگ‌های مترقی بودند و تمام دموکرات‌های انقلابی شرافتمند و همچنین کلیه سوسیالیست‌ها در موقع این‌گونه جنگ‌ها همیشه هوادار موفقیت آن کشوری (یعنی آن بورژوازی‌ای) بودند که به سرنگونی و یا سست کردن مصرترین پایه‌های فئودالیسم و حکومت مطلقه و ستمگری نسبت به ملل دیگر، کمک می‌کرد.^{۲۳}

لنین در وصف جنگ استقلال آمریکا می‌گوید: «هنگامی که آنان [مردم آمریکا در زمان جنگ استقلال] به جنگ بزرگ رهایی‌بخش خود علیه استثمارگران بریتانیا مبادرت ورزیدند، از حضور استثمارگران فرانسوی و اسپانیایی نیز که بخشی از این سرزمین را که اکنون ایالات متحده آمریکا شمالی نام دارد در اختیار داشتند، بر ضد استثمارگران بریتانیایی سود جستند... آنان منافع مردم فرودست را مد نظر خود قرار داده بودند. مردم آمریکا از کشاکش میان فرانسه، اسپانیا و بریتانیا به سود خود استفاده کردند. گاهی اوقات آنان حتی دوش به دوش هم علیه استثمارگران بریتانیا می‌جنگیدند. ابتدا آنان بریتانیا را شکست دادند و سپس خود را از زیر یوغ فرانسه و اسپانیا (تا اندازه‌ای هم با پرداخت پول) رهایی بخشیدند.»^{۲۴} جنگ آزادی‌بخش الجزایر و جنگ ویتنام نیز از این دست بوده‌اند.

اما از دهه ۱۹۷۰ به بعد و با جهانی‌سازی سرمایه و روی کار آمدن نئولیبرالیسم، دیگر سرمایه‌داری در هیچ کشوری نوظهور یا در حال ظهور نیست: سرمایه تمام جهان را درنوردیده است. بنابراین، از دهه ۱۹۷۰ به این

۲۳. ولادیمیر لنین، سوسیالیسم و جنگ، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ص ۲.

۲۴. ولادیمیر لنین، «نامه به کارگران آمریکا»، ترجمه ع. الف. خداپرست، انتشارات مازیار.

سو جنگ ملی دیگر در معنای قدیمی‌اش ناممکن شده است، زیرا با تغییر اوضاع در سرمایه‌داری در سطح جهان شرایط تاریخی‌ای که در آن جنگ ملی پدید می‌آید از بین رفته است.^{۲۵}

ج) **جنگ طبقاتی (جنگ داخلی):** جنگ داخلی‌ای که مارکس و انگلس و لنین از آن استفاده می‌کنند به معنای جنگ طبقاتی در داخل کشور است. این جنگ (I) به دلیل تضاد منافع طبقات پدید می‌آید و همچنین به این دلیل که مناسبات طبقاتی و مالکیت مسلط گنبدیده است و دیگر برای نیروهای تولیدی نمی‌تواند پیش‌برنده باشد؛ (II) یک طرف این نزاع را طبقات حاکم هدایت می‌کنند و سمت دیگر را طبقات محکوم؛ (III) طبقه کارگر در این جنگ در سمت طبقات محکوم قرار دارد؛ (IV) پیروزی در این جنگ یا منافع طبقات حاکم را تأمین می‌کند یا منافع طبقات محکوم را و پیروزی طبقات محکوم باعث تغییر در مناسبات طبقاتی و مالکیت به نفعشان می‌شود.

۲۵. البته لنین، با صورت‌بندی جنگ ملی-انقلابی و انقلاب‌های رهایی‌بخش ملی و دخالت کمونیستی-پرولتری در آنها، امکان‌گذار سوسیالیستی را نیز متعین کرده بود. در این باره، مراجعه شود به سخنرانی‌های لنین در کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی، ۱۹۲۰: ۱. سخنرانی درباره نقش حزب کمونیست؛ و ۲. گزارش کمیسیون بررسی مسائل ملی و مستعمراتی (منتشر شده در: لنین، مجموعه سخنرانی‌ها در کنگره‌های انترناسیونال کمونیستی، ترجمه م. ت. پرتو، تهران: نشر بین‌الملل، ۱۳۵۸، صص ۶۲-۷۶). همچنین مراجعه شود به: آ. سلطانزاده، *انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان*، ترجمه ف. کوشا، انتشارات مازیار، ۱۳۸۳، صص ۱۶۰-۱۶۶.

نمونه پیروزمند چنین جنگی را در جوامع بورژوایی برای پرولتاریا در کمون پاریس ۱۸۷۱ و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه می‌توان مشاهده کرد. در جوامع غیربورژوایی، انقلاب کبیر فرانسه و جنگ داخلی امریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۵) نیز نمونه جنگ طبقاتی است. در جنگ داخلی امریکا، پرولتاریا و بورژوازی ایالت‌های شمالی دوشادوش هم در برابر برده‌داران و طبقات حاکم قرار داشتند. کارگران سفید در ایالات متحده و بریتانیا علیه برده‌داری ایستادند. «کارگران اروپا اطمینان دارند، همان‌گونه که جنگ استقلال امریکا، آغاز دوران جدید تعالی طبقه متوسط [بورژوازی] بود، جنگ ضدبرده‌داری امریکا نیز چنین سرآغازی برای طبقه کارگر می‌باشد.»^{۲۶}

(د) **جنگ بازیابی هژمونی:** ما این نام را بر روی جنگ‌هایی گذاشته‌ایم که برای بازیابی هژمونی امپریالیسم امریکاست. این جنگ (I) در عصر افول هژمونی امریکا و برای بازیابی هژمونی امریکا و بر ضد کشورهای انجام می‌شود که سلطه امریکا را آنقدر که باید به هر دلیلی برنتابیده‌اند؛ (II) بورژوازی امپریالیست امریکا، یا به تنهایی یا با کمک بورژوازی پروغرب کشوری که به هر دلیلی خارج از مدار امپریالیستی قرار گرفته، جنگ را به صحنه می‌آورد و خود آن را رهبری می‌کند و اهدافش را در این کشورها از راه‌های گوناگون مانند تغییر رژیم و بالکانی کردن جلو می‌برد و در طرف دیگر، بورژوازی و بخشی از طبقه کارگر قرار دارند که بورژوازی رهبری این جناح را در دست دارد؛ (III) در این جنگ، بخشی از طبقه کارگر کشوری که سلطه را نپذیرفته جذب سیاست‌ها و افق امپریالیستی می‌شود و

۲۶. کارل مارکس و فریدریش انگلس، جنگ داخلی در امریکا، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، ص ۱۶۲.

بخشی دیگر کاملاً جذب دولت خود می‌شود. بنا بر اینکه وضعیت مبارزه طبقاتی در آن کشور به چه صورت باشد، ممکن است بخش سومی باشد که با سازمان‌هایش یا با خلق آنها بدون اینکه جذب دولت شود در کنار نیروهای دیگر با افق امپریالیستی مبارزه کند؛ (IV) با پیروزی امریکا و حامیانش در این جنگ، امریکا فرصت بازبانی هژمونی‌اش را می‌یابد و شکست امریکا در این جنگ ضربه‌ای بر پیکره نحیف‌شده امریکاست و صرفاً فضایی را می‌آفریند که در آن امکان انکشاف مبارزه طبقاتی و نیل به سوسیالیسم برای طبقه کارگر و، روی هم رفته، نیروهای اجتماعی کشوری که بیرون از مدار امپریالیسم (و نه دایره سرمایه‌داری گلوبال) قرار گرفته بیش از پیش فراهم است. علاوه بر این، تضعیف امریکا فرصت را برای پرولتاریای این کشور و پرولتاریای جهانی مهیا می‌کند تا تنور مبارزه طبقاتی خود را گرم نگه دارد و احتمال پیروزی‌اش بیشتر بشود.

طبقه کارگر سوریه، به سبب اینکه دولت کشورش پیش از این او و سازمان‌هایش را سرکوب کرده است، چندپاره شده است. در نبود سازمان‌های کارگری مترقی و کمونیستی بخشی جذب ایدئولوژی‌های سرنگونی طلبانه امپریالیستی شده است و به مدد سال‌ها تبلیغ ایدئولوژیک، این بخش‌هایی از بحران اجتماعی را در دستجات اسلام‌گرا و در همراهی با آنها می‌بیند. بخش دیگر طبقه کارگر سوریه تحت سازمان‌دهی بورژوازی حاکم سوریه قرار گرفته و خواهان شکست امریکا در این جنگ است و موضع حفظ دولت بشار اسد را در برابر پروژه‌های امپریالیستی پی گرفته است.

جنگ سوریه جنگ امپریالیستی نیست. در جنگ سوریه رقابت امپریالیستی وجود دارد، ولی رقابت امپریالیستی نقش ثانویه دارد و نشان‌دهنده ماهیت جنگ نیست؛ زیرا در جنگ امپریالیستی، دو سوی نبرد بورژوازی امپریالیست قرار دارد و نیز پیروزی بورژوازی هرکدام، در نهایت، به انقیاد بیشتر طبقه کارگرش می‌انجامد، در صورتی که در این جنگ اسد به هیچ وجه جایگاه بورژوازی امپریالیست را ندارد و نیز پیروزی اسد آشکارا از تثبیت وضعیت انهدام اجتماعی جلوگیری می‌کند و فضا را برای دخالتگری نیروهای اجتماعی مهیا می‌کند. در سوریه اینکه آیا حضور روسیه و ایران حضوری امپریالیستی هست یا نه بلاموضوع است و از اهمیت ثانوی برخوردار است، چرا که در حال حاضر آنچه در سوریه (و در مقیاس وسیع‌تر، خاورمیانه) رخ می‌دهد اجرای برنامه‌های امپریالیستی چنددهه‌ای امپریالیسم آمریکا در شکلی نوین است. چپ پروغرب در حالی تأسیس پایگاه روسی و ایرانی در سوریه را پروژه امپریالیستی می‌نامد که فراموش کرده که تأسیس ده‌ها پایگاه امریکایی در سوریه خود جزئی از پروژه‌های امپریالیستی چنددهه‌ای غرب در منطقه خاورمیانه است.^{۲۷} جنگ سوریه جنگ طبقاتی نیست، زیرا دو سوی این نبرد طبقات حاکم و محکوم نیستند، جنگ بر سر تغییر در مناسبات طبقاتی و مالکیت نیست و طبقه کارگر

۲۷. حامیان براندازی امپریالیستی اسد، آن‌گونه که اکنون دارد در سوریه رخ می‌دهد، خواه‌ناخواه به پیشواز همان منطق امپریالیستی در ایران نیز خواهند رفت. در فغان‌های امنیتی فرصت‌طلبانه مقامات ایران حقیقتی نهفته است: سقوط امپریالیستی اسد راه را برای سقوط امپریالیستی ایران باز می‌کند. این درست است که بورژوازی ایران در هراس از سقوط خود است، اما در این سرنگونی امپریالیستی نابودی تمام‌عیار طبقه کارگر نیز نهفته است. کمونیست‌ها نمی‌توانند و نباید این نکته حیاتی را از تحلیل خود خارج کنند.

به‌مثابه طبقه در این جنگ حضور نداشته است. جنگ سوریه جنگ ملی نیز نیست، زیرا اولاً، طبقه مسلط در سوریه طبقه وابسته به امپریالیست متخاصم نیست. بنابراین، جنگی علیه طبقه مسلط متحد امپریالیسم نیست. همچنین، پرولتاریا به‌مثابه طبقه در کنار بورژوازی نمی‌جنگد بلکه بخشی از آن در مقابل بخشی دیگر است. ثانیاً، بخشی از طبقه کارگر سوریه که تحت سازمان‌دهی بورژوازی حاکم است هم‌رزم با بورژوازی نیست، بلکه به‌نوعی دنباله‌رو آن است، پیروزی در این جنگ منافع تاریخی طبقه کارگر را برآورده نمی‌سازد بلکه فقط جلو نابودی امکان برآورده شدنش را می‌گیرد. ثالثاً، سوریه کشوری نیست که بورژوازی در آن نوظهور باشد و هنوز سرمایه‌داری در آن تثبیت نشده باشد، بلکه باید به یاد بیاوریم که بستر داخلی جنگ ناشی از اجرای سیاست‌های نئولیبرالیستی در سوریه بود. بنابراین، جنگ سوریه از نظر کیفی با جنگ ملی تفاوت دارد. رابعاً، توضیح دادیم که با جهانی‌سازی سرمایه و روی کار آمدن نئولیبرالیسم و تغییر شرایط تاریخی‌ای که در آن جنگ ملی پدید می‌آید، جنگ ملی ممکن نیست. در این جنگ هیچ نشانی از «واژگون ساختن حکومت استبدادی و فئودالیسم، بر هم زدن این نظام‌ها و برانداختن ستم بیگانه»، که «مضمون اصلی و اهمیت تاریخی چنین جنگ‌هایی [جنگ‌های ملی] را تشکیل می‌داد»، نیست. جنگ سوریه جنگی جز جنگ امپریالیستی، ملی یا طبقاتی است و ما نام جنگ بازبایی هژمونی بر آن نهادیم، جنگی بر سر بازبایی هژمونی امریکا در عصر افول هژمونی.

در جنگ بازبایی هژمونی در سوریه، پیروزی دستجات معارض و تروریست بیانگر تثبیت وضعیت انهدام اجتماعی و ویرانی نیروهای مولد و زیرساخت‌های اقتصادی کشور به دست نیروهای امپریالیستی است. این

نه فقط هیچ چشم‌اندازی برای پیشبرد مبارزه طبقاتی به سود پرولتاریا در سوریه ندارد، بلکه آن را و امکان پدید آمدن سوسیالیسم را تا مدت‌ها به تعویق می‌اندازد. پیروزی طرف دیگر، یعنی حفظ دولت اسد، باعث جلوگیری از تداوم وضعیت انهدام اجتماعی و به محاق رفتن مبارزه طبقاتی در سوریه می‌شود. پرولتاریا باید «از تخریب صنایع سنگین در جریان جنگ و جنگ داخلی [طبقاتی] ممانعت کند». این تخریب به معنی انهدام اجتماعی است، «چون پرولتاریا بدون این شالودهٔ مادی دستخوش اضمحلال خواهد شد».^{۲۸}

در مورد سوریه، درنهایت با دو فرایند روبه‌رویم: (۱) فرایند انهدام اجتماعی و (۲) فرایند استمرار اسد. فرایند انهدام اجتماعی فرایندی است که با شکست اسد، که در وضعیت کنونی فقط به نفع امپریالیسم امریکاست، شروع به طی شدن می‌کند. در دورانی که امریکا استراتژی واحدی ندارد و دیگر نمی‌تواند منافع متحدانش را با استراتژی واحدی حفظ کند، وضعیت انهدام اجتماعی در سوریه نتیجهٔ ناگزیر است، بنابراین پیروزی محور غربی این وضعیت را در سوریه تثبیت می‌کند. گزینهٔ دیگر فرایند استمرار اسد است که از تثبیت وضعیت انهدام اجتماعی جلوگیری می‌کند. بی‌شک استمرار اسد به تنهایی به سوسیالیسم نخواهد انجامید. افق سوسیالیستی در سوریه دو گام اساسی دارد: اولی فرایند حفظ اسد است، که عامل بازدارندهٔ انهدام اجتماعی است و فقط شرایط را برای امکان مداخله‌گری نیروهای اجتماعی در آینده فراهم می‌کند. دومی مداخلهٔ خود نیروهای اجتماعی در سوریه است.

۲۸. گنورگ لوکاج، تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین، ترجمهٔ حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی، نشر اینترنتی، ۱۳۹۱، ص ۶۲.

چپ پروغرب فرایند انهدام اجتماعی را انتخاب کرده است و چپ محور مقاومتی فرایند استمرار اسد را. این دسته آخر، با طرح مقوله اولتراایدئالیستی «مطلق مقاومت»، حفظ اسد را به خودی خود مترادف فرایند تکوین «مقاومت» به سوی سوسیالیسم گرفته است و بنابراین به خودانگیختگی در این فرایند قائل است.

حفظ اسد (موضع جهانی) به جمهوری اسلامی در سطح منطقه‌ای کمک می‌کند و با تلاش برای انقلاب سوسیالیستی در ایران (موضع محلی) در تناقض است. این تناقض را خود وضعیت به جمهوری اسلامی نیز دیکته کرده است. این تناقض گریبان‌گیر کمونیست‌ها نیز هست: درک ضرورت حفظ اسد در عین مبارزه‌ای طبقاتی با جمهوری اسلامی در داخل. کمونیست‌ها با همین مبارزه به این وضعیت متناقض پاسخی یگانه می‌دهند. پیش از این گفته بودیم که از نظر ما، موضع چپ پروغرب و چپ محور مقاومتی اعتبار یکسان ندارند و نقد آنها نیز. اما برای آشکار کردن تفاوت موضع رنال‌پلیتیک کمونیستی با موضع محور مقاومتی باید نکاتی مطرح کنیم. تفاوت موضع تا جایی که به سوریه مربوط است بسیار اندک است؛ اما این شباهت موضع مشابه شباهت دو عکس است، که یکی از تنه درخت و آن یکی از تنه درخت دیگری است و فقط تکه‌ای از این دو درخت و فقط در این عکس شباهت وجود دارد. وقتی عکس را به کل درخت تعمیم دهید تفاوت‌ها آشکار خواهد شد. وقتی موضع رنال‌پلیتیک کمونیستی در قبال ایران را بررسی می‌کنیم شباهت‌ها کم‌رنگ‌تر و تفاوت‌ها آشکارتر می‌شود.

موضع محور مقاومت در ایران گمیتش لنگ است، زیرا وضعیت انهدام اجتماعی در سوریه را با وضعیت نامشابه ایران یکی می‌پندارد و خلط

می‌کند. آنها تحلیل مشخص از شرایط مشخص به دست نمی‌دهند، بلکه تحلیلشان در سوریه جنگ‌زده و ایرانی که مبارزه طبقاتی در آن حی و حاضر است و در وضعیت جنگی‌ای چون سوریه قرار ندارد یکسان است. لنین در «درباره جزوه ژونیوس» نقدی بر رزا لوکزامبورگ می‌کند که به‌واقع نشان‌دهنده محدودیت‌های فهم چپ محور مقاومتی از شرایط کنونی نیز هست. ماجرای که رزا و لنین درباره‌شان صحبت می‌کنند به دوران جنگ جهانی اول برمی‌گردد. ژونیوس (همان رزا لوکزامبورگ که با این نام جزوه مزبور را نوشته است) می‌گوید، «در عصر (دوران) امپریالیسم افسارگسیخته، جنگ نمی‌تواند خصلت ملی داشته باشد. منافع ملی فریبی است که با آن توده‌های زحمت‌کش خلق را برای خدمت به دشمن جان خویش، یعنی امپریالیسم آماده می‌کنند.» اما لنین معتقد است، «اشتباه از زمانی آغاز می‌شود که... از اصل مارکسیستی دائر بر ضرورت توجه به شرایط عینی غفلت می‌شود و قضاوت راجع به جنگ کنونی به همه جنگ‌های ممکن در عصر امپریالیسم تسری داده می‌شود و جنبش‌های ملی بر ضد امپریالیسم به باد فراموشی سپرده می‌شود.»^{۲۹} اشتباه محور مقاومتی‌ها نیز از زمانی آغاز می‌شود که وضعیت مشخص سوریه را و حکم مشخص متناسب با آن را به وضعیت همه کشورهای دیگر تسری می‌دهند و بنابراین، مبارزه طبقاتی را فراموش می‌کنند.^{۳۰} شایان ذکر است که این غفلت از ضرورت توجه به

۲۹. ولادیمیر لنین، «درباره جزوه ژونیوس»، همان، صص ۱۱-۱۲.

۳۰. این البته هرگز اشتباهی نیست که از آن دربگذریم. برای نمونه، مهدی گرایلو، که درباره «جایگاه طبقاتی»، «منفعت طبقاتی»، «آگاهی طبقاتی» و حتی «نبرد طبقاتی» سخن گفته است، هرگز نتوانسته در تحلیل‌های خود (چه در خصوص وضعیت ایران کنونی و چه بحران سوریه) معنا، دلالت و نحوه انکشاف مبارزه طبقاتی را نشان بدهد. او در بخش

شرایط عینی برای چپ پروغرب نه صرفاً اشتباهی نظری، بلکه امری آیینی هم هست و همواره قضاوت دربارهٔ یک وضعیت را به تمام وضعیت‌ها تسری می‌دهند؛ مثلاً، آبا و اجدادشان در گذشته معتقد بودند که توسعهٔ سرمایه‌داری در تمام کشورها باید بر طبق نمونهٔ انگلیسی یا فرانسوی پیش برود و نمونهٔ پروسی و ژاپنی را امری نامتعارف می‌خواندند. بنابراین، در موضوع سوریه و ایران، چپ پروغرب و چپ محور مقاومتی، هر دو، به انحاء گوناگون قضاوت دربارهٔ وضعیتی خاص را به تمام وضعیت‌ها تسری می‌دهند و تحلیل مشخص از شرایط مشخص را نادیده می‌گیرند.

یکی دیگر از تمایزات موضعمان با محور مقاومتی‌ها در این است که ما به هیچ روی به موضع خودانگیختگی درنگلیته‌ایم. از نظر محور مقاومتی‌ها، انگار جریان «مقاومت» نوعی خودانگیختگی در خود دارد و موتور این خودانگیختگی به حدی قوی است که پیشبرد سوسیالیسم و مبارزه با امپریالیسم به‌طور خودانگیخته اتفاق می‌افتد. اما ما به نیروهای اجتماعی اشاره کرده‌ایم و تحلیلیمان را بر این اساس استوار ساخته‌ایم و خودانگیختگی را عنصر تعیین‌کننده‌ای نمی‌دانیم و خودانگشافی «مطلق مقاومت» را نام عام ایدئولوژیک می‌دانیم. «هیچ مفهوم، نظام نظری و شیوهٔ

➔ «پرولتاریا: یادآوری چنان فسخ وهم هم‌نهاد» در نوشتهٔ پشت و روی پرده‌ی امتناع ادعا می‌کند که عامل (فاکتور) مبارزهٔ طبقاتی سبب شد تا مارکس بدان طریق اقتصاد سیاسی کلاسیک (اسمیت، ریکاردو و...) را پشت سر بگذارد. تعجب‌آور است که خود او هنگام پرداختن به، مثلاً، بحران سوریه به طرز زیرکانه‌ای این عامل را کنار می‌گذارد تا به مقاصد خویش برسد. می‌گوییم زیرکانه، زیرا وی هرگز صراحتاً اذعان نمی‌کند که مبارزهٔ طبقاتی عامل مهمی نیست، بلکه با تمسک جستن به این بهانه که غالب چپ‌ها از «بی‌واسطگی زنده» (تعبیر گرایلو) این مفاهیم و مقولات سوءاستفاده می‌کنند بر آن چشم می‌بندد.

تفکری وجود مستقل ندارد و فقط در پیوند فشرده با اوضاع تاریخی و گذرای زندگی انسان‌هایی درک می‌شود که آنها را تدوین می‌کنند و بخشی مهم از زندگی واقعی و عینی خود به حساب می‌آورند.^{۳۱} در سوریه قدیم حتی حکومتی مانند شوروی نتوانست کشور سوریه را به پیاده‌سازی «سوسیالیسم واقعاً موجود» وادارد و درنهایت حافظ اسد و بشار اسد سیاست‌های اقتصادی-سیاسی دست راستی را به‌قوت ادامه دادند. در کنار این مورد، کوبا قرار دارد که پس از ۲۷ سال از فروپاشی شوروی همچنان با تمام موانع راهش را ادامه داده است. این دو را مثال زدیم تا بگوییم که دولت پرولتری (و به تبع آن، سوسیالیسم) در هیچ کشوری دستوری به وجود نمی‌آید. سوسیالیسم فقط و فقط منوط به حضور و میزان دخالتگری نیروهای اجتماعی موجود در هر کشور و اعتلای مبارزه طبقاتی و آگاهی پرولتری است و دستوری و از بالا جلو نمی‌رود. کانون تحلیل ما چه در سوریه و چه در موضوعات دیگر بر اساس مبارزه طبقاتی و منافع طبقه کارگر آن کشور و منافع طبقه کارگر جهانی است، اما منطق چپ محور مقاومتی جز منطق سوسیالیسم دستوری و استالینیستی نیست. اگر کشور ونزوئلا در زمان چاوز مقهور کودتای امپریالیستی نشد، به دلیل حمایت نیروهای اجتماعی از او بود، آنها بودند که با حضورشان در صحنه جلو کودتا را گرفتند؛ البته، حضور کشوری مانند کوبا و کمک‌های بی‌دریغ فیدل کاسترو به ونزوئلا چاوز نیز در کنار نیروهای اجتماعی تأثیر زیادی در شکست کودتا داشت. اگر به انقلاب‌های کوبا و ویتنام نگاهی بکنیم، متوجه

۳۱. لوسین گلدمن، «تفسیری بر "تزهایی درباره فویرباخ"»، جامعه، فرهنگ، ادبیات (مجموعه مقالات)، گزیده و ترجمه محمدجعفر پوینده، نشر چشمه، پاییز ۱۳۸۱، ص

می‌شویم که نیروهای اجتماعی‌اند که محور این انقلاب‌ها هستند. حضور کشوری مانند شوروی دست بالا فقط به قدرتمندتر شدن پرولتاریا کمک می‌کند، به سبب توانایی ایدئولوژیکش و مناسباتش با امپریالیست‌ها، اما بدون حضور نیروهای اجتماعی جنگ طبقاتی و جنگ ملی میسر نمی‌شد. بنابراین، سوسیالیستی شدن سوریه بدون عاملیت نیروهای اجتماعی در آن کشور خیالی باطل است. دست بر قضا، نگاه آغشته به خودانگیختگی چپ محور مقاومتی در مواضع چپ پروغرب نیز دیده می‌شود. آنها نیز سقوط اسد را و برآمدن به اصطلاح دموکراسی در سوریه را امری می‌دانند که به سوسیالیسم در سوریه و چه بسا در خاورمیانه می‌انجامد. از این روست که چپ پروغرب و چپ محور مقاومتی در حقیقت پشت و روی سکه چپ بورژوایی‌اند، زیرا هر دو مسائل جهان را غیرتاریخی و غیردیالکتیکی و، از این رو، با کوتاه‌نگری بورژوایی می‌نگرند.

بنابراین، آشکار است که مواضع به‌ظاهر مشابه در سوریه از پایه‌ها و تئوری و پراتیک متفاوتی نشئت گرفته و بر حسب اتفاق مانند آن دو عکس در سوریه مشابه دیده می‌شوند. اگر تفاوت‌های پایه‌ای را نادیده بگیریم، شناخت خودمان را تا حد فقط پدیدار پایین آورده‌ایم.

تروتسکی می‌گوید: «ما مارکسیست‌ها، برونینگ و هیتلر و همین‌طور براون را لوازم یدکی یک سیستم می‌دانیم. این مسئله که یکی از آنها "شر کمتر" می‌است هیچ سودی ندارد چرا که نظامی که با آن مبارزه می‌کنیم به تمام این عناصر نیاز دارد. هرچند این عناصر گهگاه با یکدیگر تناقض پیدا می‌کنند و حزب پرولتری باید به نفع انقلاب از این تناقض‌ها سود جوید... هر گام موسیقی، روی سازی مانند پیانو از هفت کلاویه تشکیل شده است. این پرسش که کدام‌یک از این کلاویه‌ها "بهتر" است — دو، ر یا سل —

پرسشی بی‌معنی است. موسیقی‌دان باید بداند چه هنگام از کدام کلاویه استفاده کند. پرسش انتزاعی چه کسی "شر کمتر" است — برونینگ یا هیتلر — به همان اندازه بی‌معنی است. دانستن اینکه باید به کدام یک از این کلاویه‌ها ضربه زد، ضروری است. روشن شد؟ برای کندذهن‌ها مثال دیگری می‌زنم. وقتی یکی از دشمنان پیش خودم تکه‌های کوچک سم را می‌چیند و دیگری در طرف دیگر در حال شلیک مستقیم به من است، خوب من باید نخست رولور را از دست دومی دریاورم چون همین کار به من فرصت خلاصی از شر اولی را نیز می‌دهد. اما این به هیچ روی به این معنی نیست که سم نسبت به رولور "شر کمتری" است.^{۳۲} بنابراین، انتخاب موضع دفاع از اسد برای ما ماجرای «شر کمتر» نیست، بلکه مسئله ضروری دانستن این بود که به کدام یک از کلاویه‌ها ضربه بزنیم. شکست یا تضعیف امپریالیسم غرب شرایط وقوع جنگ طبقاتی و جنگ طبقاتی پیروزمند برای پرولتاریا را ممکن می‌کند. سوریه آینه اسکندر ماست و رئال‌پلیتیک کمونیستی را به ما نشان می‌دهد.

۳۲. لئون تروتسکی، «برای جبهه‌ی متحد کارگری علیه فاشیسم»، نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات متحد، ترجمه رضا اسپیلی، نشر دیگر، ۱۳۸۷، صص ۳۵-۳۶.

گروه‌های حاضر در جنگ سوریه

سوریه عرصه‌ی یکی از پیچیده‌ترین جنگ‌های داخلی در تاریخ است. فقط در جبهه‌ی معارضان و مخالفان بیش از ۱۲۰۰ نیرو، گردان، ارتش و گروه به نحوی از انحا در این نبرد خونین شرکت دارند. ما در اینجا خلاصه‌ای از پیشینه‌ی برخی از مهم‌ترین نیروها را ذکر می‌کنیم. این نیروها را می‌توان در چهار دسته جای داد: (۱) نیروهای به اصطلاح دموکراتیک و سکولار شامل شورای ملی سوریه، ائتلاف ملی سوریه، کمیته‌های هماهنگی محلی، کمیته‌ی هماهنگی ملی و ارتش آزاد؛ (۲) اسلام‌گرایان — به تعبیر غرب — میانه‌رو مشتمل بر جیش‌الفتح و ائتلاف بزرگ جبهه‌ی اسلامی و برخی از مهم‌ترین گردان‌ها و گروه‌های حاضر در آن از قبیل جیش‌الاسلام، احرارالشام، گردان توحید و جبهه‌ی اسلامی گُرد؛ (۳) اسلام‌گرایان تندرو شامل داعش و جبهه‌النصره؛ و (۴) نیروهای کرد شامل پ‌ی‌د و شورای ملی کرد. باید توجه داشت که این تقسیم‌بندی فقط تقسیم‌بندی صوری‌ای به منظور تشریح ساده‌تر وضعیت است. حقیقت آن است که غالب این نیروها، به‌ویژه اسلام‌گرایان میانه‌رو، نیروهای سکولار و نیز جبهه‌النصره، در بازه‌های مختلف زمانی در پیوند تنگاتنگی با یکدیگر قرار داشته‌اند و عملیات‌های مشترک نظامی و تروریستی در سوریه انجام داده‌اند.

نیروهای سکولار و دموکراتیک

۱. شورای ملی سوریه: این شورا در مرداد ۱۳۹۰ در استانبول ترکیه با حضور نمایندگانی از نیروهای سکولار، اسلام‌گرا (اخوان المسلمین برجسته‌ترین گروه بود)، کمیته‌های هماهنگی محلی، احزاب کردی (به جز پی‌د) و رهبران طوایف اعلام وجود کرد. اغلب شخصیت‌های سرشناس و اعضای شورا از فعالان تبعیدی سوریه بودند. رهبری شورا در آغاز بر عهده برهان غلیون بود. این شورا، با ترکیبی از فعالان سکولار تا اسلام‌گرایان اخوانی، خواهان برکناری بی‌قید و شرط اسد و تأسیس حکومت دموکراتیک سکولار و البته با احترام به قوانین اسلام در سوریه بود و با هرگونه مذاکره‌ای با دولت مخالفت می‌کرد. شورا اگرچه در ظاهر امر مخالف مداخله مستقیم خارجی بود، از اقدام سیاسی علیه اسد و نیز تسلیح مخالفان حمایت می‌کرد. این ارگان در آغاز تحت حمایت‌های گسترده قطر و ترکیه قرار داشت. شورای ملی سوریه، در همان ابتدای تأسیس، ارتش آزاد را به‌منزله بازوی نظامی خود به کار گرفت و با تشکیل شورای عالی نظامی انقلاب سوریه در سال ۹۲ در آنتالیای ترکیه، رهبری این شورا را به عهده گرفت. نمایندگان احرارالشام، جبهه اسلامی و نیز برخی از گردان‌های جبهه‌النصره در شورای عالی نظامی حضور داشتند و در بسیاری از عملیات‌های نظامی دوشادوش سربازان شورای ملی سوریه، ارتش آزاد، جنگیدند. شورای ملی سوریه از آغاز فعالیت عرصه مناقشه سه جریان بود: اسلام‌گرایان، سکولارها و کردها. در مرحله نخست، بی‌میلی شورا به مذاکره بر سر فدرالیسم به خروج احزاب کردی از این شورا در اکتبر ۲۰۱۱ انجامید. سپس منازعه سکولارها و اسلام‌گرایان، در مرداد ۱۳۹۱، به انشعاب

برخی از نیروهای سکولار و تأسیس «هیئت‌امنای انقلاب سوریه» در قاهره به رهبری هیثم مالح، عضو برجسته شورا، منجر شد.^۱ جالب آنکه رهبر این فراکسیون به اصطلاح سکولار خود از شخصیت‌های سرشناس اسلامی مدرن در سوریه بود! پیش‌تر و در آذر ۱۳۹۰، شورای ملی در مقام یکی از نیروهای اصلی وارد ائتلاف ملی سوریه شده بود. شورا، با ۲۰ عضو نماینده از ۶۳ نماینده حاضر در ائتلاف، بزرگ‌ترین فراکسیون ائتلاف بود. در بهمن ۱۳۹۲ و به دنبال اعلام حضور ائتلاف در مذاکرات ژنو ۲، شورای ملی سوریه از ائتلاف خارج شد. این شورا هم‌اکنون نقش چندانی در تحولات سوریه ندارد.

۲. ائتلاف ملی برای انقلاب و نیروهای مخالف: ائتلاف ملی سوریه در آذرماه ۱۳۹۰ در دوحه قطر اعلام وجود کرد. شورای مرکزی این ائتلاف از ۶۳ نفر به نمایندگی از ده‌ها گروه مخالف تشکیل شده است؛^۲ از آن جمله، می‌توان به شورای ملی سوریه، شورای ملی کرد، کمیته‌های هماهنگی محلی و نیز شخصیت‌های سرشناس مستقل اشاره کرد. نفوذ اسلام‌گرایان در این ائتلاف برجسته بود، تا آنجا که نخستین رهبر آن، معاذ الخطیب، امام جماعت مسجد جامع دمشق بود. پس از تشکیل ائتلاف، ۱۸ کشور آن را به‌مثابه تنها نماینده قانونی مردم سوریه به رسمیت شناختند و در اجلاس آذر ۱۳۹۱ «دوستان سوریه» در مراکش، ۱۳۰ کشور نیز آن را به‌طور غیررسمی به رسمیت شناختند. قطر سفارت سوریه را در دوحه به ائتلاف

۱. «مخالفان در قاهره برای خود دولت انتقالی تشکیل دادند»، *ایسنا*، ۱۱ مرداد ۱۳۹۱.

۲. اسامی کامل این افراد و گروه‌های متبوعشان را می‌توانید در اینجا مشاهده کنید:

“Members of the Syrian National Coalition for Revolutionary and Opposition Forces,” *Carnegie Middle East Center*, Nov 21, 2012.

اعطا کرد و امریکا، بریتانیا و فرانسه به ائتلاف اجازه گشایش دفتر نمایندگی دادند. مهم‌ترین حوزه نفوذ شورا استان حلب، حمص، درعا و حومه دمشق بود. پس از ناتوانی در فتح دمشق، اختلافات در ائتلاف تشدید شد و در نهایت، اعلام حضور در مذاکرات ژنو^۲ ضربه نهایی را بر پیکره آن وارد کرد. در حال حاضر، این ائتلاف درون سوریه نفوذ چندانی ندارد و بیشتر در مقام اپوزیسیون خارجی ظاهر می‌شود. ائتلاف مذاکرات صلح سوچی میان دولت و مخالفان را تحریم کرد.

۳. **کمیته‌های هماهنگی محلی (هیئت تنسیقیات):** در سال ۲۰۱۱ و از شبکه‌ای متشکل از ۷۰ گروه محلی (تنسیقیات) فعال در مناطق مختلف سوریه تشکیل شده است، که در خصوص هماهنگی و برگزاری فعالیت‌ها و اعتراضات خیابانی، پوشش رسانه‌ای اعتراضات، ثبت ناپدیدشدگان و کشته‌شدگان جنگ داخلی سوریه فعالیت می‌کند. شورای مرکزی این کمیته‌ها از ۱۴۰ نماینده تشکیل شده، که هر دو هفته یک بار تشکیل جلسه می‌دهد. اعضای این گروه غالباً از جوانان و فعالان سیاسی سوریه‌اند. این گروه در آغاز فعالیت مدنی و مبارزه بدون خشونت را تبلیغ می‌کرد و مخالف مداخله خارجی و تسلیح مخالفان بود. با این حال، با شکل‌گیری ارتش آزاد، این نیرو را به رسمیت شناخت و خواهان اقدام «جامعه جهانی» علیه اسد شد.^۳ همچنین این کمیته‌ها در سال ۱۳۹۱ و در پی تشکیل ائتلاف ملی سوریه، با انتشار بیانیه‌ای ضمن به رسمیت شناختن ائتلاف به‌منزله نماینده قانونی مردم سوریه، به ائتلاف پیوستند.^۴ عمر ادلیبی، سخن‌گوی این

3. "Local Coordination Committees of Syria," *Carnegie Middle East Center*, Dec 20, 2012.

4. *ibid.*

کمیته‌ها، به همراه ۱۴ تن دیگر در شورای مرکزی ائتلاف ملی سوریه حضور داشتند. برخی از ارگان‌های این سازمان (از جمله کمیته اجرایی) در کشورهای اردن و قطر مستقرند. پس از شکل‌گیری این کمیته‌ها، سرویس‌های اطلاعاتی امریکا، بریتانیا و ترکیه اعضای آن را به استانبول منتقل کردند و تحت آموزش‌های لازم جهت امور گزارشگری، ارتباطات و مخابرات قرار دادند و تجهیزات ارتباطی لازم در اختیار آنها قرار گرفت. این نیرو همچنان در مناطق مختلف سوریه فعال است.

۴. **کمیته هماهنگی ملی:** این سازمان طی کنفرانسی در دمشق در خرداد ۱۳۹۰ شکل گرفت. کمیته از ۱۳ سازمان و حزب چپ‌گرا و سکولار سوریه شکل گرفته است. برخی از این احزاب عبارت‌اند از: اتحادیه دموکراتیک سوسیالیست عرب، حزب کارگران انقلابی سوریه، حزب کار کمونیست، جنبش سوسیالیستی عربی، حزب اتحاد سریانی، حزب دموکراتیک خلق سوریه، حزب اتحاد دموکراتیک (پی‌د) و حزب بعث سوسیال‌دموکراتیک سوریه. برخی از این احزاب گرایش‌های ناصری و استالینیستی دارند. این کمیته از ابتدای شکل‌گیری خود مذاکره با دولت اسد با سه پیش‌شرط آتش‌بس، خروج ارتش از شهرها و آزادی همه زندانیان سیاسی را به همراه مخالفت جدی با مداخله خارجی جزو اصول خود عنوان کرده است و همچنین برخلاف شورای ملی، حق کردها را برای خودمختاری در چارچوب سوریه به رسمیت می‌شناسد. این سازمان اغلب جلسات و گردهمایی‌های خود را تقریباً بدون اینکه دولت اسد هیچ مزاحمتی کند در دمشق برگزار می‌کرد. از همین رو، این کمیته را شورای ملی سوریه به‌عنوان اپوزیسیون داخلی و بعضاً به‌عنوان زائده حکومت معرفی کرده است. این

کمیته ارتش آزاد را به‌منزله «جزء ضروری‌ای از جنبش انقلابی که نقش مهمی در محافظت از جامعه دارد» به رسمیت می‌شناخت، اما با تسلیح آن مخالف بود.^۵ در مجموع، کمیته همواره خواهان برکناری اسد از راه‌های مسالمت‌آمیز و از طریق مذاکرات و مقاومت غیرخشونت‌آمیز بوده و با دخالت خارجی مخالفت می‌کرد. کمیته هماهنگی ملی در داخل و خارج از سوریه نفوذ بسیار کمی داشت. این کمیته، با خروج احزاب کردی تشکیل‌دهنده‌اش در سال ۲۰۱۲، هم‌اکنون نقشی در تحولات سوریه ندارد.

۵. ارتش آزاد سوریه: این ارتش را در مرداد ۱۳۹۰ سرهنگ ریاض الاسعد و تنی چند از افسران گریخته از ارتش سوریه در استانبول ترکیه بنیان نهادند. ارتش آزاد از نیروها و مقامات نظامی جداشده از ارتش سوریه تشکیل شده است. این نیروها در قالب گردان‌های مختلفی از نیروهای محلی و نیز نظامیان فراری تشکیل شد، که به سرفرماندهی ارتش آزاد مستقر در ترکیه اعلام وفاداری می‌کردند. چنین بود پیوستن برخی از تندروترین گروه‌های اسلامی به این ارتش، که شنیع‌ترین اعمال را مرتکب شدند؛ از آن جمله‌اند گردان عمر فاروق، جنبش نورالدین زنکی و گردان توحید. ارتش آزاد تحت حمایت قطر و ترکیه قرار داشت و برخی از گردان‌هایش به شکل مخفیانه مورد الطاف برخی از بلندپایه‌ترین مقامات سیاسی امریکا، از جمله جان مک‌کین، قرار داشتند. ارتش آزاد حد فاصل سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۱۳ مهم‌ترین و قدرتمندترین نیروی نظامی حاضر در سوریه بود، که به چتری برای تمام نیروهای مخالف بدل شد و حتی توانست در اسفند ۹۱ نیروی هوایی تشکیل دهد. ارتش آزاد در دوران اولیه

5. "Guide to the Syrian opposition," *BBC news*, Oct 17, 2013.

بحران سوریه عمیقاً با گروه‌هایی چون جبهه‌النصره، احرارالشام و جیش‌الاسلام همکاری می‌کرد. با عروج داعش و دیگر گروه‌های اسلام‌گرا و پراکندگی و تشتت در اپوزیسیون سوریه، اغلب گردان‌های این ارتش به اسلام‌گرایان پیوستند. هم‌اکنون بخشی از بقایای این ارتش در شمال سوریه تحت عنوان ارتش آزاد سوریه (تحت حمایت ترکیه) با قریب به ۲۰ هزار نیرو مشغول عملیات‌اند. بخش دیگر نیز تحت عنوان جبهه جنوبی، با ۲۵ هزار نیرو، به صورت رسمی به ارتش مزدور امریکا تبدیل شده است. جبهه جنوبی از قدرتمندترین نیروی حاضر در جنوب سوریه است، که با بیش از ۶۰ گردان، بخش‌های بزرگی از استان درعا و ناحیه مرزی التنف را در اختیار دارد (تا پیش از اعلام خبر خروج امریکا از سوریه). مهم‌ترین گردان‌های این جبهه گردان شهید احمد العبدو و جیش‌الثوار هستند. ارتش آزاد، در اوج قدرت خود، در هفت منطقه ستاد فرماندهی داشت، که توزیع گردان‌های عمده‌اش در مهم‌ترین ستادها به شرح زیر است:^۶

- حلب: فیلق‌الشام، احرارالشرقیه، جیش‌النصر، گردان ۵۱، فرقه حمزه‌بن‌مطلب، جیش‌الحر، گردان معتمم، فوج مصطفی، مجمع شام و فرقه سلطان مراد.
- دمشق (غوطه شرقی): جبهه جنوبی، فیلق‌الرحمان، جیش‌الابابیل و گردان سیف‌الشام.
- ادلب: ارتش آزاد ادلب، جیش‌النصر، فیلق‌الشام، مجمع شام، جیش‌الحر، گردان فاروق، گردان شهداء‌الاسلام و گردان فجر‌الاسلام.

۶. برای مشاهده کامل این فهرست، به پلت‌فرم ارتش آزاد در آدرس زیر مراجعه کنید:

- حمص: اجناد الحمص، فیلق الشام و جنبش تحریر الحمص.

نیروهای اسلام‌گرای میانه‌رو

۱. احرار الشام: حرکت آزادگان شام اسلامی را ۶ ماه پیش از آغاز اعتراضات و به فاصله کمی پس از آغاز «انقلاب مصر» حسن عبود، اسلام‌گرای سلفی پرنفوذ، تشکیل داد.^۷ احرار الشام یکی از نیروهای قدرتمند اسلام‌گرا در سوریه بود که در زمین بازی بی‌ثبات سوریه، مدت‌ها نقش پررنگی ایفا کرد. تشکیل چنین گروه قدرتمندی ۶ ماه پیش از آغاز اعتراضات خود یکی از نشانه‌های نفوذ تفکر اسلامی در سوریه بود. احرار الشام از جمله نیروهای اسلام‌گرایی بود که علی‌رغم مخالفت با حکومت دموکراتیک و تلاش برای ایجاد دولت اسلامی در سوریه، آشکارا و به صورت رسمی با نمایندگان دولت‌های غربی دیدار می‌کرد و خواهان این بود که غرب بپذیردش. همچنین این گروه به همراه دیگر نیروهایی که بعدها تحت عنوان جبهه اسلامی متحد شدند، برخلاف داعش، علاقه‌ای به فرارفتن از مرزهای سوریه نداشتند. این دو مورد تنها اختلافاتی بود که موجب می‌شد تا غرب این نیروها را میانه‌رو و دموکراتیک بخواند. احرار الشام به همراه جیش الاسلام عمده‌ترین نیروهایی بودند که به همراه اقمارشان، تحت حمایت بی‌دریغ عربستان قرار داشتند و با نمایندگان امریکا، بریتانیا و فرانسه دیدارهای منظم داشتند. احرار الشام از گروه‌های متعددی تشکیل می‌شد، که برخی از مهم‌ترین‌ها عبارت بودند از:

7. Rania Abouzeid, "TIME Exclusive: Meet the Islamist Militants Fighting Alongside Syria's Rebels," *Time*, Jul 26, 2012.

قوافل الشهداء و انصارالحق (در خان شیخون ادلب)، گردان‌های شهبا و حسن‌بن‌ثابت (شهر حلب)، و گردان‌های صلاح‌الدین و اَبی‌فداه (در حمص). احرارالشام تا بهمن ۹۱ توانسته بود بیش از ۸۳ گردان را با قریب به ۲۰ هزار نیرو در اختیار بگیرد. این گروه در سال ۹۱ به همراه چند گردان اسلامی دیگر «جبهه اسلامی سوریه» را تشکیل داد و در سال بعد کل این جبهه، ضمن انحلال، به جبهه اسلامی پیوست. این گروه پس از کشته شدن حسن عبود در سال ۲۰۱۴ با بحران فرماندهی مواجه شد. با فروپاشی جبهه اسلامی در بهار ۹۴، سازمان، به همراه جبهه‌النصره و چند گروه دیگر، شورای جیش‌الفتح را بنیان نهاد و استان ادلب را به تصرف درآورد. سپس در زمستان ۹۴، به علت پیوستن به طرح صلح روسیه، در ادلب با جبهه‌النصره درگیر شد. هم‌اکنون احرارالشام به شدت تحلیل رفته و شاخه فعلش در ادلب، که به همراه گروه نورالدین زنگی «جبهه آزادی‌بخش سوریه» را از بهمن ۱۳۹۶ بنیان نهاده، درگیر جنگ با جبهه‌النصره است.

۲. **جیش‌الاسلام:** این گروه اسلام‌گرا از میانه سال ۲۰۱۱ و تحت نام لواء‌الاسلام در مقام یکی از گردان‌های ارتش آزاد سوریه آغاز به کار کرد. رهبر آن، زهران علوش، به همراه حسن عبود جزو ۱۵۰۰ زندانی سیاسی‌ای بودند که دولت اسد در سال ۲۰۱۱ آزاد کرد. وی یکی از زنده‌ترین و خطرناک‌ترین فرماندهان نظامی جنگ سوریه بود و تشکیلات وی نیز در زمره منظم‌ترین و قدرتمندترین گروه‌های نظامی جنگ داخلی قرار داشت. جیش‌الاسلام در غوطه شرقی، حلب، کوهستان قلمون و ادلب نفوذ داشت. این گروه در آغاز بخشی از شورای عالی نظامی سوریه بود، که تحت فرماندهی ائتلاف قرار داشت. جیش‌الاسلام در آذرماه ۱۳۹۲ از این شورا

جدا شد و به همراه ۷ گروه دیگر، جبهه اسلامی را بنیان نهاد. جیش الاسلام از جمله نیروهایی بود که حملات شیمیایی ای (احتمالاً با گاز کلر) در غوطه شرقی و حلب انجام داده بود.^۸ همچنین این گروه به صراحت عدم مناقشه خود با اسرائیل را عنوان کرده بود.^۹ با کشته شدن علوش و نیز بازپس‌گیری حلب و پاک‌سازی غوطه شرقی، باقی‌مانده گردان‌های این گروه به ادلب منتقل شده‌اند.

۳. **جبهه اسلامی سوریه:** این تشکیلات از اتحاد چندین گروه اسلام‌گرای سلفی در آذر ۱۳۹۱ تشکیل شد. این گروه‌ها شامل احرار الشام، حرکت اسلامی فجر (در حلب)، انصار الشام (در لاذقیه)، لواء التوحید (دیرالزور و حلب) و گردان حمزه بن مطلب (در دمشق) تحت رهبری حسن عبود، فرمانده احرار الشام، قرار گرفتند. این تشکیلات در آذر ۱۳۹۲ به جبهه اسلامی پیوست.

۴. **جبهه اسلامی:** در آذر ۱۳۹۲، با به هم پیوستن برخی از مهم‌ترین اعضای جبهه اسلامی سوریه و جیش الاسلام تشکیل شد. ائتلاف گسترده جبهه اسلامی با بیش از ۴۰ هزار نیرو تحت رهبری زهران علوش قرار گرفت و در حلب به یکی از مهم‌ترین بازیگران نبرد تبدیل شد. همچنین ضمن بیرون راندن داعش از غوطه شرقی، توانست این ناحیه را به تصرف درآورد. میراث‌خوار این جبهه، جیش الاسلام، تا فروردین ۱۳۹۷ این منطقه را در کنترل داشت. با کشته شدن علوش و عبود و نیز بازپس‌گیری حلب، این ائتلاف عملاً منحل شد.

8. "Syrian Islamist group Jaysh al-Islam admits using banned weapons against Kurds in Aleppo," *RT*, Apr 7, 2016.

۹. «سرکرده جیش الاسلام: به دنبال جنگ با اسرائیل نیستیم»، *ایسنا*، ۱۳ مهر ۱۳۹۵.

۵. **جیش‌الفتح:** این شورای نظامی در فروردین ۱۳۹۴ در استان ادلب شکل گرفت و به سرعت توانست کنترل استان را به‌طور کامل به دست بگیرد. این نخستین بار بود که استانی کاملاً در اختیار نیروهای معارض قرار می‌گرفت. شورا با محوریت گروه‌های احرارالشام، جبهه‌النصره و جندالاقصى و با حضور گروه‌های دیگری از قبیل اجنادالشام، نورالدین زنکی و لواءالحق شکل گرفت. شورا تحت حمایت‌های عربستان (از احرارالشام) و قطر (از جبهه‌النصره) قرار داشت و اختلافات عربستان و قطر عامل مؤثری در فروپاشی شورا بود. در زمستان ۱۳۹۴، با بروز اختلافات میان احرارالشام و النصره بر سر دو موضوع طرح صلح سوریه و نیز درگیر نشدن با داعش (که جبهه‌النصره آن را عنوان می‌کرد)، شورا از هم فروپاشید و کار به درگیری نظامی میان گروه‌های حاضر در آن کشیده شد. هم‌اکنون تحریرالشام (با محوریت جبهه‌النصره) و جبهه‌آزادی‌بخش سوریه (با محوریت احرارالشام و نورالدین زنکی)، که دو نیروی عمده‌ای هستند که استان ادلب را در کنترل دارند، در درگیری نظامی با هم قرار دارند. جبهه‌آزادی‌بخش سوریه از بهمن ۱۳۹۶ آغاز به کار کرده و ضمن نبرد علیه تحریرالشام، به همراه ارتش آزاد تحت حمایت ترکیه، در عملیات شاخه‌زیتون ترکیه علیه نیروهای دموکراتیک سوریه (اس‌دی‌اف) می‌جنگد.

نیروهای اسلام‌گرای تندرو

۱. **داعش:** این نیرو در آغاز تحت عنوان دولت اسلامی عراق پس از کشته شدن ابومصعب الزرقاوی، رهبر القاعده عراق، از سال ۲۰۰۶ در مناطق

سنی‌نشین این کشور به رهبری ابو عمر البغدادی آغاز به کار کرد. بقایای حزب بعث عراق در شکل‌گیری و قوام یافتن آن حضوری فعال داشتند. این نیرو در پی توافق سیاسی دولت عراق با رهبران قبایل سنی به حاشیه رفت و ابو عمر البغدادی، رهبر آن، در ۲۰۱۰ کشته شد. با آغاز بحران سوریه، این نیرو تحت رهبری ابوبکر بغدادی وارد سوریه شد و در دیرالزور، حلب و رقه تحت نام دولت اسلامی شام و عراق اعلام وجود کرد. در پی شکست معارضان در تصرف دمشق و تحت حمایت‌های قطر و برخی از کشورهای عربی در سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ و سپس تر ترکیه، این نیرو توانست به یکی از گروه‌های مدعی در جنگ داخلی بدل شود و رقه، دیرالزور و غرب استان حلب و حما را در اختیار بگیرد و حتی وارد عراق شود. با این حال، ورود به عراق، قدرت گرفتن در عربستان و حملات متعدد در اروپا و ترکیه زنگ خطری برای حامیان این نیرو بود. داعش در حال شکستن خط قرمزها بود. در حاشیه نیاز به بهانه‌ای برای ورود به سوریه، خارج از کنترل شدن داعش نیز دلیلی برای حمله ائتلاف به این نیرو بود. درحقیقت، هر جا که داعش خط قرمزها را رد کرد شدیداً مورد حمله قرار گرفت و هر جا لازم بود، تحت حمایت قرار گرفت؛ از آن جمله، تا زمانی که داعش می‌توانست عاملی برای به زیر کشیدن نوری المالکی باشد، امریکا در برابر تصرف موصل کاری نکرد. اما با هجوم این نیرو به اربیل و کوبانی، شدیدترین حملات هوایی ائتلاف را کلید زد. با تشکیل نیروهای دموکراتیک سوریه از یک سو و شکل‌گیری ائتلاف‌هایی چون جیش الفتح و جبهه اسلامی، روند افول داعش آغاز شد. سرانجام داعش در تابستان ۱۳۹۶ میان چکش و سندان ماراتن نظامی روسیه و ایران از یک سو و امریکا و نیروهای ائتلاف از سوی دیگر قرار گرفت. هم‌اکنون این نیرو به شدت تضعیف شده و فقط

در حوالی دیرالزور و بخش‌هایی از استان درعا نیروهایی دارد، اگرچه هسته‌های خاموش این جریان همچنان در عراق و سوریه خطری بالقوه هستند.^{۱۰}

۲. **جبهه‌النصره:** با آغاز ناآرامی‌ها در سوریه، دولت اسلامی عراق، وابسته به القاعده، شماری از نیروهای خود را به همراه مقادیر معتابیهی سلاح به سرکردگی ابومحمد الجولانی وارد سوریه کرد. این هم‌زمان بود با هشدارهای امنیتی عراق مبنی بر ترانزیت نیرو و سلاح از مرز عراق به سوریه. به این ترتیب، نمایندگی القاعده در سوریه، جبهه‌النصره، در بهمن ۱۳۹۰ اعلام وجود کرد. این گروه در حلب، درعا و به‌ویژه دیرالزور نیروهای زنده‌ای در اختیار داشت و عمیقاً با ارتش آزاد و شورای ملی سوریه همکاری می‌کرد. این جبهه ائتلاف ملی سوریه را به علت ارتباط با غرب به رسمیت نشناخت. با اعلام وجود داعش از در همکاری با این نیرو درآمد، با این حال کوشش‌های داعش برای به دست گرفتن این جبهه به درگیری‌های خونینی میان این دو انجامید، که شدیدترین آنها در بهار ۱۳۹۲ در دیرالزور و رقه رخ داد و در هر دو مورد پیروزی با داعش بود. اگرچه، در ادلب و حومه دمشق جبهه‌النصره بود که داعش را بیرون راند. سازمان القاعده در تمام این درگیری‌ها جانب جبهه‌النصره را گرفت. علی‌رغم این درگیری‌ها، جبهه‌النصره در سال‌های ۱۳۹۴-۱۳۹۶ در ادلب با داعش در صلح شکننده‌ای به سر برد. مهم‌ترین حامی این گروه قطر است، که اختلافاتش با عربستان به درگیری‌های خونینی میان نیروهای دست‌نشانده

۱۰. برای بررسی این جریان و تمایزهایش با القاعده به مقاله زیر رجوع کنید: بهمن شفیق، «از ترور مونیخ تا ترور پاریس»، سایت تدارک کمونیستی.

این دو کشور انجامیده است، تا آنجا که جبهه‌النصره نشست ریاض را در زمستان ۱۳۹۴ تحریم کرد و شدیداً با احرارالشام درگیر شد. در مرداد ۱۳۹۵ و پس از فروپاشی ائتلاف جیش‌الفتح، جبهه‌النصره، با موافقت رهبری القاعده و به منظور دریافت کمک‌های غربی، از این سازمان جدا شد و به جبهه فتح‌الشام تغییر نام داد. در بهمن ۱۳۹۵، این جبهه به همراه گروه نورالدین زنگی و لواءالفتح ائتلاف هیئت تحریرالشام را تشکیل داد، که بخش‌هایی از ادلب را در کنترل خود دارد. گروه نورالدین زنگی اخیراً از این ائتلاف جدا شده و به همراه احرارالشام به نیروهای متحد ترکیه پیوسته است. جبهه‌النصره تفاوت چندانی با داعش ندارد و اختلافاتش با داعش بیشتر به اختلافات داخلی سازمان القاعده بازمی‌گردد. همچنین درگیری‌های این سازمان با دیگر قوای حاضر در نبرد سوریه بیشتر به اختلافات دولت‌های منطقه‌ای وابسته است. همچنین امریکا مدت‌ها سیاست دوگانه‌ای در قبال این گروه در پیش گرفته بود. اگرچه این گروه در فهرست گروه‌های تروریستی قرار داشت، حمایت‌های جناح جمهوری‌خواه (به رهبری جان مک‌کین) از این گروه چنان بود که برخی از نمایندگان کنگره را به افشاگری علیه پنتاگون واداشت. این سیاست دوگانه بیشتر به جناح‌بندی درونی هیئت حاکمه امریکا بازمی‌گشت. این گروه هم‌اکنون در ادلب و بخش‌هایی از درعا پایگاه دارد.

نیروهای کرد شمال شرق سوریه

۱. حزب اتحاد دموکراتیک (پی‌دی): این حزب در سال ۲۰۰۳ تشکیل شد و در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۷ تظاهرات گسترده‌ای را در مناطق کردنشین

سوریه سازمان داد. در سال ۲۰۰۵ نیز یگان‌های مدافع خلق، ی‌پ‌گ، را بنیان نهاد. پی‌د در سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۱۲ و به دنبال توافق امنیتی سوریه و ترکیه، موسوم به آدانا، به دست دولت سوریه سرکوب می‌شد. پی‌د را غالباً شاخه‌ی سوریه‌ی پ‌ک‌ک می‌دانند، اگرچه مدارک موثقی برای اثبات این مدعا در سطح تشکیلاتی در دسترس نیست. با این حال، پی‌د خود را عمیقاً پیرو اندیشه‌های اوجالان و آرای وی را «تنها راه‌حل مسئله‌ی کردستان سوریه» می‌داند. این حزب همچنین به همراه دیگر احزاب آپوئیست منطقه، طی اجلاسی در سال ۲۰۰۷ در قندیل، اتحادیه‌ی جوامع کردستان را تشکیل داد، که به‌مثابه‌ی چتری برای این احزاب عمل می‌کند. با آغاز اعتراضات سوریه، پی‌د مواضع مبهم و بعضاً متناقضی در خصوص نیروهای معارض در پیش گرفت. حزب از یک سو معترضان را به رسمیت می‌شناخت و از سوی دیگر صالح مسلم، رهبر حزب، اعلام کرد که «اعتراضات راه را برای دخالت خارجی [ترکیه] در سوریه باز می‌کند».^{۱۱} همچنین هواداران پی‌د در عفرین، حلب، رأس‌العین و کوبانی تظاهرات دیگر احزاب کردی علیه حکومت را مختل و به تظاهرکنندگان حمله می‌کردند.^{۱۲} حملات پی‌د به احزاب رقیبش در منطقه کار را به جایی رساند که مشعل تمو، رهبر حزب المستقبل کرد، پی‌د را به ربودن و شکنجه‌ی فعالان کرد ناهمسو با این حزب متهم کرد.^{۱۳} پی‌د همچنین روابط پرتنش با شورای ملی سوریه

11. John Caves, *Syrian Kurds and the Democratic Union Party (PYD)*, ISW, Dec 2012.

12. "Afrin/al-Qamishli: PYD sympathizers attack demonstrators in Afrin and al-Qamishli," *Kurd Watch*.

13. Omar Hossino and Ilhan Tanir, "The Decisive Minority: The Role of Syria's Kurds in the Anti-Assad Revolution," *The Henry Jackson Society*, Mar 2012.

داشت و مشارکت دیگر احزاب کرد سوریه در تشکیل این شورا را خیانت نامید.^{۱۴} متقابلاً اغلب نیروهای حاضر در سوریه این حزب را به همکاری با دولت سوریه متهم کرده‌اند. تشکیل شورای ملی کرد به دست برخی از احزاب سوری در اربیل عراق در آبان ۱۳۹۰ به تنش میان پ‌ی‌د و دیگر احزاب کردی در کردستان سوریه انجامید. شورای ملی کرد و پ‌ی‌د اهداف مشابهی را در سوریه پیگیری می‌کنند. با این حال، شورای ملی کرد به علت تمایلش به همکاری با نیروهای تحت حمایت ترکیه در تنش دائمی با پ‌ی‌د قرار دارد. علی‌رغم توافق مرداد ۱۳۹۰ میان این دو نیرو، که به شکل‌گیری شورای عالی کرد و اداره مشترک مناطق کردنشین انجامید، با خروج ارتش سوریه از شمال شرق سوریه پ‌ی‌د، که نیروهای نظامی قدرتمندی در اختیار داشت، کنترل منطقه را در دست گرفت. پ‌ی‌د، در ۵ سال اخیر، احزاب عضو این شورا را سرکوب و اعضا و نمایندگان آن را بعضاً بازداشت کرده است. پس از موفقیت پ‌ی‌د در نبرد علیه داعش در سال‌های ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳، این حزب مسیر هم‌پیمانی با امریکا را در پیش گرفت. اگرچه پیش از آن نیز صالح مسلم بارها به امریکا سفر کرده و با مقامات نظامی و سیاسی این کشور به مذاکره نشسته بود.

در سال ۱۳۹۴، یگان‌های مدافع خلق و زنان این حزب، به همراه گردان‌های سریانی، مسیحی و نیز برخی از گردان‌های ارتش آزاد که پیش‌تر با جبهه‌النصره همکاری می‌کردند، نیروهای دموکراتیک سوریه را تشکیل دادند.^{۱۵} این نیرو در نبرد رقه و اشغال ساحل شرقی رود فرات نقش مهمی

14. *ibid.*

۱۵. از آن جمله، می‌توان به جیش‌السلام (با جیش‌الاسلام اشتباه نشود)، که از گردان‌های ارتش آزاد در رقه بود، و نیز لواء‌الثوار رقه اشاره کرد.

ایفا کرد. نیروهای دموکراتیک سوریه، پس از اشغال شهرهای عرب‌نشین شرق فرات و به منظور بسط ایدئولوژی کنفدرالیسم دموکراتیک متبوع، شورای مدنی تأسیس کرده‌اند. اعضای این شوراها را نیروهای دموکراتیک سوریه و از میان سران قبایل انتخاب می‌کنند.^{۱۶} هم‌اکنون قریب به یک‌سوم از خاک سوریه در اختیار این حزب و سازمان‌های تحت نفوذش از قبیل شورای دموکراتیک سوریه قرار دارد. پی‌د در سال‌های اخیر تمایلات فراوانی برای برقراری رابطه با عربستان سعودی نشان داده است.^{۱۷}

۲. شورای دموکراتیک سوریه: این شورا در آذرماه ۱۳۹۴ به‌منزله بازوی سیاسی نیروهای دموکراتیک سوریه (اس‌دی‌اف) اعلام وجود کرد. شورا از ۴۲ عضو تشکیل شده، که برخی از این اعضا نمایندگان از احزاب سیاسی زیر هستند: (۱) حزب اتحاد دموکراتیک (۸ عضو)؛ (۲) اتحاد میهنی دموکراتیک سوریه (۴ عضو)؛ (۳) حزب اتحاد سریانی (۳ عضو)؛ و (۴) جنبش قانون-شهروندی-حقوق (۳ عضو). سایر احزاب عضو کمتر از دو نماینده در این شورا دارند. شورای دموکراتیک سوریه مسئولیت اداره منطقه شرق فرات را، که این شورا آن را از اسفند ۱۳۹۴ تحت «سیستم فدرالی» اداره می‌کند، بر عهده داشته و در تمامی مناطقی که به تصرف درآمده، به تأسیس «شوراهای مدنی» اقدام کرده است. اگرچه این شورا همواره کوشیده تا خود را به‌منزله چتری برای تمام اقوام حاضر در شرق سوریه معرفی کند، نفوذ سیاسی پی‌د در آن مشهود است. همچنین شورا به‌طور رسمی در

۱۶. «اعلام تشکیل "شورای مدنی دیر الزور" توسط نیروهای متحد آمریکا»، ایسنا، ۳ مهر ۱۳۹۶.

۱۷. «سفر فرستادگان آمریکا و عربستان به رقه پس از آزادی»، ایسنا، ۲۶ مهر ۱۳۹۶.

راستای تحقق «کنفدرالیسم دموکراتیک»، نظریه سیاسی اوجالان، حرکت می‌کند. شورا روابط استراتژیکی با امریکا و عربستان دارد.

پیش‌تر ریاست این شورا را الهام احمد به همراه هیثم مناع بر عهده داشتند. با استعفای مناع در اسفند ۱۳۹۴ در اعتراض به تشکیل منطقه فدرال شرق سوریه،^{۱۸} این شورا یکی از مهم‌ترین حامیان سیاسی خود را در میان فعالان عرب از دست داد. هم‌اکنون ریاست مشترک این شورا را امینه عمرو و ریاض درار بر عهده دارند.

۳. شورای ملی کرد: این شورا در آبان ۱۳۹۰ و از اتحاد تعدادی از احزاب کرد سوریه تشکیل شد، از جمله حزب اتحاد دموکراتیک سوریه، حزب اتحاد کردی در سوریه، حزب المستقبل کرد و حزب آزادی کرد در سوریه. این شورا در آغاز اعتراضات خواهان همکاری با نیروهای اپوزیسیون بود، سیاستی که به تنش این شورا با پی‌د انجامید (تنشی که در مواردی به خشونت‌های شدید کشیده شد).^{۱۹} شکست تلاش‌های شورا برای به رسمیت شناخته شدن از جانب شورای ملی سوریه به تضعیف موقعیت این حزب در میان کردها منجر شد.

احزاب و شخصیت‌های حاضر در شورای ملی کرد غالباً تحت تأثیر و نفوذ احزاب اقلیم کردستان عراق بودند — به‌ویژه، نفوذ حزب دموکراتیک کردستان (پارتی) به رهبری مسعود بارزانی در این شورا امر بارزی بود. درحقیقت، تلاش بارزانی برای کسب قدرت در سوریه به میانجی همین شورا تحقق می‌یافت. از همین رو بود که بارزانی در بحبوحه درگیری‌های

18. Hisham Arafat, "Kurdish-Arab alliance in Syria loses Arab block," *Kurdistan24*, Apr 6, 2016.

۱۹. به توضیحات مندرج درباره حزب اتحاد دموکراتیک در همین پیوست بنگرید.

کوبانی، ضمن حمایت از شورا، تلاش پی‌د برای کسب قدرت را محکوم می‌کرد. به هر روی، پی‌د توانسته در سال‌های اخیر احزاب عضو این شورا را سرکوب کند و آنها را مطیع خود سازد. برخی از احزاب عضو شورای ملی کرد هم‌اکنون در شورای دموکراتیک سوریه نیز دارای کرسی‌اند.

گاه‌شمار جنگ داخلی سوریه

شرح وقایع	ماه	دوره
• تظاهرات در بازار حمیدیه دمشق در اعتراض به برخورد پلیس با مغازه‌داران.	بهمن ۸۹	۱. از اسفند ۸۹ تا شهریور ۹۰: دوره تشدید تنش‌ها و سازمان‌یابی معارضان
• بازداشت ۱۵ دانش‌آموز در درعا به جرم شعارنویسی. • تظاهرات در روزهای ۲۱ و ۲۴ اسفند در اعتراض به بازداشت دانش‌آموزان. • تظاهرات هزاران تن در جمعه کرامت و کشته شدن ۶ نفر.	اسفند ۸۹	
• تشدید تظاهرات در شهرهای حمص، درعا، دمشق، لاذقیه و سرکوب شدید اعتراضات به دست نیروهای امنیتی. به آتش کشیده شدن دفاتر حزب بعث و ساختمان دادگستری. • دولت ۲۵۰ فعال سیاسی را آزاد کرد، قانون وضعیت اضطراری را پس از ۵۰ سال الغا کرد و حق تابعیت به ۳۰۰ هزار کرد سوری اعطا کرد.	فروردین ۹۰	
• تداوم اعتراضات و حمله ارتش به حمص و بانیا. • مجوز دولت برای برگزاری تظاهرات. تظاهرات گسترده مخالفان در سوریه. • حمله به نیروهای امنیتی در حمص: کشته شدن رئیس اداره امنیت استان.	اردیبهشت ۹۰	
• عبور کشته‌ها از ۱۰۰۰ تن. • تداوم اعتراضات در حما، حمص، درعا و لاذقیه. حملات	خرداد ۹۰	

<p>مجدد ارتش به حمص و جسرالشغور.</p>		
<ul style="list-style-type: none"> • تأسیس ارتش آزاد به فرماندهی سرهنگ ریاض الاسعد در استانبول. • عربستان، کویت، بحرین و قطر سفرای خود را از سوریه فرامی‌خوانند. • انتقاد شدید ترکیه از عملکرد دولت اسد. 	<p>مرداد ۹۰</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • تأسیس شورای ملی سوریه (اسان‌سی) در استانبول به ریاست برهان غلیون. • روابط ترکیه با سوریه تعلیق می‌شود و ترکیه سوریه را تحریم می‌کند. 	<p>شهریور ۹۰</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • نخستین وتوی روسیه در شورای امنیت در خصوص سوریه. • حملات سنگین ارتش در باباعمری حمص و حومه دمشق. • ضرب‌الاجل اتحادیه عرب به دولت سوریه در خصوص پذیرش طرح این اتحادیه مبنی بر برقراری صلح و ورود ۵۰۰ ناظر. 	<p>مهر ۹۰</p>	<p>۲. از مهر ۹۰ تا خرداد ۹۱: مذاکلات غربی-غربی در جنگ سوریه و تجهیز و تسلیح مخالفان</p>
<ul style="list-style-type: none"> • عضویت سوریه در اتحادیه عرب تعلیق می‌شود و اتحادیه تحریم‌های اقتصادی اعمال می‌کند. • تظاهرات گسترده هواداران اسد در اعتراض به تصمیم اتحادیه عرب و حمله به سفارت عربستان و قطر. • شروع حملات موشکی ارتش آزاد در دمشق. 	<p>آبان ۹۰</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • گسترش حملات ارتش آزاد و تشدید درگیری‌ها در حمص و حما. ارتش باباعمری را محاصره می‌کند. • سوریه طرح اتحادیه عرب را پذیرفت. • حملات تروریستی القاعده در دمشق. 	<p>آذر ۹۰</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • بازدید ناظران اتحادیه از حمص و حما. بازرسان 	<p>دی ۹۰</p>	

<p>عقب‌نشینی ارتش از حمص را اعلام کردند. اعتراض امریکا و مخالفان به اظهارات بازرسان. حملات افراد ناشناس به بازرسان.</p> <ul style="list-style-type: none"> • انفجار خطوط لوله نفت و گاز در حمص، حما و ادلب. • تلاش قطر به منظور ترغیب اتحادیه عرب به حمله نظامی به سوریه. • سقوط ادلب به دست ارتش آزاد و پیشروی در حمص. ارتش آزاد به ۸ کیلومتری مرکز دمشق می‌رسد. • کشته شدن اولین خبرنگار خارجی در سوریه با حملات خمپاره‌ای مخالفان در جریان بازدید ناظران از حمص. 		
<ul style="list-style-type: none"> • روسیه و چین قطعنامه شورای امنیت را وتو کردند. • وقوع درگیری میان علویان و سنی‌های عرسال در لبنان. • اعلام وجود جبهه‌النصره و حمایت ایمن الظواهری از شورشیان. 	<p>بهمن ۹۰</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • برگزاری فراندوم قانون اساسی در سوریه و حذف بند حاکمیت حزب بعث. • کنترل ارتش بر باب‌اعمر و محاصره ادلب به دست دولت. • انتصاب کوفی عنان به‌عنوان نماینده سازمان ملل در امور سوریه. 	<p>اسفند ۹۰</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • بیش از ۷۰ کشور در نشست دوستان مردم سوریه شورای ملی را در مقام یکی از نمایندگان مشروع مردم سوریه به رسمیت شناختند. • طرح عنان برای صلح در سوریه و استقرار ناظران سازمان ملل. • تصویب طرح عنان در شورای امنیت، برقراری صلح شکننده و استقرار ۲۵۰ ناظر سازمان ملل در سوریه. 	<p>فروردین ۹۱</p>	

<ul style="list-style-type: none"> • معارضان دست به نقض گسترده آتش‌بس زدند و طرح عنان شکست خورد. • اعلام جنگ داخلی در سوریه. 	<p>۹۱ خرداد</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • برگزاری نشست ژنو ۱ و مذاکرات بی‌نتیجه دولت و مخالفان. • درگیری‌های شدید در دمشق. ترور وزیر دفاع و رئیس ستاد مشترک ارتش سوریه. • روسیه قطعنامه شورای امنیت را وتو کرد. • سقوط شرق حلب و آغاز نبرد ۴ ساله حلب. 	<p>۹۱ تیر</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • خروج ارتش سوریه از مناطق کردنشین سوریه و قرار گرفتن کنترل قامیشلو، عفرین، عموده و کوبانی در اختیار ب‌ی‌د. • نخستین حملات هوایی دولت علیه معارضان در حلب و حمص. • تعلیق سوریه از سازمان همکاری اسلامی. • استعفای عنان و انتصاب اخضر الابرهمی به جای وی. 	<p>۹۱ مرداد</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • تشکیل ائتلاف ملی سوریه به رهبری معاذ الخطیب. • درگیری سنگین در داریا و دوما. حمله به کاخ رئیس‌جمهوری. 	<p>۹۱ آبان</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • ۱۳۰ کشور در نشست دوستان سوریه در مراکش ائتلاف ملی سوریه را به رسمیت شناختند. • تردید متحدان سوریه درباره بقای اسد. 	<p>۹۱ آذر</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • پیشروی‌های معارضان در حمص و حلب و محاصره شهر دیرالزور به دست جبهه‌النصره و ارتش آزاد. سقوط فرودگاه‌های نظامی در حلب و ادلب. سقوط پالمیرا و رقه. 	<p>۹۱ بهمن</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • ورود معاذ الخطیب به حلب و بازدید وی از منبج و جرابلس. 	<p>۹۱ اسفند</p>	

۳. از تیر ۹۱ تا اسفند ۹۱: دمشق در آستانه سقوط

<ul style="list-style-type: none"> • برگزاری انتخابات محلی مخالفان در حلب. • درگیری‌های شدید در یرموک، داربا، دوما و سیده زینب (حومه دمشق). دمشق در آستانه سقوط. 		
<ul style="list-style-type: none"> • اعطای کرسی سوریه در اتحادیه عرب به ائتلاف ملی سوریه. • استعفای معاذ الخطیب از رهبری ائتلاف ملی. • اعلام وجود داعش. 	<p>فروردین ۹۲</p>	<p>۴. از فروردین ۹۲ تا شهریور ۹۲: حفظ دمشق، انسجام در دولت و شکاف در میان مخالفان</p>
<ul style="list-style-type: none"> • پیشروی‌های دولت در حلب، خالدیه حمص و حومه دمشق و بازپس‌گیری القصیر پس از ۱/۵ سال. • سقوط درعا. • ورود علنی حزب‌الله لبنان به جنگ سوریه. 	<p>خرداد ۹۲</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • درگیری‌های خونین میان داعش و ارتش آزاد در حلب و ادلب. • درگیری داعش با کردها در حلب. • حملات شیمیایی در غوطه شرقی دمشق با ۱۳۰۰ کشته و آغاز بحران شیمیایی در سوریه. 	<p>مرداد ۹۲</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • تلاش‌های غرب و اعراب برای حمله نظامی به سوریه. • اعلام آمادگی کامرون و اولاند برای ورود نظامی به سوریه. • پارلمان بریتانیا و کنگره آمریکا درخواست حمله نظامی به سوریه را رد کردند. • طرح مسکو برای خروج و امحای تسلیحات شیمیایی سوریه و پایان بحران. • ائتلاف ملی دولت موقت تشکیل داد و ۱۳ گروه جهادگرا آن را نپذیرفتند. 	<p>شهریور ۹۲</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • جدایی بیش از ۱۰۰ گروه و گردان از ائتلاف مخالفان و پیوستن آنها به جبهه‌النصره و داعش. • تیرگی روابط آمریکا و عربستان در پی انفعال آمریکا در 	<p>مهر ۹۲</p>	

	سوریه.	
آبان ۹۲	<ul style="list-style-type: none"> • تسلط داعش بر شرق سوریه. • اعلام تشکیل دولت خودمختار کردستان، متشکل از سه کانتون. 	
آذر ۹۲	<ul style="list-style-type: none"> • تشکیل جبهه اسلامی. • نابودی یک سوم بخش کشاورزی و قحطی شدید در سوریه. • حملات سنگین ارتش به حمص. 	
دی ۹۲	<ul style="list-style-type: none"> • آغاز تنش‌ها در استان انبار عراق در اعتراض به سیاست‌های نوری المالکی. • اختلافات شدید در ائتلاف ملی بر سر شرکت در مذاکرات ژنو ۲. • دیدار نمایندگان امریکا، فرانسه، بریتانیا و ترکیه با سران جبهه اسلامی و آغاز حمایت از نیروهای به اصطلاح میانه‌رو. 	
بهمن ۹۲	<ul style="list-style-type: none"> • نشست ژنو ۲ و توافق بر سر خروج زنان و کودکان از حمص. دور دوم مذاکرات به شکست انجامید. 	
فروردین ۹۳	<ul style="list-style-type: none"> • ناآرامی در عرسال در شمال لبنان به دنبال قیام هواداران احمد الاسیر، رهبر القاعده در لبنان. 	
خرداد ۹۳	<ul style="list-style-type: none"> • سقوط موصل و انبار به دست داعش. حرکت داعش به سمت سامرا و کرکوک. • انتخابات رئیس‌جمهوری در سوریه. • اختلافات شدید در ارتش آزاد و از هم پاشیدن شورای نظامی این ارتش. 	
تیر ۹۳	<ul style="list-style-type: none"> • اعلام خروج تمامی تسلیحات شیمیایی سوریه. • حملات داعش به کوبانی. 	

۵. از مهر ۹۲ تا شهریور ۹۳: از حملات شیمیایی تا تشکیل ائتلاف ضد داعش، رشد و تکوین داعش.

<ul style="list-style-type: none"> • موضع‌گیری تند ترکیه علیه اسرائیل در پی حملات ۵۰ روزه اسرائیل به غزه. آغاز تیرگی روابط ترکیه و امریکا. 		
<ul style="list-style-type: none"> • انتصاب استفان دی‌میستورا به‌عنوان نماینده ویژه سازمان ملل در سوریه. • پیشروی گسترده داعش در شرق سوریه و غرب عراق. 	مرداد ۹۳	
<ul style="list-style-type: none"> • تشکیل ائتلاف ضد‌داعش. 	شهریور ۹۳	
<ul style="list-style-type: none"> • داعش کوبانی را محاصره کرد. • آغاز حملات هوایی ائتلاف ضد‌داعش. حملات امریکا به مواضع داعش در کوبانی. • اختلافات شدید قطر و عربستان بر سر رهبری ائتلاف ملی و در هم پاشیدن ائتلاف. 	مهر ۹۳	<p>۳. از مهر ۹۳ تا آبان ۹۴: از تشکیل ائتلاف ضد داعش تا ورود روسیه به جنگ. تکوین نیروهای جدید.</p>
<ul style="list-style-type: none"> • توقف داعش در کوبانی. • اختلافات شدید ترکیه و امریکا بر سر هم‌پیمانی امریکا با پ‌ی‌د. • آغاز جنگ نفتی عربستان علیه ایران و دولت اوپاما. 	آذر ۹۳	
<ul style="list-style-type: none"> • حملات هوایی سنگین ارتش به شرق حلب. • تلاش امریکا برای تشکیل جبهه جنوب در تنف و درعا. 	بهمن ۹۳	
<ul style="list-style-type: none"> • تشکیل جیش‌الفتح. • سقوط ادلب به دست جبهه‌النصره و جیش‌الفتح. استقبال ترکیه. 	فروردین ۹۴	
<ul style="list-style-type: none"> • سقوط پالمیرا به دست داعش. سقوط جسرالشغور به دست جبهه‌النصره. 	اردیبهشت ۹۴	

<ul style="list-style-type: none"> • افشاگری جنجالی روزنامه جمهوریّت ترکیه مبنی بر کمک‌های تسلیحاتی به جبهه‌النصره. • به هم پیوستن کانتون‌های جزیره و کوبانی در پی تصرف تل‌ابیض به دست کردها. 	<p>۹۴ خرداد</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • سقوط پایگاه هوایی ابوالظهور در ادلب. استان ادلب کاملاً در اختیار جهادگرایان قرار می‌گیرد. • حملات سنگین ارتش سوریه به حلب. 	<p>۹۴ شهریور</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • آتش‌بس ۶ ماهه در ادلب میان دولت و مخالفان. • تغییر موضع اتحادیه اروپا (به‌جز فرانسه) در خصوص دولت سوریه. • تشکیل نیروهای دموکراتیک سوریه (اس‌دی‌اف). • ورود علنی روسیه به سوریه و آغاز حملات هوایی در این کشور. 	<p>۹۴ مهر</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • نشست چهارجانبه آمریکا، روسیه، ترکیه و عربستان. • برگزاری اجلاس وین با حضور سازمان ملل، اتحادیه اروپا و ۱۷ کشور از جمله ایران. • پیشروی‌های گسترده ارتش در حلب. • حملات تروریستی با ۱۴۰ کشته در فرانسه. 	<p>۹۴ آبان</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • ترکیه جنگنده روسیه را ساقط کرد. • تسلط کامل ارتش بر شهر حمص در پی توافق الوعر و انتقال مخالفان به ادلب. • توافق کشورهای درگیر در سوریه در اجلاس دوم وین برای برقراری آتش‌بس. تشکیل گروه کشورهای حامی سوریه با حضور روسیه و ایران. • قطعنامه ۲۲۵۴ سازمان ملل در خصوص صلح سراسری در سوریه و آغاز مذاکرات میان مخالفان و دولت. 	<p>۹۴ آذر</p>	

<ul style="list-style-type: none"> • آزادسازی رمادی در عراق. • ایجاد فرودگاه نظامی به دست امریکا در حسکه و کوبانی. 	<p>دی ۹۴</p>	<p>۷. از آذر ۹۴ تا خرداد ۹۵: تماس‌های دیپلماتیک گسترده، صلح سراسری.</p>
<ul style="list-style-type: none"> • تشدید درگیری‌ها و حملات هوایی در شرق حلب. • تعویق مذاکرات ژنو ۲ میان مخالفان و دولت در سایه حملات هوایی سوریه به شرق حلب. • تنش میان امریکا و ترکیه بر سر کردهای سوریه. اردوغان: امریکا میان ما و کردها یکی را انتخاب کند. • توافق مونیخ میان امریکا و روسیه و آغاز آتش‌بس سراسری در سوریه. 	<p>بهمن ۹۴</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • ازسرگیری مذاکرات ژنو ۳ بر سر تدوین قانون اساسی و تشکیل دولت انتقالی. • کردها برقراری نظام فدرالی در شمال سوریه را اعلام کردند. 	<p>اسفند ۹۴</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • دولت تدمر (پالمیرا) را بازپس گرفت. • تداوم درگیری در حلب و تعلیق مذاکرات. زمزمه‌های شکست آتش‌بس. 	<p>فروردین ۹۵</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • آغاز عملیات اس‌دی‌اف برای بازپس‌گیری استان رقه. • آزادسازی فلوجه در عراق. • شکست مذاکرات. 	<p>خرداد ۹۵</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • تنش نظامی میان امریکا و روسیه در دریای بالئیک. • آغاز عملیات گسترده سوریه، روسیه و حزب‌الله برای بازپس‌گیری شرق حلب. • محاصره مخالفان در شرق حلب در پی تسلط ارتش سوریه بر محور کاستیلو. 	<p>تیر ۹۵</p>	

<ul style="list-style-type: none"> • کودتا در ترکیه و تنش شدید در روابط ترکیه و امریکا. 		
<ul style="list-style-type: none"> • تغییر نام جبهه‌النصره به فتح‌الشام و جدا شدن آن از القاعده با موافقت ایمن الظواهری. • روسیه پایگاه هوایی خود را در حمیمیم دائمی می‌کند. 	<p>مرداد ۹۵</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • ترکیه عملیات سپر فرات را در پی ورود نیروهای کرد به جرابلس آغاز می‌کند. • تسلط ارتش بر داریا و انتقال مخالفان به ادلب. • اجرای آتش‌بس یک‌هفته‌ای در حلب و عقب نشستن تمام نیروها از محور کاستیلو در پی توافق میان روسیه و امریکا. 	<p>شهریور ۹۵</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • تنش بی‌سابقه میان امریکا و روسیه در پی شکست آتش‌بس. روسیه قطعنامهٔ ایجاد پرواز ممنوع در حلب را وتو می‌کند. • عراق عملیات آزادسازی موصل را آغاز می‌کند. • اس‌دی‌اف عملیات خشم فرات را برای فتح رقه آغاز می‌کند. 	<p>مهر ۹۵</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • روسیه قطعنامهٔ صلح یک‌هفته‌ای در حلب را وتو می‌کند. • آزادسازی شرق حلب و انتقال معارضان به ادلب. • ترور سفیر روسیه در ترکیه. • مذاکرات سه‌جانبهٔ ایران-ترکیه-روسیه. 	<p>آذر ۹۵</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • توافق مخالفان و دمشق برای آتش‌بس فراگیر در سوریه به ضمانت ایران-ترکیه-روسیه. 	<p>دی ۹۵</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • اختلاف و دودستگی میان جبهه‌النصره و احرارالشام بر سر حضور در توافق صلح و همکاری با ترکیه در ادلب. • تشکیل هیئت تحریرالشام متشکل از نیروهای مخالف با آتش‌بس، به رهبری جبهه‌النصره. 	<p>بهمن ۹۵</p>	

۸. از تیر ۹۵ تا آذر ۹۵: از شکست طرح صلح تا فتح حلب.

<ul style="list-style-type: none"> • مذاکرات ژنو ۴. • روسیه و چین قطعنامه شورای امنیت مبنی بر تحریم دولت سوریه در شورای امنیت را وتو می‌کنند. • اعزام ۱۰۰۰ سرباز آمریکایی به شمال سوریه. 	<p>اسفند ۹۵</p>	<p>۹. دی ۹۵ تا شهریور ۹۶: مارتن نظامی بر سر فتح سرزمین‌های باقی‌مانده در دست داعش</p>
<ul style="list-style-type: none"> • پیشروی ارتش سوریه در حما و حمله به ادلب. • حمله شیمیایی در خان شیخون (در اختیار تحریرالاشام). • حملات موشکی آمریکا به پایگاه هوایی الشعیرات. • روسیه و چین قطعنامه شورای امنیت در خصوص دسترسی به سایت‌های نظامی سوریه را وتو می‌کنند. 	<p>فروردین ۹۶</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • توافق ایجاد مناطق کاهش تنش در سوریه میان ایران-ترکیه-روسیه. • مذاکرات ژنو ۶ بر مبنای طرح مناطق کاهش تنش. 	<p>اردیبهشت ۹۶</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • آمریکا به ستون ارتش سوریه در حومه تنف حمله و جنگنده آن را ساقط می‌کند. • آغاز عملیات اس‌دی‌اف برای ورود به شهر رقه. ورود ارتش سوریه به استان رقه و پیشروی به سمت دیرالزور. • عملیات تروریستی داعش در تهران. حمله موشکی سپاه به داعش از خاک ایران. 	<p>خرداد ۹۶</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • اعزام مجدد ۱۰۰۰ سرباز آمریکایی به شمال سوریه. • آمریکا نیروهای مگاویر الثوره را به شرق فرات انتقال می‌دهد. • عملیات ارتش و حزب‌الله در عرسال لبنان و قلمون شرقی. ورود ارتش به استان دیرالزور. • مذاکرات ژنو ۷. • آزادسازی موصل در عراق. 	<p>تیر ۹۶</p>	

<ul style="list-style-type: none"> • شکست حصر شهر دیرالزور پس از ۳ سال. ورود اس دی‌اف به ساحل شرقی فرات در استان دیرالزور. • ایجاد آخرین منطقه کاهش تنش در درعا. 	<p>شهریور ۹۶</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • بازپس‌گیری المیادین به دست ارتش سوریه. • شکست داعش در رقه و تصرف کامل این شهر به دست اس دی‌اف. 	<p>مهر ۹۶</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • وتوی قطعنامه‌های امریکا و ژاپن در خصوص تمدید مأموریت کمیته تحقیق در خصوص تسلیحات شیمیایی از جانب روسیه. • ورود نیروهای ترکیه به استان ادلب و قرارگیری در مرز عفرین. • بازپس‌گیری البوکمال به دست ارتش سوریه. • برگزاری کنفرانس ریاض ۲ با تأکید بر برکناری اسد. 	<p>آبان ۹۶</p>	<p>۱۰. از شهریور ۹۶ تا فروردین ۹۷: تشدید مجدد تنش‌ها در سوریه، وضعیت جنگی در دمشق و عفرین.</p>
<ul style="list-style-type: none"> • مذاکرات ژنو ۸ • خروج نیروهای روسی از سوریه. • بالا گرفتن تنش‌ها میان ترکیه و پی‌دی. 	<p>آذر ۹۶</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • احضار سفرای ایران و روسیه توسط ترکیه در خصوص حملات ارتش سوریه به ادلب. • اعلام طرح ائتلاف ضد داعش مبنی بر تشکیل ارتش ۳۰ هزار نفری در مناطق شرق فرات. • تنش شدید میان ترکیه و امریکا بر سر حمایت از نیروهای کرد. • آغاز تهاجم نظامی ترکیه به عفرین. 	<p>دی ۹۶</p>	
<ul style="list-style-type: none"> • تنش میان ترکیه و امریکا بر سر حضور نیروهای کرد در منبج. • حمله امریکا به ستون ارتش سوریه در دیرالزور با صد کشته. 	<p>بهمن ۹۶</p>	

<ul style="list-style-type: none"> ● محکومیت حمله ترکیه به عفرین از سوی پارلمان اروپا. ● آغاز حمله ارتش سوریه به غوطه شرقی. 		
<ul style="list-style-type: none"> ● حمله موسوم به اسکریپال در بریتانیا. ● اشغال کامل عفرین از جانب ارتش ترکیه و ارتش آزاد تحت حمایت ترکیه. 	<p>اسفند ۹۶</p>	
<ul style="list-style-type: none"> ● اعلام بازپس‌گیری غوطه شرقی از سوی ارتش سوریه. ● ادعای حمله شیمیایی در دوما. ● حمله اسرائیل به پایگاه تی ۴ در حمص. ● تنش شدید میان آمریکا و روسیه در خصوص حملات شیمیایی ● حملات موشکی آمریکا، بریتانیا و فرانسه به سوریه. 	<p>فروردین ۹۷</p>	

منابع

منابع فارسی:

امامی، محمدعلی. سیاست و حکومت در سوریه، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶.

برزین، سعید (گردآوری و ترجمه). تحول سیاسی در سوریه، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۵.

تروتسکی، لئون. «برای جبهه‌ی متحد کارگری علیه فاشیسم»، نبرد با فاشیسم در آلمان و مبارزه‌های مدنی با فاشیسم در ایالات متحد، ترجمه‌ی رضا اسپیلی، نشر دیگر، ۱۳۸۷.

جویا، آنگلا. «بررسی تطبیقی نئولیبرالیسم در سوریه و مصر»، سامان نو، ش ۱۵ و ۱۶، تابستان و پاییز ۱۳۹۰، صص ۶۴-۷۷.

چامسکی، نوام (نعام). مثلث سرنوشت‌ساز: فلسطین، آمریکا و اسرائیل، ترجمه‌ی عزت‌الله شهیدا، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹.

دیانی‌نژاد، زهره. کالبدشکافی چهار انقلاب رنگی، نگاه معاصر، ۱۳۹۳.
سردارنیا، خلیل‌الله و فائزه کیانی. «تحلیل بحران سوریه از منظر شکاف‌های اجتماعی»، جهان اسلام، س ۴، ش ۱، بهار و تابستان ۱۳۹۵، صص ۱۱۱-۱۳۲.

صبح‌خیز، ناصر و زهرا فرد. سوریه، نشر مؤلفین، ۱۳۶۳.
علی‌بابایی، غلام‌رضا. «ایالات متحده، ناتو و بحران بالکان»، سیاست خارجی، س ۱۳، ش ۲، تابستان ۱۳۷۸، صص ۴۳۵-۴۵۳.

کلاین، ناٹومی. دکترین شوک (ظهور سرمایه‌داری فاجعه)، ترجمه مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمد نبوی، کتاب آمه، ۱۳۸۹.

کوبانی، نقطه‌ی رهایی یا غسل تعمید سوسیالیسم؟ (مجموعه‌نویشتار)، نشر اینترنتی، تابستان ۹۴.

کیدرون، مایکل و کریس هارمن و آلکس کالینیکوس. تحلیل امپریالیسم، ترجمه جمشید احمدپور، نیکا، ۱۳۸۶.

لنین، ولادیمیر. «جنگ و انقلاب»، ترجمه وارطان میکائیلیان، نشر اینترنتی.

_____ . «درباره‌ی جزوه‌ی ژونیوس»، ترجمه روزبه امامی، نشر اینترنتی.

_____ . سوسیالیسم و جنگ، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران.

_____ . «نامه به کارگران آمریکا»، ترجمه ع. الف. خداپرست، انتشارات مازیار.

لوکاچ، گئورگ. تأملی در وحدت اندیشه‌ی لنین، ترجمه حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی، نشر اینترنتی، ۱۳۹۱.

لونگسن، الیزابت. طبقه و دولت در سوریه، ترجمه شهریار خواجهیان، انتشارات یاشار، ۱۳۵۸.

نازنین و یامین، «روژاوا در نزاع کار- سرمایه»، نشر اینترنتی، ۲ بهمن ۱۳۹۶. نجات، سید علی. بحران سوریه و بازیگران منطقه‌ای، مؤسسه ابرار معاصر تهران، ۱۳۹۶.

منابع انگلیسی:

- Abboud, Samer. "Economic Transformation and Diffusion of Authoritarian Power in Syria," in Larbi Sadiki, Heiko Wimmen, and Layla Al-Zubaidi (eds.), *Democratic Transition in the Middle East: Unpacking Power*, Routledge, 2012, pp. 159–77.
- Akdedian, Harout. "The 'Local Turn' and Resilient Communities in Syria: Infrastructure for Peace or Hegemonic Pathways?" *Peace and Conflict Review* 9(1) (2016), pp. 71-79.
- Hinnebusch, Raymond. *Syria Revolution from Above*, Routledge, 2001.
- Khatib, Line. *Islamic Revivalism in Syria: The Rise and Fall of Ba'athist Secularism*, Routledge, 2011.
- Mahayni, Riad G. "A Decentralized Approach to Urbanization: The Case of Syria," *Journal of Planning Education and Research*, Jan 1, 1990.
- Matar, Linda. *The Political Economy of Investment in Syria*, Palgrave Macmillan, 2016.
- Nasser, Rabie and Zaki Mehchy and Khalid Abu Ismail, *Socioeconomic Roots and Impacts of the Syrian Crisis*, Syrian Center for Policy Research, Jan 2013.
- O'Bagy, Elizabeth. *The Free Syrian Army*, Middle East Security Report 9, ISW, Mar 2013.
- Raphaeli, Nimrod. "Syria's Fragile Economy," *Middle East Review of International Affairs* 11(2) (Jun 2007).
- Seifan, Samir. *Syria on The Path to Economic Reform*, University of St. Andrews Centre for Syrian Studies, 2011.
- Wikas, Seth. "Battling the Lion of Damascus: Syria's Domestic Opposition and the Assad Regime," *Washington Institute for Near East Policy*, May 2007.
- Zisser, Eyal. "Bashar Al-Asad and His Regime: Between Continuity and Change," *Orient* 45(2) (Jun, 2004), pp. 239-256.